لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

کتاب مستطاب متضمن بر اشغال و ادعیہ و اقوال بزرگان الموسوم بہ

افضل الفوائد

ملفوظات قدوۃ السالکین زبدۃ العارفین حضرت سلطان نظام الدین اولیا محبوب الٰہی قدس سرہ

در مطبع رضوی دہلی باہتمام محمد حسن طبع شد

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

کتاب مستطاب متضمن بر شمائل و ادعیہ و اقوال بزرگان الموسوم بہ
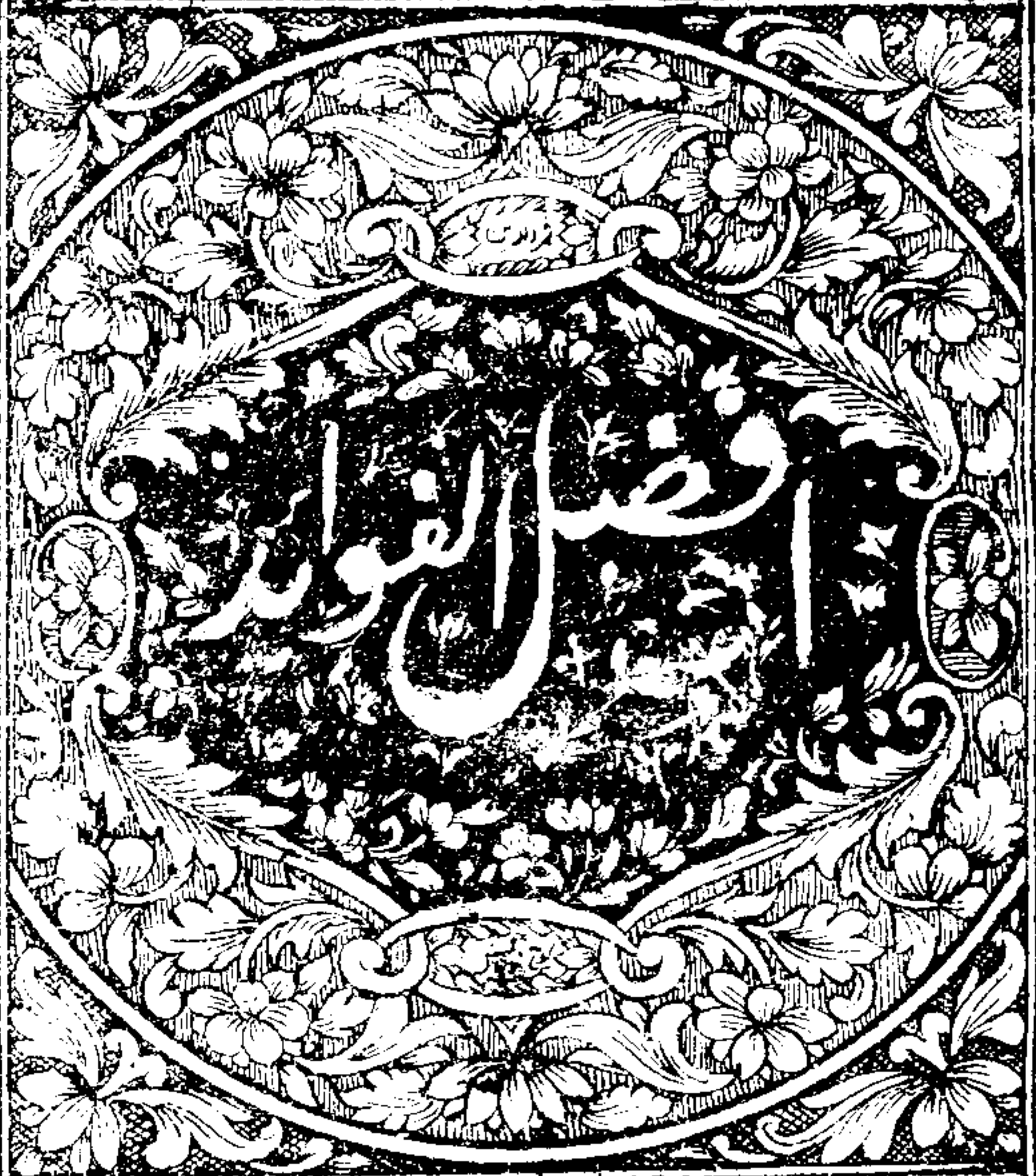
افضل الفوائد

ملفوظات قدوة السالکین زبدة العارفین حضرت سلطان نظام الدین اولیا محبوب الٰہی قدس سرہ

در مطبع رضوی دہلی باہتمام محمد حسن طبع شد

Marfat.com

بعون صانع ملکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه متبرکه

متضمن به فواید دارین از ملفوظات حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا محبوب الٰہی رح

الموسوم به

افضل الفوائد

جمع کردهٔ ملک الکلام سخنور شکرین مقال طوطی ہند حضرت امیر خسرو رحمة الله علیه

در مطبع رضوی دہلی بحسن سعی محمد حسین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این گوہر گنج علوم غیبی واین در آثار زواہر لاریبی از خزانۂ دل خواجۂ راستان ملک المشائخ
والارضین قطب الوقت مجمع الاسناد والارشاد حجۃ اللہ علے العباد مبین الفرع والاصول
الجامع بین المعقول والمنقول علم البلاغۃ نظام الحق والشرع والدین شیخ الاسلام
والمسلمین وارث الانبیاء والمرسلین متع اللہ المسلمین بطول بقائہ وادام علینا نعمتہ
لقائہ خص اللہ تعالے اسلافہ بالعز والاکرام والرضوان التام بحرمت محمد علیہ افضل
الصلوات والسلام آمین رب العالمین جمع کردہ آمد۔ انچہ از زبان شمع جمع ملوک
از عین لفظ ایشان ومعانی آن کہ بسمع رسید بقدر فہم خود درین مجموعہ کہ نام اوست
افضل الفواید نبشتہ آمد مشتمل بر تواریخ مختلف بہر محلی کہ بخدمت پیوستہ شدہ است
بتاریخ بیست وچہارم روز یکشنبہ ماہ ذی حجہ سنہ ثلث عشر وسبعمائۃ بندہ
ضعیف نحیف کہ یکے از بندگان درگاہ ملک المشائخ فی الارضین است خسرو ایمین کہ جامع این
دولت پائبوس آن قطب عالم حاصل کرد ہمان زمان کلاہ چہار ترکی بر سر بندہ نہادند
و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد اللہ علی ذلک آن روز کہ بندہ بخدمت پیوست
در خاطر من بود اول کہ برسد بر خواجہ راستان بروم بنشینم اگر خواجہ خود یاد کند و درون
بطلبد بروم آنگاہ بیعت آرم الغرض چون بر آستانۂ خواجہ بندہ نواز رسیدم

Marfat.com

بنشستم زمانی برآمد دیدم مُبشر که خدمت کار خواجه است برون آمد سلام فرمود که
اینجا ترکی آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فور برخاست برابر
مُبشر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر برکن سر بر کردم بر لفظ مبارک
راند که نیکو کردی و نیک آمدی و خوش آمدی و مرحمت و شفقت بسیار فرمود آنگاه
بشرف بیعت مشرف شدم بارانی خاص و کلاه چهار ترکی عطا شد و آن روز
این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - آنگاه ملائم این معنی حکایت
فرمود - و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند آن روز
که دعاگوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز پیوست
شیخ الاسلام روی سوی دعاگوئی کرد فرمود مولانا نظام الدین میخواستم
که نعمت سجاده و ولایت هندوستان بکسے دیگر دهم هاتف غیب در سر ما ندا کرد که
النعمت برائے نظام الدین بداونی داشته ایم او میرسد بدار تا باو ارزانی شود بعد
ازان چندان شفقت و مرحمت ارزانی فرمودند که آنرا حد و نهایت نبود و کلاه
چهار ترکی بر سر این دعاگوئی نهادند و این حکایت هم دران وقت فرمود که طاقیه
چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه
حقیقت پس هر که درین خانها استقامت یافت طاقیه او را او اجبست که بر سر نهد خواجه
درین حکایت بود که مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین
زرادی در آمدند و سر بر زمین نهادند و نشستند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راندند که کلاه بر چهار نوعست اول کلاهیست که آن یک ترکی می باشد دوم
کلاهیست که چهار ترکی می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه اصل
از کجاست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ
الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز که در تنبیه خواجه امام ابو اللیث

Marfat.com

سمرقندی رحمته الله علیه آمده بروایت خواجه حسن بصری رحمته الله علیه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که روزی رسول علیه السلام نشسته بودند واصحاب برگرد او نشسته جبرئیل علیه السلام بیامد چهار پرکاله جامه پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات نهاد وگفت یا رسول الله فرمان میشود که این چهار پرکاله از بهشت است این را بر سر نهید بعد ازان هرکه را از اصحاب خود بدانی بده وخلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بستید وهر چهار پرکاله را بر سر نهاد بعد ازان طاقیه اول که یک ترکی بود فرود آورد وبر سر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نهاد وطاقیه دوم که دو ترکی بود بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست وطاقیه سیوم که سه ترکی بود بر سر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست وطاقیه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیاء امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه نهاد که این کلاه تست بعد ازان فرمود که مشایخ طبقات اند وطبقه جنیدیه رحمته الله علیه گفته اند که ما را بدین صورت حقیقت بمعنے تحقیق شده که کلاه اصل از حضرت الوهیت است که بمحمد صلی الله علیه وسلم رسید واز وتا بما چنانچه خرقه در شب معراج بعد ازان بر لفظ مبارک ... اند که طاقیه یک ترکی که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد طاقیه ابدال وصدیقان بر سر می نهند اما مراد ازین طاقیه یک ترکی که بر سر می نهند آنست باید که جز خدا در خاطر اندیشه دیگر نباشد واز جمله کارهای دنیاوی دور باشد آنگاه لایق این کلاه شود که بر سر نهد واگر نه کذاب ودروغ گوی وخاین باشد وحق این کلاه در باب ایشان است که بارادت ازلی باطن ایشان بنور معرفت منور باشد وظاهر وباطن حصول مقصود تواند بود زیرا چه چون صاحب طاقیه طالب دنیا واصحاب دنیا گشت از حق تعالی باز ماند وکذاب بود نه صدیق اما طاقیه دو ترکی که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر داد این طاقیه را عباد وطبقه اوتاد وبعضے از منصوبان بر سر نهاده اند ومقصود ازین دو ترکی آنست که چون دوم بر سر نهند اول از دنیا ترک گیرند وذاکر باشند وغیر از مشغولی حق باغیر مشغول نشوند دوم آنکه اگر چیزی باینها از حلال بیدا آید آنرا تا شام نگه ندارند همه صرف رسانند وگرد دنیا وخلق نگردند واز ایشان دور باشند پس این کلاه در دو ترکی حق ایشانست

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طافیه سه ترکی که امیر المومنین
عثمان رضی اللہ عنہ بر سر نهاد آنست که آنرا زهاد و اهل تحیر و مشایخ طبقات و اهل خرد
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
از جمله لذتها و شهوتها و هواها دوم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و فحش
و ریا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق موالنست گیرد پس چون چنین
شود این طافیه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمۃ اللہ علیه
اما طافیه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاشجعین علی مرتضی
کرم اللہ وجهه بر سر نهاده است آنست که این طافیه را اصحاب اهل صفه و سادات
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
و آنچه در هیژده هزار عالم است درین طافیه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
باید که از چهار چیز دور باشد تا در سر نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید
و از اهل صفه گردد و گرنه فردا قیامت در میان مقلدان و متقربان و حریفان
برانگیخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک الدنیا
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داران
احتراز پدید برد و ترک دوم آنست ترک اللسان عن غیره والتزامه بذکر اللہ یعنی
نگوید سخن بگر ذکر خدا تعالے و مراد ترک سیوم آنست که ترک بصره من غیره لکرامته
یعنی دور باشد بر غیری نظر کردن و نه بیند در غیری تا نابینا نشود بعد ازان خواجه
ذکر اللہ بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران
اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر بغیر رخت دیده ام بکش بند
کشتم بخبر بانگشت چون سزاش این است * و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گرداند دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینهٔ دل پاک کند و با حق بتوانست گیرد و هستی غیر از میان
برخیزد و با خدای تعالی یگانه شود و از خلق بیگانه گردد این طائفه چهار ترکی حق اوست
که بر سر نهد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر چشم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از
میان برگیرند و این ظاهر شود و غیرت دو رفتد و این ندا در دهند که بی یبصر و بی
یسمع و بی ینطق پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مکاشفه یابد پس این
طائفه حق ایشانست که بر سر نهند الحمد لله علی ذلک **بتاریخ دوم ماه محرم**
روز چهارشنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا
برهان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک
میرفت بر لفظ مبارک راند که هیچ ماهی فاضلتر از ماه محرم نیست زیرا که در حدیث
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرشد اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه را وصیت
میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که اینماه ماه
خداوند ست سبحانه تعالی توبهٔ قومی هم درینماه پذیرفت و هر که اندرین ماه توبه کند
خدائے عز و جل توبه اش بپذیرد و **آنگاه** ملائیم این معنی فرموده که شنیده ام از لفظ
دُربار گهر نثار خواجه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که در
راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه نبشته است که در خبر است
از رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد
پنجشنبه و آدینه و شنبه خدای تعالی فرمان دهد تا عبادت نهصد سال در نامه
اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد از ان ملائیم این
معنی فرمود که در اوراد شیخ الاسلام بهاؤ الدین زکریا قدس الله سره العزیز
نبشته دیده ام هر که در روز عاشوره روزه داد خدای تعالی فرمان دهد تا شصت
سال عبادت در نامه او بنویسند که روز روزه داشته باشد و شب بقیام

گذرانیده بود و ہر کہ در روز عاشورہ روزہ دارد ثواب دہ ہزار فرشتہ او را دہند
و دہ ہزار حاجی کہ حج کردہ باشند و دہ ہزار شہید و ہر کہ روز عاشورہ روزہ دارد
و یا مومنی را چندان طعام دہد کہ روزہ بکشاید گوئے ہمہ امت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم را طعام داد و شکمہائے ایشان سیر کرد و ہر کہ روز عاشورا روزہ
دارد و دست بر یتیم بمالد بعد و موئی کہ بر سر آن یتیم باشند درجہ بنام او در بہشت
بر آرند انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ در حدیث آمدہ است بروایت خواجہ
ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ او در دلیل السائلین بنویسد ہر کہ روز عاشورا
نفقہ بر عیال خود فراخ گرداند ایزد تعالے تا سال دیگر روزے بروے فراخ گرداند
بعد ازاں لختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برہان الدین
غریب سلمہ اللہ تعالے حاضر بود سر بر زمین نہاد کہ بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
کہ آرے در آثار تابعین بنشتہ دیدہ ام بروایت عبداللہ بن مسعود رضی اللہ
عنہ کہ او روایت کرد از رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ در علم دو شناخت است چنانکہ
اگر اہل علم فرومایہ باشد شریف گردد و اگر اہل علم بخیل بود جوانمرد شود و اگر اہل علم
خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد بخدائے عزوجل و اگر اہل علم تند باشد
آہستہ گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اہل علم ضعیف بود قوی
گردد و اگر بے شرم باشد شرمسار گردد و اگر اہل علم مجہول باشد معروف گردد و اگر
ریائے باشد خدائی گردد بعد ازاں خواجہ ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند
کہ در حدیث آمدہ است از رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بندگان خدا
بجویند علم را و روز قیامت روئے اہل علم چون ماہ شب چہاردہم تاباں انگاہ
ملایم این معنے فرمود کہ در کتاب الملتقطین آمدہ بروایت
ابو معاذ سنجری رحمۃ اللہ علیہ کہ خدائے تعالے روزیہائے بندگان تقدیر کردہ است

Marfat.com

پیش ازانکه آسمان وزمین را آفرید پنجاه هزار سال عرش بر سر آب بود تقرا زمیگرفت گفت روزے طلب کنید آنچه حلالست بگیرید و آنچه حرام ست از و دست باز دارید

بعد ازان ملایم این حدیث فرمود که از حذیفه یحیی معاذ رازی رحمته الله علیه آمده است که علماء امت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از مادر و پدر مهربان تر اند زیراکه مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی الله علیه وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند **بعد ازان** فرمودند که نشستن با علماء و خوئی ایشان گرفتن از هدیهاے خداست عزوجل پیش ازین همه عالم کرانه علم اختیار باید کرد **انگاه** ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که درحدیث آمده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل و او از حضرت ایزد تعالے فرمود که هر که در طلب علم دو گام رود و بشنید نزدیک عالم دو ساعت و بشنود از و دو سخن بدهد ایزد تعالے وجنا الجنتین وان الحمد لله علی ذلک **بتاریخ دهم ماه محرم روز پنجشنبه** دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین پایلی حاضر بودند سخن در شش روزهٔ ماهِ شوال بود بر لفظ مبارک راند هر که شش روزه ماه شوال دارد ایزد تعالے هشت بهشت آفریده است فرمان دهد تا هر دری هزار شارستان بنا کنند از یاقوت سرخ در هر شارستانے چیزے آفریده است که هرگز هیچ چشم جهان ندیده است و بدان خداے که مرا بحق بندگی فرستاده است هر آن بنده که شش روز از ماه شوال روزه دارد فرشته از آسمان آواز دهد که اے بنده همه گناهان تو آمرزیدم کار از سر گیر **انگاه** سخن در ایام بیض و روزهٔ آن افتاد بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات الله علیه را از بهشت بدنیا فرستادند

بیان روزه در ایام بیض

ہفت اندام او سیاه گشت چون خداوند سبحانه تعالے توبه اش پذیرفت فرمان دا د
تا روز سیزدہم و چهاردہم و پانزدہم روزه دارد اول روز روزه داشت ثلث
اندام او سفید شد دوم روز دو حصه از اندامش سفید شد چون روز پانزدہم روزه داشت
ہر ہفت اندامش سفید شد بعد از ان بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که وقتے
از زبان مخدوم شنیده ام که مردی نزدیک رسول الله صلے الله علیه وسلم بیامد
و گفت مرا روزه فرمائید تا ثواب بیشتر یابم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که در ہر ماہے سه روزه دار چنان باشد که ہمه سال روزه داشته باشی
فرمودند آری ہمچنان است بعد از ان ہمدرین محل فرمودند که در اوراد شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول صلے الله علیه وسلم در خبر است
ہر که سه روز از ہر ماه روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت
امناد اصد قا او را با ہفتاد کس از اہل بیت او شفاعت دہند و چون سر از گور
بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد از ان لختے سخن در فضیلت
نماز شب عید الضحے افتاده بود بر لفظ مبارک راند که حضرت رسول علیه السلام
فرمود ہر که در شب عید الضحے ده رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعتے الحمد لله
یکبار و قل ہو الله احد ده بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرستد
و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد از ان
اگر آنکس آمرزش جمله امت مرا بخواہد خدایتعالے بکرم خود ہمه را بیامرزد و بدو بخشد
ببرکت این نماز آنگاه ہمدرین محل فرمود که در اوراد شیخ سیف الدین باخرزی
رحمته الله علیه نبشته دیده ام که ہر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند بیک سلام
و بخواند در ہر رکعتے الحمد یکبار و قل ہو الله احد پنج بار خدایتعالے تا سال دیگر ہر شبے
و در روزی عبادت یکساله نویسد و اگر دران سال بمیرد شہید مرده باشد و

در بیان نماز عید الفطر

در بیان نماز شب عید الضحیٰ

Marfat.com

ونبولیند مرا ورا بهر رکعتے صد حج عمره وبعدو بهر آئینے که خوانده است ثواب بنده آزاد کننده ونامۂ او نویسند و دعاۓ او مستجاب شود و دل او فارغ گردانند و از عذاب گور ایمن بود و فردا قیامت او را سایه دهند زیر عرش بعد ازان فرمان آید تا او را با اہل او در بهشت برند الحمد للہ علے ذلک بتاریخ دوازدهم ماه محرم الحرام روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین میر ہی بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد فرمود که در ماه شعبان نیز نماز بسیار آمده است فرمودند آرے انگاه گفت هر که در شب نخستین از ماه شعبان دوازده رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعت الحمد للہ یکبار و قل هو اللہ احد پانزده بار حق سبحانه تعالے او را ثواب دوازده هزار غازی کرامت کند و از گناهان چنان پاک گردد گوئی که از مادر زاده شده است و اگر دران سال بمیرد شهید مرده باشد انگاه ملایم این معنی حکایت فرمودند هم درین ماه شعبان بروایت حسن بصری رضی اللہ عنه داد و روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنه که او گفت هر آن بنده که گناه بسیار کرده باشد و ازان پشیمان شده خواهد که توبه کند پس بزود باید که بروز دوشنبه سر و تن بشوید چون شب دوشنبه در آید در ماه شعبان نماز خفتن بگزارد بعد ازان دوازده رکعت نماز بگزارد و چون فارغ شود هفتاد بار استغفار بگوید پس توبۂ او قبول کنند و گناه او عفو شود بعد ازان ملایم این معنی فرمودند که در حقایق نوشته دیدم از روایت خواجه شبلی رحمته اللہ علیه که رسول علیه السلام فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام درین ماه شعبان نزدیک من آمد و گفت خیز یا محمد نماز کن خداوند را سبحانه و تعالے و بخوان اندرین شب بزرگ گفتم یا اخی جبریل این چه شب است گفت یا محمد ایزد تعالے امشب سیصد در از رحمت خود بکشاده است یا رسول اللہ امشب خداوند تعالے همه مومنان را بیامرزد مگر کسے را که جادوگر باشد و جزان

Marfat.com

بعد ازان رسول علیہ السلام بیرون آمد در بقعہ خالی برفت نماز میکرد و خدا یرا ثنا میگفت و دعا میکرد تا چہار ساعت از شب بگذشت جبرئیل بیامد و گفت یا محمد سر از سجدہ بردار و سوے آسمان بنگر رسول علیہ السلام سر برآورد و نگاہ کرد و در ہاے آسمان کشادہ دید و بر در آسمان دوم فرشتہ ندا میداد خنک آنکسے کہ خداوند خود را امشب سجدہ کرد و بر در آسمان سیوم فرشتہ آواز میداد کہ خنک آنکسے کہ امشب دعا کرد و بر در آسمان چہارم فرشتہ آواز میداد کہ خنک آنکسے کہ امشب از بیم خدا تعالے بگریید و بر در آسمان پنجم فرشتہ آواز میداد کہ خنک آنکسے کہ امشب خدا یرا عزوجل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشتہ دید کہ آواز میکند کہ خنک آنکسے کہ امشب خدا یرا عزوجل یاد میکند و بر در آسمان ہفتم فرشتہ دید کہ آواز میداد کہ امشب ہست حاجت خواہندہ تا حاجت روا سازم و ہست ہیچ آمرزش خواہندہ تا او را بیامرزم بعد ازان خواجہ ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند کہ این شبے است کہ کردار بندہ ہاے خدا بخوانند و پیش خداوند تبارک و تعالیٰ عرض کنند و این شبے است کہ روزیہاے بندگان را قسمت میکنند پس انسان را مے باید کہ دران شب غافل نباشد و بنماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین سعادت محروم نماند خواجہ ادام اللہ برکاتہ درین فواید بود کہ ملک محمد غیاث پوری با سہ نفر دیگر رسید و سر بر زمین نہاد فرمان شد کہ بنشین بنشست بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر اقبال را فرمود بیا قدر خربوزہ موجود است بیار و پیش ملک محمد بدار بیاورد و پیش ملک محمد داشت بعد ازان فرمود قدرے نبات و خرما موجود است آن نیز بیار آن نیز بیاورد فرمان شد کہ پیش این ہر سہ عزیز بنہ چون پیش ایشان بداشت ہر چہار نفر برخاستند سر در قدم آوردند کہ یا فنیم چنانچہ میگفتند ما در خاطر این اندیشہ کردہ بودیم کہ خدمت مخدوم

Marfat.com

اظهار کرد. بعد ازان خواجه دام الله برکاته بهمه حاضران فرمود که وقتے در خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز نشسته بودیم دیدیم که هفت نفر درویش آمدند و هر یک ازان در خاطر خود ما اندیشه کرده بودند خدمت شیخ الاسلام هرچه ایشان در خاطر اندیشه کرده بودند پیش هر یکے آن میوه و طعام برداشت هر هفت نفر درویش اقرار کردند که امروز بیست سال است که در طلب مرد خدا میگردیدیم هیچ کس را نیافتیم مگر خدمت خواجه جیو را بعد ازان سخن در بزرگی مولانا فخر الدین زاهد افتاد فرمودند که چهل سال این بود که ایشان گندم خود آس میکردند و کسے دیگر را نمیفرمودند پرسیده شد که چندین خدمتگاران شما که حاضر اند چرا نمیفرمائید گفت این مقدار ثواب که آنها برند چرا خود نه برم. بعد ازان همه حاضران از بزرگی او حکایت کردند که وقتے در دهلی امساک باران شد مولانا محمد الدین زاهد بر سر منبر نماز برآمد کوزهٔ در آستین کرده از آستین بدر آورد و در دست گرفت و بهوا برداشت و روئے بسوئے آسمان کرد و گفت که الهی تا این کوزه پر نشود فرود نیاریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید که محله دهلی سه شبان روز در میان آب بود بعد ازان عزیزے بود عرض کرد که وقتے بخدمت مولانا شهاب الدین اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت غلو میکردند که نماز با جماعت بگزارند بر لفظ مبارک راندند که آری پیش ازین تا نماز بجماعت نمیکردند روا نبودے در نماز جماعت ثواب بسیار است هم بلایم این معنی حکایت کردند که هر که نماز پیشین بجماعت کند ایزد تعالے فرمان دهد روز قیامت که کوههاے روئے زمین و دوگان و چهار پایان و هرچه در آسمانها ستاره است بیارند و در یک پله ترازو نهند ثواب آن نماز از همه گران تر آید و هر که نماز دیگر بجماعت بگزارد و هر جائے نماز باشد تا نماز شام پیش کند ایزد تعالے روز قیامت بفرماید تا عرش و کرسی و لوح و قلم و همه فرشتگان

Marfat.com

و پیغامبران دیگر را بیارند و در یک پله ترازو نهند و در پله دیگر آن دو نماز نهند
ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد ازان فرمودند هر که نماز خفتن بجماعت
بگزارد بفرماید ایزد تعالی تا هر رکعتی را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند
و آنکس از جمله بیداران باشد بعد ازان ملایم این معنی فرمودند هر که نماز بامداد
بجماعت بگزارد و بنشیند و بذکر ایزد تعالی مشغول باشد تا آفتاب برآید انگاه برخیزد
و نماز اشراق بگزارد فرمان دهد حق تعالی تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند
جمله هفتاد هزار فرشته باشند هر فرشته طبقی از نور گرفته بیایند آنگاه ایزد تعالی که بیچون
و بیچگونه است حکم کند که این بندهٔ خاص من نماز از برای من کرده است هرگناهی
که کرده است در گذشتم کار از سر گیرد خواجه ادام الله برکاته درین فواید بود
که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین صاحب النسوی و مولانا برهان الدین غریب و حسن میمندی
با یاران خود در آمدند و سر بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید بنشستند و زبس با راحت
بود سخن در اصحاب سلوک و معرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجه ذوالنون مصری
قدس الله سره العزیز تائب شد وقتی بکشتی سوار بود دران کشتی بازرگانان بودند قضارا
کشتی غرق میشد خواجه ذوالنون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی در میانه دریا
رسید دیناری از میان کشتی گم شد همه باتفاق گفتند که کسی نستد مگر این درویش
و زبان درازی کردند خواجه متحیر ماند روی بسوی آسمان کرد و گفت الٰهی اگر توبه من
قبول افتاده باشد دیناری پیدا شود تا خلاصی یابم بر فور ماهیان دریا را فرمان شد
که یکان دینار زر در دهان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند
همه بمعذرت در آمدند که ما گناه کردیم خواجه دیناری از ماهی بستد بجانب ایشان
برتاب گرد و برفت **آنگاه** خواجه ذکره الله بالخیر همدرین محل فرمود آنروز که خواجه فضیل عیاض
تائب شد نیت کردند که ازان رخت بسیاری خلق که در راه زنی گرفته بود در آن ایام

غائب شد هر کسے را ئے طلبید و اسباب او باز میداد خشنودی طلبید چنانچه در میان ایشان جهودی بود هیچ وجه خشنود نمے شد خواجه بسیار معذرت میکرد و او خشنود نبود
الغرض خواجه بر پاپشت نشسته بود جهود رو بسوے خواجه کرد و گفت اگر از زیر این پاپشت تو مرا زر بدهی یک مشت من از تو خشنود شوم خواجه فضیل بر فور دست در زیر پاپشت کرد که مشتے زر بیرون آورد و او را داد آنروز جهود بر فور مسلمان شد و گفت که من در توریت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست گیرد زر شود مرا حقیقت شما مفهوم شد که توبه تو قبول افتاد مقصود آن پاپشت بنود قبول توبه بود آنگاه خشنود شد خواجه ذکر الله بالخیر روسوے حسن قوال کرد که عزیزان حاضر اند چیزی بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواجه عثمان سیاح و شیخ جمال الدین هانسوے برخاستند و در رقص شدند از چاشت تا نماز پیشین در رقص بودند چون فارغ شدند هر کس را جامه عطا شد درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند **نظم** عشقت جز ز عالم بیهوشی آورد اہل صلاح را بقدح نوشی آورد ۞ عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را ۞ موی جبین گرفته بیهوشی آورد ۞ من ناتوان ز باده کشی گشتم ای طبیب ۞ آن دارو م بده که فراموشی آورد ۞ بعد ازان لختے سخن دران افتاده بود که مردم از آن کسی چیزے بخورد بے اجازت او بیدرنگے ازو نطلبد بعد ازان خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب کرد این حکایت بیان فرمود که بعد از نقل خواجه ابوبکر شبلی را در خواب دیدند که خدائے با تو چه کرد فرمود بمان کرد که با دوستان خود کنند اما یک عتاب سخت شد که تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود که روزے در خانۂ شخصے رفته بودم گندم پیش من توده بود یکدانه گندم بر داشتم بے اجازت آن شخص بدندان دو پاره کردم اما نخوردم فرمان آمد ای شبلی گندم مردم دو پاره میکنی بحلے نمیخواهی پس

Marfat.com

درین متحیر آمدم که فردا ے قیامت چه جواب خواهم داد الحمد الله علی ذلک بتاریخ بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در نماز ہائے اوقات چاشت و ثواب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار اولیا آمده است که رسول علیه السلام گفت که هر که در همه عمر خود یکبار نماز تسبیح کند ایزد تعالے هفتاد ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهانش بیامرزد و ثواب بسیار دهندش بعد ازان ملایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام که هر که در هر ماه این نماز کند در جاے عالی یابد در بهشت و آئین نماز این ست که چهار رکعت نماز بیک سلام کند در هر رکعتے الحمد لله یکبار و سورتے که داند بخواند و پانزده بار سبحان الله و سه بار سبحان ربی العظیم گوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید و سر بردارد و سمع الله لمن حمده بگوید و پانزده بار سبحان الله و الحمد لله تا آخر بگوید پس بسجود فرود شود بعد ازان سبحان ربی الاعلی ده بار بگوید و در سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان الله بگوید هم برین ترتیب این چهار رکعت نماز بگزارد که در هر رکعتے هفتاد و پنج بار سبحان الله مے شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود فرستد و هفتاد بار استغفار و هفتاد بار سبحان الله تا آخر انگاه از خداے تعالے بدین نماز جز خشنودی نخواهد و بهشت نباید خواست که این نماز بس بزرگ است انگاه فرمود که در اوراد شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی قدس الله سره العزیز نبشته دیدم در نمازہاے هفته در روز شنبه بروایت ابی هریره رضی الله عنه آمده است که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز بگزارد بیک سلام و بخواند در هر رکعتے الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار چون از نماز فارغ شود یکبار آیة الکرسی بخواند بنویسند در نامه اعمال او بفرمان ایزد تعالے عز و جل بعدد هر جهودے و جهودنه عبادت یکساله چنانکه روز روزه داشته باشند

نماز شیخ الاسلام

نماز روز شنبه

Marfat.com

بیان نماز روز یکشنبه

وشب بقیام و همچنین باشد که تمام امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم خریده و آزاد کرده باشد
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدا عز و جل روز قیامت هزار گردن بند
در گلوی او بپوشاند با حلۂ بهم تیس با پیغمبران و شهیدان در بهشت برود بعد از آن
ملایم این معنی فرمود که همانجا در او را و خواجه دیده ام هم باسناد ابو هریره رضی اللہ
عنہ که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعتے الحمد اللہ یکبار
و آمن الرسول یکبار بفرماید ایزد تعالے بنویسد در نامۂ او بعدد هر ترسائے و ترسایہ
عبادت یکسالہ و ثواب هزار غزا و ثواب هزار پیغمبران و ثواب هزار شهید و میان او و میان
دوزخ چندان مسافت بود که هزار خندق در میان افتد و پهنائے هر خندق
پانصد سالہ باشد و بکشاید ایزد تعالے بر وی هشت بهشت بعد از آن بهذین محل
فرمود که مردے فاسق بود در ایام خواجه عبد اللہ سهیل تستری نقل کرد در خواب
دیدند که در بهشت میخرامید سوال کردند که تو مردی فاسق بودے این دولت از
کجا یافتی فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میگذاردم فرمان شد که ترا در کار این نماز
کردم الحمد للہ علے ذالک بعد از آن فرمود که در اوراد شیخ بهاؤ الدین زکریا
نبشته دیده ام بروایت عمر رضی اللہ عنہ هر که روز دوشنبه دو رکعت نماز

بیان نماز روز دوشنبه

بگذارد و بخواند در هر رکعتے الحمد اللہ یکبار و آیة الکرسی یکبار و اخلاص یکبار
چون از نماز فارغ شود ده بار آمرزش از برائے مادر و پدر خود بخواهد ده بار
درود فرستد بدهد خدا تعالے او را کوشکے از مروارید سفید و هفت خانه دران کوشک
درازی آن خانه و فراخی آن خانه هفتصد آرش خانه اول از نقره خام و خانه دوم
از زر و خانه سیوم از مروارید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم
از درّ و خانه هفتم از نور در هر خانه تختے و بر هر تختے حور العین نشسته از بالا تا زانو از زعفران
تر و از زانو تا سینه از مشک از فرو از سینه تا گردن از عنبر اشهب و از زان تا بسینه

از کافور سفید و از زر آراستہ و پیراستہ او را بدہند انگاہ بہمدرین محل فرمود کہ در اوراد شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز نبشتہ دیدہ ام بروایت معاذ جبل رضی اللہ عنہ کہ او روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہر کہ روز شنبہ کہ آن روزے است کہ ایزد تعالے باران دران روز آفریدہ است و ابلیس برزمین درین روز آمدہ است و در ہا دوزخ بروے کشادہ و درین روز ملک الموت علیہ السلام بر جانہاے بندگان مسلط شدہ و درین روز قابیل مرھابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیہ السلام مبتلا شد پس ہر کہ درین روز دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعتے الحمد للہ یکبار و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یگان بار بفرماید ایزد تعالے عزوجل بعدد ہر قطرہ باران کہ از آسمان باردہ نیکی در بہشت شارستانے بنا کنند از زر ستہ شود بروے ہفت در از دوزخ و بدہد او را ثواب آدم و موسے و ہارون و ایوب علیہ السلام و بکشاید بروے ہفت در بہشت و امین بود از جملہ بلاہا انگاہ ملایم این معنی فرمودند کہ در سیاق اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام بروایت معاذ جبل از رسول صلی اللہ وسلم کہ حق سبحانہ و تعالے روشنائی و تاریکی در روز چہارشنبہ آفریدہ است ہر کہ درین روز دو رکعت نماز کند و بخواند در ہر رکعتے الحمد للہ یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سہ بار ایزد تعالے تاریکی گور و قیامت از وے بردو بنویسند عبادت یکسالہ و نامہ سفید بدست او دہند انگاہ بر لفظ مبارک راندکہ ایزد تعالے روز پنجشنبہ بہشت آفریدہ است ہر کہ درین روز دو رکعت نماز کند در ہر رکعتے الحمد للہ یکبار و اذا جاء پنج بار بخواند و چون نماز دیگر روز پنجشنبہ پہل بار قل ہو اللہ احد بخواند بیابد و تعالے در بہشت شارستانے بدہد و ہفتاد حور او را بنرنی دہد و بعد وے فرشتہ عبادت

یکساله بدہند و بعدہ ہر آیتے ثواب ہزار شہید **بعد ازان** ملایم این معنی فرمودند بروایت معاذ جبل رضی اللہ عنہ کہ پیغمبر فرمود صلے اللہ علیہ وسلم ہر کہ روز آدینہ دو رکعت الحمد یکبار وایۃ الکرسی صد بار و قل ہو اللہ احد صد بار بخواند پس بنشیند و گوید یا نور النور یا اللہ یا رحیم یا رحمن یا حی یا قیوم افتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علے یدخل الجنۃ و اعتقے من النار ہفت بار بگوید بیامرزد او را خدا تعالے ہفتاد گناہ کبیرہ و نود و شش درجہ دہند در بہشت او را **بعد ازان** ہمدرین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود کہ وقتے رسول علیہ السلام از مہتر جبرئیل در حق مشایخ پرسید جبرئیل علیہ السلام گفت یا **محمد** بدانکہ مشایخ چراغ امت تو اند خنک آنکسے کہ حق ایشان بشناسد و دوستان حق دانند پس ما گواہی دہیم کہ آنکس از اہل بہشت است و ہر کہ ایشان را دشمن دارد از اہل دوزخست **بعد ازان** ملایم این معنی فرمود کہ از شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیدم ہر کہ بمرگ مشایخ اندوہگین نباشد او منافق باشد و ہیچ مصیبتے بدتر در دنیا از مرگ مشایخ و علما نیست پس ہرگاہ در دنیا عالمے یا شیخے بمیرد ہفت آسمان و زمین و ہر چہ درایشان است بگریند و ہر فرشتہ ہفتاد روز برائے ایشان بگرید و او مومن نیست کہ در مرگ مشایخ اندوہگین نشود کہ از مرگ مشایخ اندوہگین شود خداوند سبحانہ تعالے ثواب ہزار مشایخ و عالم بدہد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ ہر کہ مشایخی را یا عالمے را خوار دارد آنکس منافق بود لعنت کردہ شود در دنیا و آخرت نعوذ باللہ منہا **بتاریخ چہاردھم ماہ صفر روز چہارشنبہ** دولت پابوس میسر شد سخن در باب بندگان و زیردستان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ زیردستان را نیکو دار زیرا چہ در خبر است از **رسول اللہ** صلے اللہ علیہ وسلم کہ روزے مردے نزدیک پیغمبر آمد پرسید کہ یا رسول اللہ بردگان دارم ہر روز چند گناہ درگذارم و عفو کنم گفت ہر روز ہفتاد گناہ چون ہفتاد و یک شود تدارک کن **بعد ازان** ہم ملایم این معنی

Marfat.com

فرمود که مولانا کیتهلی بردعا گو رسیده بود طعامے موجود بود مبشر را فرمودم که بیار او در
آوردن درنگ نمود چوب خورد بے پیش بود در پشت او زدم مولانا کیتهلی آه کرد همچنانکه
گوئے در پشت او زدم گفتم شما را چه رسید که آه کردید برفور پیراهن از پشت دور کرد
چون نظر کردم عکس آن چوب برپشت او برآمده بود و این سخن گفت که ایشان را به از خود
باید دانست که قدرت آن ندارند که چیزے توانند گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که در آثار اولیا نوشته دیدم بروایت مشائخ طبقات که زیر دستان را هم
ازان طعام باید داد که خود خورند و همان جامه باید داد که خود پوشند زیرا چه ایشان
همچو شما گوشت و پوست دارند بعد ازان ملایم این معنی فرمود که سلطان شمس الدین
انار الله برهانه را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که بر خاستے
خود آب ستدے و وضو کردی هیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقتے که ازین حال
سوال کردند فرمود چرا باشد که رنج خود بر دیگرے نهم و ایشان را از خواب بیدار کنم
بعد ازان سخن در بزرگ داشتن پیران افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول الله
صلے الله علیه وسلم فرموده است هر که بر خوردگان نبخشاید و بر پیران شکوه دارد
او از ما نیست بعده فرمود که رسول علیه الصلوٰة والسلام چون در راه پیرے را بدیدے
خواه مسلمان خواه جهود بسبب حرمت موے سفید او هرگز از و پیش نرفتے و فرمودے
که هر کسے نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیب نور **بعد ازان**
بر لفظ مبارک راند که خدا تعالے بزرگ داشته است پیرے که در مسلمانے
موے سفید کرده باشد آنرا شما نیز بزرگ دارید زیرا چه در توریت فرمان شده است
که یا موسیٰ پیران را حرمت دار و پیش ایشان برخیز چون بیایند و چون بینند که جوانان
پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بدانید
که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا چه چون چنین بود خیریت در ان شهر

نباشد **انگاه** ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق والملة
والدین قدس اللہ سرہ العزیز که وقتی بخدمت خواجہ خود خواجہ قطب الدین بختیار اوشی
قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بودم تعدمت خواجہ ہر بار نگاہ بیرون میکرد و برمے خواست ایستادہ
می شد و می نشست چنانچہ شش ہفت بار ہمچنین کردہ بعد ازان عرض کردم بخدمت
حضرت ایشان که این نشستن و برخاستن چه حال بود فرمودند که بیرون در مرے نشستہ
بدیدم ہر بار که نظر بروے افتاد مرا ادب مے شد که از برای حرمت موے سپید او برخیزم
و استادہ شوم سبب خاست من آن بود **انگاہ** ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که
سلطان معز الدین محمد بن سام را انار اللہ برہانہ رسم بودے که ہر که از پیران پیش او بیامدے
بر فور از تخت برخاستے و استادہ مے شد و مصالح او باتمام رسانیدے بعد ازان
از وزراے او عرض کردند که این نوع نیکو نیست که خلیفہ میکند ہر یکی بر می خیزد فرمود
که شما میدانید که مقصود ازین چیست گفتند نہ خلیفہ بہتر میداند فرمود که از سبب آن
بود که برمیخیزم حرمت بران میدارم باشد که حشر من بیچارہ فردا ے قیامت دران
پیران کنند و از آتش دوزخ خلاص دہند و از برکت آن نور که حق تعالے موی سفید را
بنور خود اضافت کردہ است مرا نجات دہند **بعد ازان** لختی سخن ہمسایگی افتاد
بر لفظ مبارک راند که رسول علیہ السلام فرمود که جبرئیل علیہ السلام حق ہمسایگی را
مرا چندان وصیت کرد که گمان بردم که ہمسایہ را در مال ہمسایہ میراث دہند
بعد ازان فرمود که **در** تذکرۃ الاولیا نبشتہ دیدہ ام که حضرت خواجہ
بایزید بسطامی را ہمسایہ بود جہود او جائے بسفر رفتہ بود زن آن جہود را حمل بود
بچہ آورد ذکر آن زن چیزے نہ که در خانہ خود چراغ بسوزد و آن خورد ک از تاریکی
بگریستی این خبر بخواجہ رسید ہر شبی از دکان بقال روغن آوردی و بدان زن جہود
میدادی چنانچہ مدتے بر آمد و آن جہود بیامد زن او تمام کیفیت آوردن

چراغ خواجہ پیش او بگفت آن جہود شرمندہ شد پیش خواجہ آمد و گفت این چہ بود کہ شما لطف کردید گفت از سبب حق ہمسایگی کہ حق ہمسایگی بزرگ حقی است بر فور آن مسلمان شد **بعد ازان** ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ ہمسایۂ خواجہ بایزید جہودکی بود او را گفتند کہ مسلمان چرا نمی شوی او جواب داد کہ اگر مسلمانی این است کہ بایزید میکنند من سے تو انم کرد و اگر این است کہ شما میکنید ازین ننگ دارم **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ ایمان درست نبود تا ہمسایہ از وی ایمن نبود **بعد ازان** خواجہ ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ بدانند حق ہمسایہ آنست کہ چون ہمسایہ وام خواہد وام بدہی و اگر حاجت تو دارد حاجتش رواکنی و چون بیمار شود بہ پرسیدن او بروی چون مصیبت رسد تعزیت کنیش و آنچہ بہ پزی او را نصیب کنی و اگر بمیرد بر جنازۂ او نماز کنی و برابر بری **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ رسول صلے اللہ علیہ السلام فرمود ہر کہ بخدا تعالے ایمان آورد است و بقیامت بگرید است بگو کہ ہمسایہ را میازارد کہ حق ہمسایہ چندان است کہ حق مادر و پدر الحمد للہ علے ذلک **بتاریخ شانزدہم ماہ صفر روز دوشنبہ** دولت پائبوس حاصل شد سخن در قاضیان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ قاضی و قضا نیکو چیزے است اگر کردن بدانند و حق آن کنند بجا آورد کہ قائم مقام حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود ایہدایۂ فقہ نبشتہ دیدہ ام بروایت عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام فرمودانہ قال من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین یعنے بے کارد کشتہ ہر کہ را قاضی گردانید و این حدیث دران محل بودہ است کہ حضرت رسالت از شب معراج باز گشت فرمود کہ چون دوزخ را پیش نظر داشتند بدیدم کہ سرہا تودہ کردہاند با دستارہا آسیا آتشین آسے کنند پرسیدم یا اخی جبرئیل این سرہا کدام طائفہ است

گفت یا رسول اللہ این سرہاے قاضیان ریا کنندہ اند کہ در دنیا حکم ریا و رشوت
کردہ اند آنگاہ خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بعد برین محل این فرمود کہ امام اعظم ابوحنیفہ کوفی را
قضا میدادند قبول نکرد گفت من لایق قضا نیم کہ مرا بر ہند چون آن این سخن بگفت
خلیفہ عصر فرمود کہ بندش کنند بند کردند بیگاہ در بند بود ہر روز پیغام میشد کہ قضا
قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد ازان پیش آوردند کہ تو امام
مسلمانی از تو بہتر و بہتر کسے نیست کہ او را بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثے یافتہ ام
کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را ردو سازم و ہرچہ سخن خدا است
رو نمیتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست فقد ذبح بغیر سکین
یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند او را بے کار د کشتند پس شما چہ میفرمائید چون این حدیث
بشنید بر فور امام اعظم را خلاص کرد **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد
بر دیانت ایشان استحسان بسیار کرد ہم دران محل حکایت فرمود کہ امام حنبل رضی کہ صاحب
مذہب بود خدمت ایشان نان نخوردی تا دران آرد خمیر نبودے در روزے در مطبخ امام
مایہ برک خمیر نبود ہمہ جا طلب کردند نیافتند چنانچہ این خبر بسمع امام رسیدہ بود
الغرض قدرے خمیر مایہ در خانہ پسر امام موجود بود بیاوردند در آرد دیدند نان تنک بختند
بخدمت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر
مخدوم آمام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در دجلہ بیندازند خادم جملہ نانہا بستہ درون
دجلہ انداخت چون ماہیان بوئے کردند درون دریا رفتند ہیچ ماہی نخورد خادم
میدید آب موج زد جملہ نانہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود
باز نمود امام تبسم کرد و گفت اے عزیز طعامے کہ ماہیان دریا نخورند و آب
قبول نکند آوردہ بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ وقتے پسر امام

12822

قضاے بغداد داشت و آن خیر ما یہ النفحہ آن روز بود بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا و حکم برحق کردن تجاوز
نشود اینست حال کسانیکہ در حکمہا ہمہ بے حکمی میکنند چگونہ خواہد بود **بعد ازان**
ملایم این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داؤد طائے قدس اللہ سرہ العزیز ہیچ وقتے
بدیدن قاضی یوسف نرفتے چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اعلے است تا
رفتن مخدوم از چیست کمتر روند فرمود کسے کہ خلاف پیر استاد بکند ہمینے قضا آن
کہ پیر او نکردہ باشد ما بدیدن او نمے رویم بعد ازان از صدق و بزرگے امام
قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتے کہ از مسند برخاستے و خطے بالاے
دیوار نبشتہ بود چون ایشان استادہ مے شدند و گر ازان بالاتر بود دست بالا
میکردند آنزمان کہ دست بفرمان خداے عزوجل بآن خط رسیدے حقیقت ظاہر شدے
کہ حکمہاے برحق کردہ و اگر نرسیدے جملہ حکمہا از سر باز گردانیدے بعد ازان لختے سخن
در تقوے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواہر بشر حافی رحمتہ اللہ علیہ بخدمت
امام حنبل آمد قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ ایست از تو بہ پرسیدن
آمدہ ام امام فرمود بگو گفت وقت از وقتے در نیم شب بالاے بام از سبب ماہتاب
ریسمان میریسم و قدرے در روشنائی عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو کہ از کدام
خاندانے کہ این سوال تقوے میکنی گفت من خواہر بشر حافی ام امام فرمود ازان
خاندان کہ توئی روا نباشد کہ در روشنائی عیان بریسی اما دیگران را روا است
بعد ازان ہم درین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے امام در راہی میگذشت یکذرہ
پلیدی بر جامۂ امام رسید بر فور آنرا بشست امام را پرسیدند کہ بر جامۂ غیرے یکدرم
شرعی روا میداری و بر جامۂ خود ذرہ پلیدی را روا داری نمیشوی این چہ حکمت است
امام فرمود این یکدرم در شریعت است اما در تقوے روا نباشد تا بشوید **بعد ازان**

Marfat.com

فرمودند در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند . اما در طریقت
اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز روا نیست
باز باید گردانید که فساد صلوٰۃ است **بعد ازان** هم درین محل فرمود که شیخ زنگال لاهوری
شیخ جمعه بنماز نیامدی چنانچه ائمه و صدور جمع شدند . الغرض شیخ بشنید جمعه بود که بنماز
آمد همچنین که دو رکعت گزارده بود برخاست و مصلا بر کتف افگند و بخانه آمد خلق غرور
کردند و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از وی سوال کرد آنزمان که در رکعت اول بودی
در خاطر چه گذشت گفت که مادیان من کره آورده است نباید که در چاه افتد بعد
آن شیخ روی بسوی خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد او پیش جمله
خلق اقرار کرد که در درون خانه چاه بود گفتم چرا محافظت نکردم همچنین است انگاه
نکته سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خداوند رحم را
آفرید گفت ای رحم من رحیم و رحم را از نام خود مشتق کردم پس هر که از تو بر دمن از و
ببرم و هر که با تو پیوند و من بدو پیوندم بعد ازان فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه گفت راست است هر که بر رحم پیوند و دوزخ از و دور باشد و بهشت
نزدیک باشد بعد ازان فرمود که در تفسیر کشاف نبشته دیده ام امام ضحاک قول
نبشته است در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت یعنی چون کسی با خویشان و رحم پیوند
اگر از عمر او سه سال مانده باشد خدا تعالے سی سال در عمر او زیاده گرداند و اگر کسی
از اقربای خویش ببرد فرمان شود تا از لوح محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرند
بعد ازان نکته سخن در بیمار پرسی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که شرط بیمار پرسی است
که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز به پرسیدن بیمار روند چون نزدیک بیمار روند
پندش دهند که خدای ما بنده را که دوست ندارد بیماری ندهد و این سعادت
آنکس راست که بیماری او در ابتلا میگردانند و از گناه منکر می شود **بعد ازان**

Marfat.com

هم درین محل فرمود که در صلواة مسعودی آمده است که هر که بپرسیدن بیمار برود خدای تعالے فرمان دهد تا هفتاد هزار نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند و هفتاد هزار بدے از نامهٔ او پاک کنند و هر گامے که بر گیرد بدهد خدا تعالے یکساله عبادت در نامه او نویسانند چنانچه روز روزه داشته باشد و شب بقیام گذرانیده باشد بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقه دادن اورا حریص کنند زیرا چه در حدیث آمده است بروایت ابوهریره رضے الله عنه که رسول الله صلے الله علیه وسلم گفت که صدقه دادن بلا را از خداوند صدقه بگرداند بے آنکه از ثواب کم شود و خشم خداوند تعالے بنشاند و گناهانش را کفارت شود و عوض آن خداوند تعالے باز دهد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که ما اهار ادر کشیده بهر کاة بیمار را اثرا دار و کنید بصدقه دادن که بهتر از صدقه هیچ دارو نیست بعد ازان بحثے سخن در عشق افتاده خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این شعر بر زبان مبارک راند شعر فلولا کم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم بعد ازان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بر زبان مبارک راند رباعے

گر عشق نبودے و غم عشق نبودے ⁂ چندین سخن نغز که گفتے که شنودے ⁂ ور باد نبودے سر زلفش که ربودے ⁂ رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودے ⁂ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردے قدس الله سره العزیز در مونس العشاق مے نویسد که اول چیزے که حق سبحانه وتعالے آفرید گوهرے بود تابناک و او را عقل نام کرد که اول ما خلق الله العقل و آن گوهر را سه صفت بخشید یکے شناخت حق و یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکه نبود پس نبود بعد ازان این را تمثیل فرمود آن صفت که شناخت حق تعالے داشت حسن پدید آمد که آنرا نیکوئی گویند و آن صفت که بشناخت خود داشت عشق پدید آمد که آنرا مهتر خوانند و آن صفت که نبود و پس نبود تعلق داشت حزن پدید آمد که آنرا اندوه خوانند

Marfat.com

پس این همه از چشم بازپدید آمده اند بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر فرمود که حسن
چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید بشاشتے در وپیدا شد و تبسم از وپدید آمد انگاه
خواجه ذکرالله بالخیر بدین محل حکایت فرمود که آدم صفی الله علیه السلام آغاز صبح اربعین صباحًا
چون چشم بکشاد نظرش بر جمال عشق افتاد و آن جنبش عشق بود که طاق در رواق عشق را بر پاے زد
و درین خرابه بیامد انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که آرے سبق عشق در شارستان بهشت
تکرار نتوان کرد و در ویرانے وحشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد ازان خواجه
ذکرالله بالخیر فرمود که هر بلا که مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواه نعمت خواه بلا این همه
دو چیز در چشم اینکس نهاده اند بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمودند که در قصص الانبیا نوشته
دیده ام که هرچه داؤد علیه السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست
رخسارهٔ مبارکه او بریزید گفتند که اے داؤد چه میکنی گفت حکیم که این دیده مرا برین داشت
که نادیدنے دید پس عذر این دیده هم ازین دیده میخواهم باشد که لباس مغفرت
در برم کنند و آن ذلت در گذارند حق تعالے بکرم خود بیامرزد چون خواجه ذکرالله بالخیر
این حکایت تمام کرد حسن علا سنجری در مجلس حاضر بود سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مناسب این حکایت بنده
را رباعی یاد آمد اگر فرمان شود بگویم فرمود بگو این است رباعی چو من آن چشم مست و آن لب خونخوار دیدم
ز گریه چشم من خون شد پشیمانم چرا دیدم ؛ ازین چشم پریشان بین همیشه این بلا دیدم ؛ مرا گفتند سوے
او مبین تا دیدم بلا دیدم بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر بسیار
استحسان کرد که نیکو گفته انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد آئینهٔ محبت پیش نظرش داشتند در آن آئینه صورتے دید
که در وصف نیاید عمر پرسید که تو کیستی بدین زیبائے آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام
گفت بمن کے رسد گفت آن زمان که خرقهٔ خطا بر سوره طٰهٰ پیش محمد پاره کنی و اسلام آرے
انگاه من در تو مرکب شوم انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که سِرِّ عشق سری است که در هر چشمے

Marfat.com

که بکشند از عرش تا فرش هیچ حجابی نماند و این دو مصراع بر زبان مبارک همدرین محل راند ؎
عشق آئینه ایست کاندر زنگی نیست ؛ نامرادان را ازین گل رنگی نیست **بتاریخ بیست و سیوم**
ماه صفر روز دوشنبه دولت پائبوس میسر شد سخن در امتان پیشین افتاده بود که از شومی گناه
مسخ شده بودند بر لفظ مبارک راند که بحقایق نبشته دیده ام بروایت خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت نیا یدتا
در امت من مسخ پدید نیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که امتان
پیشین بست و پنج گروه بودند اول گروه بوزنه شدند دوم گروه خوک شدند سیوم سوسمار چهارم
خرس پنجم گروه فیل ششم گروه کژدم هفتم گروه سگ هشتم گروه پیل نهم گروه زنبور دهم گروه
خردک یازدهم ستاره زهره دوازدهم سهیل سیزدهم مار ماهی چهاردهم پانزدهم طوطی شانزدهم
موش دشتی هفدهم گروه عقعق هیژدهم عنکبوت نوزدهم موش گیر بستم گروه و بست و یکم گروه کنجشک
خانگی شدند بست دوم گروه چغدک بست و سیوم گروه زاغ بست و چهارم گروه کاسه پشت بست پنجم
گروه موش خانگی شدند **بعد ازان** خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و آنرا تمثیل فرمود آن
گروه اول که بوزنه شدند ایشان قومی بودند که خدای تعالی منع کرده بود که در روز شنبه ماهی نگیرند
ایشان بیفرمانی کردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید کسی شدند آنگاه چون خواجه بدین حرف
رسید بر لفظ مبارک راند که بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است ایزد تعالی و ایشان
آنرا میکنند اما گروه دوم که خوک شدند ایشان قوم مهتر عیسی بودند که بمائده منکر شدند ایزد تعالی
ایشان را دران کفران نعمت خوک گردانید اما گروه سیوم که سوسمار شدند ایشان مردمانی
بودند که نباشی میکردند کفنهای مردگان بیرون می آوردند پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی
ایشان را سوسمار گردانید اما گروه چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته سخن چینی
میکردند بر عهد آن پیغمبر و دران عهد جرجیس پیغمبر بود حکم شد که ای جرجیس فرمان ما بر ایشان برسان
که ازین سخن چینی پرهیز کنند و توبه کنند چون جرجیس بر ایشان فرمان رسانید نشنیدند حق تعالی

نباشی یعنی کفن دزد ۱۲

Marfat.com

ایشان را خرس گردانید اما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بر چهار پایه گشتند
و در نماز بینی سر بر زمین نیاوردندی حق تعالی ایشان را پیل گردانید که بینیهای ایشان در زمین
چون جاروب باشند و گروه ششم که کژدم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادندی
و پشت نجاریدندی حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود نشنیدند کژدم شدند و گروه
هفتم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجادله و مناظره کردندی و در سخن بستیزیدندی
حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه هشتم که سگ شدند اینها طایفه بودند که هاروت
و ماروت را از راه بردند حق تعالی آنها را خوک گردانید و گروه نهم که ستاره زهره شدند
ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردندی و سخن کس نشنیدندی آنگاه ایشان را حق تعالی ستاره زهره
گردانید اما گروه دهم که ستاره سهیل شدند اینها طایفه بودند که بد زبانی کردندی و ایشان قوم
صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدند بلکه بصد میکردند حق تعالی ایشان را
ستاره سهیل گردانید اما گروه یازدهم که مار و ماهی شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازو
را کم کردندی و در وزن کم دادندی حق تعالی ایشان را مار و ماهی گردانید و اینها قوم هود
پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند اینها طایفه قصابان بودند که ستم کردندی و کم
دادندی حق تعالی آنها را راسو گردانید گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند در هیچ کار
خیانت میکردند قوم مهتر ادریس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
که موش دشتی شدند اینها دزدی میکردندی و کالا مردم بردندی حق تعالی ایشان را موش
دشتی گردانید و گروه پانزدهم که عقعق شدند اینها طایفه بودند که ژاژ خواهی و بیهوده گوئی
کردندی حق تعالی ایشان را عقعق گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زنانی
بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که موش
گیر شدند ایشان طایفه بودند که باج داری کردندی و افسوس بر خلق خوردندی
حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هژدهم که وله شدند این طایفه بودند که

Marfat.com

بے ازار در گرمابہ بر فتندی و شرم نکردے حق تعالے آنہا را ولہ بگردانید گروہ نوزدہم[۱۹] کہ
کنجشک شدند ایشان طایفہ بودند کہ رقاصی کردندے و خود را چون زنان میداشتندے و
پیش خلق بر قصور رفتندے خشم خدای بر ایشان در آمد ہمہ را کنجشک خانگی گردانید گروہ بستم[۲۰] کہ خدک
شدند ایشان طایفہ بودند کہ پیش مردم پارسائے کردندے و پس پشت کالا بردزدیدندے حق تعالے
ایشان را خدک گردانید گروہ بست و یکم[۲۱] کہ زاغ شدند ایشان طایفہ بودند کہ مکر کردندے
حق تعالے آنہا را زاغ گردانید گروہ بست دوم[۲۲] کہ کاسہ پشت شدند آنہا طایفہ بودند منافق گوئی
حق تعالے ایشان را کاسہ پشت گردانید گروہ بست سیوم[۲۳] کہ موش خانگی گردیدند ایشان طایفہ
بودند کہ طباخی کردندے و دران چیزہاے انداختندے و بفروختندے در ہر وقتے کہ فساد گشتی
نیکان را بندندے و خبر کردندے و اگر فتنہ ظاہر شدی خود را از میان دور انداختندے
حق تعالے ایشان را موش گردانید گروہ بست و چہارم[۲۴] کہ خرس شدند ایشان طایفہ بودند
کہ دروغ بسیار گفتندے حق تعالے ایشان را خرس ساخت گروہ بست و پنجم[۲۵] کہ کفلیل شدند اینہا طایفہ
بودند کہ لواطت کردندے ایشان قوم مہتر لوط علیہ السلام بودند حق تعالے ایشان کفلیل
گردانید **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون فواید تمام کرد ہای ہای بگریست فرمود کہ درین
امت خود این طایفہ چندان شدہ اند کہ از نماز گذشتہ اند بلکہ درین امت رسول اللہ علیہ
السلام فرمود کہ طایفہ پیدا شود کہ زن بزن بکنند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند کہ
بدانید کہ قیامت نزدیک رسید الحمد للہ علی ذلک **بتاریخ پنجم ماہ ربیع الاول روز چہار
شنبہ** دولت پایبوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیہ اللعنۃ بود بر لفظ مبارک راند
کہ در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ ابلیس علیہ اللعنۃ سیصد ہزار سال [illegible]
عبادت و سجدہ کرد بیک لعنت مردود ابد گشت و ہمہ طاعت بر رویش باز زدند و ہمہ کردارش
خبط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیو انگش کردند و یک لعنت بیش نبود پس حال
انکس چگونہ باشد کہ خداوند تعالے سہ بار ہر روز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آمین کنند

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که این طایفه را نیابید و لو طلبانند پس هزار وای بر ایشان
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ملایم این معنی حکایت فرمود که در حقایق آمده است
از رسول صلی الله علیه وسلم که او گفت قیامت نیاید تا آن زمان که از آسمان گردم ببارند و بر که
بیفتد در یک ساعت بگدازد و از زهر آن چنانکه نمک در آب این وقتی شود که لواطت
بسیار شود ملایم این معنی فرمود در خبر آمده است از رسول علیه السلام که لوطی اگر خود را در هفت
دریا بشوید پاک نشود **بعد ازان** فرمود که وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیه الرحمة
حاضر بودم ایشان میفرمودند که در حدیث آمده است از رسول که روز قیامت هردو
فاعل و مفعول یکجا شده برخیزند چنانکه سگان در دنیا سخت شوند تا همه خلق عرصات بدان صفت
ایشان را به بیند **بعد ازان** هم درین محل فرمود که روزی مردی بزرگی را دید گفت
هفت فرسنگ زمین از عقب تو برفتم هفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوی پرسید که از آسمان
بزرگتر چیست و از آتش گرم تر چیست و از زمهریر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ
سخت تر چیست و از دریا توانگر کیست و از یتیم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد که از آسمان
بزرگ تر بهتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا توانگر تر دل خرسند
است و از آتش گرم تر دل مرد حریص است و از زمهریر سرد تر آنکه بخویش و اقربا و دوستان
موافق نباشد و حاجت ایشان نه بر دارد و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر
سخن چین است زیرا که هرگاه سخن او آشکارا شود و در خجلت افتد و از یتیم خوار تر شود حق تعالی
در کلام مجید فرمان میدهد وَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی دور باشید
و پرهیز کنید از بهتان گفتن زیرا چه هر گناهی که بنده بکند چون توبه بکند حق تعالی اعتقاد
آن بنده بداند که توبه کرده است پس او را بیامرزد مگر بهتان گفتن **بعد ازان** فرمود
که خواجه شبلی رحمة الله وقتی یاران خود را پند میداد در ان میان فرمود که ای یاران
بدانید که از همه گناهان صعب تر و هولناک تر از بهتان نیست زیرا چه خدای تعالی

Marfat.com

پنہان گفتن را برابر کفر یاد کردہ است بعد ازان سخن بیہودہ گوئی افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
کہ در آثار اولیا نبشتہ دیدہ ام کہ بزرگی بود او گفت کہ با ربیع بن ہاشم رحمۃ اللہ علیہ
بیست سال صحبت داشتم درین بست سال یک سخن دو از و نشنیدم روزی مرا گفت پدرت زندہ است
روز دیگر گفت از دیہ شما تا مسجد چند رست این دو سخن گفت پس زبان را بخائید کہ خون آلود
گشت گفت اے ربیع ترا این بیہودہ گفتن چہ کار است بیست سال دیگر با کسے سخن نگفت و ہم سخن
نشد **بعد ازان** ملا ہم این حکایت دیگر فرمود کہ خواجہ مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ نذر
کرد کہ میان یاران ہر کس کہ سخن بیہودہ گوید نیم دینار بدرویش بدہد چون بیشتر دید یک
دینار کرد بعد ازان از بیہودہ گفتن بکلی برست **بعد ازان** ملا ہم این حکایت دیگر فرمود
کہ خواجہ حسان ابن ابی سفیان رحمۃ اللہ علیہ در کوئی میگذشت یکے رواق بلند بدید پرسید
کہ این کہ کردہ است پس بخود باز آمد گفت اے تن ترا بدین چکار بود بدین سبب بیہودہ
کہ گفتے یکسال روزہ فرمایست تا پیش ازین نگوئی **بعد ازان** لختے سخن در توبہ افتاد بر لفظ
مبارک راند کہ دلیل قبول توبہ آنست کہ چون آنکس تایب شود اگر خاک در دست گیرد زر گردد
ہم درین محل فرمود کہ وقتے سلطان ابراہیم ادہم پشتارہ ہیزم در بازار فرود آوردہ
بود مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد کہ اے خواجہ ہیچکس این کند کہ تو کردی ملک بلخ
گذاشتہ ہیزم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چہ زیادت شد ہمین کہ آشنا این سخن بگفت
خواجہ بر فور دست بر پشتارہ ہیزم کرد واو را گفت کہ ببین چون او دید پشتارہ تمام زر
گشتہ بود فرمود کہ بنگر کمترین چیزے کہ مرا عطا شدہ است از گذاشتن ملک بلخ این است
بعد ازان ملا ہم این معنی حکایت فرمود کہ وقتے خواجہ ابراہیم بر سر دجلہ نشستہ بود خرقہ را
بخیہ میزد مردی برو گذشت طعن کرد کہ در گذاشتن ملک بلخ چہ یافتی بر فور خواجہ سوزن
در دجلہ انداخت اشارت کرد حملہ ماہیان دریا یکان سوزن زرین بر دہان گرفتہ
بالا بر آمدند خواجہ فرمود کہ ہمان سوزن من بیارید ماہی دیگر در عقب ایشان سر بر کرد

Marfat.com

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که در گذاشتن ملک بلخ یافتم اینست بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر خواجه بر سر چاهی رسیده بود دلو فرو داشت ہمه پر جواهر بیرون آمد ریخت بار دوم فرو د کرد پر سیم آمد بریخت بار سیوم انداخت آب بیرون آمد تجدید وضو کرد و در نماز شد آنگاه ہم از بزرگی او حکایت کرد وقتی در بیرون بلخ در خطیره نشسته بود آواز نوبت برآمد در خاطر ایشان گذشت که وقتی بنام من ہم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا طبل زرین بالائے سر خواجه در آسمان اول نوبت زدند چون در ہوا نوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در ہوا طبل میزدند گفت از چیست گفتند که نوبت تو ما را فرمانست چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند تا بگاه هفت طبق آسمان نوبت تو میزنند بعد ازان حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بنیت توکل کرد حج بردم روان شد چون در بادیه رسید دید که هفتاد نفر مرقع پوش سرہا از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان ایشان یکنفر را رمقی مانده بود آواز داد که اے ابراهیم نزدیک میا که ہلاک خواہی شد و در مرده مهجور گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیک شد پرسید که ماجرا چیست فرمود که اے ابراهیم هفتاد نفر ابدالانیم به نیت حج بیرون آمده بودیم بتوکل که با ہیچکس سخن نگوئیم تا بزیارت خانه کعبه برسیم چون در بادیه رسیدیم خضر علیه السلام پیش آمد ما ہمه عهد فراموش کردیم با او در گفتگو شدیم ہمین که با خضر علیه السلام در گفتگو و حکایت شدیم ہاتفی آواز داد که اے کذابان دروغ گو عهد چه بود که شما کرده بودید ہمدرین تیغی از ہوا برآمد سرہاے ہمه جدا کرد و رمقی که در من ماند که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام اے ابراهیم ہرکه درین راه قدم نہاد اول جان بداد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مصراع بر زبان راند

دارى سر ما و گرنه دور از بر ما ۞ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

بعد ازان سخن در نیک و بدبخت افتاد بر لفظ مبارک راند که آنکس را که نیکبخت آفریده اند از شکم مادر نیکبخت آفریده اند و ہرکه را شقی آفریده اند ہم در بطن مادر شقی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند که ہر کرا

نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهانی در و مرکب کرده اند هرچه در خاطر او میگذرد پیش او موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت ها دور است و هیچ نعمتے در دست که او اگر صد هزار قصد کند چون بخت نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی آفریده اند بعد ازان خواجه ادام الله برکاته چشم پرآب کرد و فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری را رباعی است که این است رباعی پایم همه اطراف جهان بیهوده است ٭ گوشم همه اسرار جهان بشنوده است ٭ از دانش دل هیچکسے نا سوده است ٭ تا بخت نباشد همه این بیهوده است بعد ازان سخن در طایفۂ دروغ گویان افتاد بر لفظ مبارک راند که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که شمس الدین دبیر لوایح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذشت درین میان خدمت شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالے فرشتۂ آفریده است که سر او زیر عرش است و پاے او زیر هفتم زمین خداتعالے را تسبیح میگوید ندا می آید و بدو وحی میکنند که ای فرشتۂ من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ میخورد بعد ازان فرمود که هرکه بسورتے از کتاب خداتعالے سوگند دروغ خورد به هر حرفے که اندر آن سورة باشد او را اسم چندان بزه نویسند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتے بزرگی بود او را ابلیس پیش آمده گفت یا ابلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار از جمله کارها نزدیک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم در برابر مومن شر کردن نعوذ بالله منها بعد ازان هم درین محل فرمود که رسول الله صلے الله علیه وسلم گفت که شب معراج در دوزخ قومے را دیدم ناخنهاے ایشان چنان گشته بود که دستها و پایهای تراشیدند گفتم یا اخی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها عیب کنندگان اند نعوذ بالله منها بتاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در بزرگی خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاده بود بر لفظ

Marfat.com

مبارک رائد کہ خدمت خواجہ بایزید ولی مادر زاد بود چنانچہ می آرند کہ وقتے مادر او لقمہ
از وجہ شبہ خوردہ بود خدمت خواجہ در بطن مادر بود چندان سر درون شکم بزد تا مادر
او آن لقمہ استفراغ بکرد خدمت خواجہ را اقرار شد بعد ازان ہم از بزرگی او حکایت فرمود
کہ وقتے خواجہ بایزید در صحراے بسطام بیرون آمد مید ید کہ در صحرا جملہ عشق باریدہ است
ہرچند خواست کہ پاے ایشان در برف فرو شود بعشق فرو مے شد بعد ازان
ہم دریں محل ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسیدند کہ کمالیت مرد چگونہ دانند
گفت چون ہژدہ ہزار عالم را درمیان دو انگشت خود بہ بیند چنانچہ من مے بینم
بعد ازان ہم دریں محل حکایت دیگر کرد کہ روزے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آرید
اما ازین چیزے کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید فرمود کہ وقتے نیم شبے در خاطر گذشت
کہ نیم شب را زندہ دارم نفسم مخالفت کرد دریں اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ
اے نفس تو رہزنی کردی کہ با من بعبادت یار نشدی ترا یکسال آب ندہم ہمچنان کردم
او را یکسال آب ندادم۔ بعد ازان ہم ملایم ہمین فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر پا
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان مے شد خادمے حاضر بود ازان سوال کرد
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم کہ بزدم بر عرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگ تہی دہان در عالم فکر ایستادہ بانگ بر عرش زدم کہ الرحمن علی العرش
استوی اے عزیز خدا را بتو نشان میدہند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بایزید
چہ جاے این سخن است مرا در دل تو نشان میدہند کہ اگر مرا مے طلبی در دل بایزید
بطلب پس اے بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان مے طلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان
مے طلبند چہ جاے این حدیث است کہ تو میگوئی بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
و این حکایت فرمود کہ روزے خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ دو نان جوین پختہ براے

Marfat.com

خواجه بایزید فرستاد که این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بیامد و این
پیغام بگذارد خواجه جواب گفت که آن نان ببر و بگو که این که گفتی که بآب زمزم سرشته ام نگفتی
که از کدام وجه بود یا از کدام کشت چون حقیقت این معلوم نیست ما نخوریم بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و ہاے ہاے بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند که
اہل سلوک گفته اند اگر ہشت بہشت در کلبه ما بگشایند و نعمت ہر دو سرا با قطاع تمام بما دہند
یک آہے که سحرگاه بریاد شوق او زنیم بلکه یک نفسے که بریاد او برآریم با ملک ہیژده ہزار
عالم برابر نکنیم بعد ازان لختے سخن در سلوک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روزے
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز سجده بود سخنے بود که میگفت
آن سخن این بود که فردا مرا در دوزخ فرستے چندان فریاد کنم بریاد شوق تو که اہل
دوزخ از ناله فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد ازان این سخن ہم گفت که
کسانیکه پیش از ما بودند ہر کسے بچیزے سر فرود آورد ما ہیچکس را سر فرود نیاوردیم و یکبارگی
خود را فداے دوست کردیم و خود را براے خود نخواہیم آنگاه ہم از غلبات شوق فرمود
که اگر یک ذره از صفت دوست بصحرا افتد ہفت آسمان و زمین برہم افتند بعد ازان ہمدرین
محل فرمود که روزے خواجه بایزید قدس الله سره العزیز در مناجات گفت الٰہی تو اگر از من
ہفتاد حسنات خواہی زیرا چه امروز ہفتاد ہزار سال است که الست بربکم گفته است و جمله را
در شور آورده از بلیٰ گفتن بعد ازان خواجه فرمود که این شورے که در آسمان و زمین است
ہم از شوق الست است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شنیده ام
از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سره العزیز که در لوایح قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه مے نویسد که جمله اعضاے بشر را که سرشته اند از عشق و محبت سرشته اند
در جہان ہمه ولوله عشق است که در جہان است از روز ازل تا غایت ابد دم از نفی الفطور
بر نزند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون موسے علیه السلام بدولت نور تجلے مستغرق شد

و در خود بدید غیرت برد که جز من عاشق دیگر نیست دراز زمان مهتر جبرئیل فرود آمد فرمان شد
که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسے نظر کرد همه پیران هشتاد ساله و جوانان بیزده ساله
را بدید که در عالم تحیر استاده چشم بر عرش داشته فریاد ارنی انظر میکنند موسے
بر فور در سجده افتاد و گفت یا الٰهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد پیغمبر
آخر الزمان اند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود زہے کرم که هنوز
نام و نشان هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دوله پیش دوستان خود جلوه میکرد
بعد ازان هم درین محل فرمود که در آثار اولیا نوشته دیده ام از شوق و دوستی خلیل علیه السلام
که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از برای دوستی پسر را قربان میکرد در حال فرمان آمد
که اے ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ثابتے پس پسر قربان مکن که برای فدای
او گوسفندے از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود زہی صدق و عقیده آن کودک زیرا چه در قصص الانبیا نوشته دیده ام چون
مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر نا ودان کعبه غلطانید هر چند کارد بر حلق مبارک میراند
کار نمی کرد مهتر اسمعیل علیه السلام روے سوی پدر کرد و گفت اے پدر مرا باز گو نه
غلطان که تو روی من مے بینی و مهر شفقت پدرے مے جنبد و دست تو کار نمیکند و این
محض بے فرمانیست دوست و پائے من نیز محکم بر بند نباید که در وقت راندن کارد من
دست و پائے بجنبانم که دران رضاے دوست نباشد من عاصی گردم بعد ازان
تختے سخن در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود
بر لفظ دربار راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد در سجده
افتاد و بگریست گفتند یا سید طریقت با اینهمه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده
چه وقت سجده و گریه است گفت هیچ وقت جنید را محتاج تر ازین ساعت نیست
بعد ازان قرآن آغاز کرد و میخواند مردے گفت قرآن میخوانی گفت اولی تر ازین هیچ

Marfat.com

چه خواهد بود که این ساعت صحیفهٔ عمر من در خواهند پیچید هفتاد ساله طاعت عبادت
جو در لی بنهم در هوا موئی در آویخته و بادی در آمد آنرا می جنبانید بر یک جانب
صراط بیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی پیش
نهاده نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد بعد ازان قرآن ختم کرد هفتاد آیه دیگر
از سورهٔ بقره بخواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
در تسبیح سر عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد بگرفت سبحه را فرو گذاشت
وگفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده باز کرد و جان بدوست داد غسال وقت غسل
خواست تا چشم خواجه آب رساند آواز آمد که دست از دیدهٔ دوست باز دار چشمی
که بنام ما بسته است جز بلقاے ما باز نشود خواست تا انگشت که عقد کرده بود
باز کند آواز آمد که انگشتے کہ بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما گشاده نگردد بعد ازان
جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه نشسته بود هرچند که میراندند نمیرفت تا آواز
برآمد که خود را و مرا رنجانید که چنگ من بمنقار عشق بر گوشهٔ جنازه دوخته اند
رنج مبرید که امروز قالب او نصیب کروبیان است کز هوا با ما پرندے بعد ازان
خدمت خواجه جنید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منکر و نکیر چون رستے گفت
که چون آن دو ملک مقرب درگاه رب العزت با آن هیبت رسیدند گفتند که
من ربک من در ایشان نگریستم خندیدم و گفتم آنروز که پرسیده بود که الست بربکم
من بودم که جواب او دادم بلے اکنون شما آمده اید که خداے تو کیست کسی که
جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشد هم امروز بزبان او جواب میگویم
پس از پیش بازگشتند گفتند هنوز آن عاشق در سکر محبت است بعد ازان حکایت
در وفات امام احمد ابن حنبل افتاده بود رحمته الله علیه که بیست سال کسی لب مبارک
ایشانرا در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

Marfat.com

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش ایستاده می بینم چون مرغ نیم بسمل می طپید دوست بر دست
می مالد و میگوید که ای امام احمد حنبل ایمان خود را نیکو از دست من بسلامت بردی
ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان بسلامت بردم الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم
ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پایبوس حاصل شد سخن در شریف و سفیه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که خواجه یحیی خالد برمکی رحمته الله علیه گفتی که چون شریف پارسا
شود تواضع بروی نماید و چون سفیه پارسا شود تکبر در وی پدید آید بعد ازان هم ملایم
این معنی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسانی باشند که ایشان نه از
خدای ترسند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در انبهای
جان ایشان کوشند بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه عمر مکی رحمته الله علیه
گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مروه مردی را دیدم بر اشتری نشسته و
و غلامان پس و پیش او مردمان را میرنجانیدند آنگاه پس از مدتی باز گشتم
در بغداد رفتم روزی بر پل استاده بودم سر و پا برهنه دیدم در روی نظر کردم
و تامل نمودم که این کیست آن مرد گفت در من چه بینی گفتم ترا مانند مردی می بینم که در مکه
اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من همان مردم گفتم خدای بر تو
چکرد گفت که من توقع کردم که مردم مرا تواضع کنند خدا تعالی مرا خوار و بیحرمت گردانید
بعد ازان هم در محل فرمود که در کتاب تحفة العارفین نبشته دیده ام که خواجه شیر جانی رحمته الله
میفرمودند که برای ابنای دنیا بترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
پذیرد و آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام بروایت
امیر المومنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و قرآن باشند سلام کنند روا باشد بعد ازان هم ملایم
این معنی فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس نزد ما از ایشان از

Marfat.com

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوست تر بود چون او را دیدندے نه ایستادندے زیرا چه
رسول خدا کراہت داشته است بعد ازان فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم
بعضے وقتہا با یاران برفتے وایشان را فرمودے تا پیش شده بروند وخود درمیان ایشان رفتے
تا کسے نه بیند بعد ازان فرمود که فردائے قیامت بیارند مردے را که او را طاعتها
بوده باشد مثل کوهها پس موکلان مظالم بستانند وفرمان شود که این کسے است
که مسلمان را بد گفته است و مال بزور ستده است وخلق را بیازرده است پس جمله
نیکیهائے او بدیشان دهند و بدیهائے ایشان بدو دهند پس فرشتگان گویند یارب العزت
خصمان بسیارند ودرین نیکی نمانده است فرمان شود که او را بدوزخ اندازند پس به بدئ
دیگران هلاک شود بعد ازان خواجه ادام الله برکاته همدرین محل حکایت فرمود
که روزے ماعز اصحابی رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول علیه السلام گفت یا رسول الله
من گناہے کرده ام مرا پاک گردان که زنا ارتکاب کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم رو
گردانید چنانچه دو سه کرت پنهان کرد پس نفرمود تا گوئے بکاوند ماعز را سنگسار کردند بروایت
دیگر گفتند که او هلاک شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه
گناه کند و عقلے که از وے در وقت گناه جدا شود هرگز باز نیاید بعد ازان نکتۂ سخن در دل
مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل مومن در ساعتے هفتاد بار بگردد و دل
منافق بیک حال بماند بعد ازان سخن در سلوک افتاده بود فرمود که در تذکرة الاولیا
نبشته دیده ام که خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که همه د [illegible]
با دست بلا بگرفتم بگشادند وبهمه زبان بارخواستم بار ندادند وبهمه [illegible] بقدم
دل رفتم بهنر لگاه حضرت برسیدم بعد ازان فرمود که فردائے قیامت بهشت بهشت را با
زینت تمام پیش اولیائے خدا عرض کنند ایشان از بهشت فریاد کنند چنانچه دوزخیان از دوزخ
آنگاه همدرین محل فرمود که بزرگی بود از ملتان بر ما رسید و حکایت کرد که روزے خدمت

Marfat.com

شیخ الاسلام بهاؤالدین زکریا قدس سره العزیز در غلبات شوق بود هر بار که سجده مے نهاد
و این سخن میگفت که عشق در دو در آمد که هرچه درون او بود برداشت و از ما اثر درون نگذاشت
چنانچه من شمار میکردم که صد بار در سجده شدند و این سخن میگفتند **بعد ازان** لختے سخن در صحبت
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که صحبت نیکان به از کار نیک است. و صحبت بدان بدتر از کار بد است
بعد ازان بلایم یعنی فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز گفته است
که یک ساعت صحبت نیک به از عبادت صد ساله است پس هر که صحبت نیک گزید دولت هر دو سرا
یافت و هر که صحبت بد گزید او از جمله سعادتها محروم گشت **بعد ازان** خواجه ادام الله برکاته چشم آب
کرد و فرمود که اگر صحبت است همین صحبت نیکان و اولیا است آنگاه این قطعه بر لفظ مبارک راند
رباعی با بدان کم نشین که صحبت بد ٭ گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ آفتابے بدین بزرگی را ٭ قطره ابر ناپدید کند
بعد ازان مولانائے وجیه الدین پائلی و مولانا برهان الدین غریب عرض کردند که
اول مقام محبت کدام است خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول مقام محبت
تحیر است با افتقار پس ازان سرور است با اتصال پس ازان فسردن است با انتباه پس
ازان تقاست با انتظار ترسد هیچ مخلوقی بالا تر ازین **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر زبان
مبارک راند عبدان یرجع الی الله و تعلق بالله و سکر بقرب الله فنسی نفسه ماسوی الله فلو قیل له
این انت و این ترید لم یکن له جواب غیر الله یعنے چون بنده بحق رجوع کند و تعلق آن بنده
بحق بود و در قرب سکر شود و هم نفس خویش و ماسوای الله را فراموش کند اگر گویند تو از کجائے
و چه خواهی او را جواب خوبتر ازین نباشد که گوید الله **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر
فرمود که یکے از مقام این است آنگاه هم درین محل فرمود که جملگی مقام محبت هفتصد مقام است
آنکه کامل است تا بدین هفتصد میرسد سخن بیرون نمی دهد اما آنکه حوصله تنگ دارد هم
در مقام تحیر برون مے آید و خود را دیوانه مے سازد و اگر درین میان این سر را مکاشفه
میکند کشته شود **بعد ازان** هم درین محل فرمود که وقتے بزرگی بر سر خاک خواجه منصور

منصور حلاج رسید بایستاد گفت میدانید که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم دریک جرعه چنان از دست شد که طاقت نبود که این سر را نگاهدارد چون کشف کرد کشته شد پس اے یاران همچنین است هر که سر بادشاه کشف کند سزای او این بود که منصور یافت آنگاه خواجه فرمود که اطلعنا علے سر من اسرار نا فافشے سرنا و هو اجزاه من افشے سر الملوک یعنے اورا اطلاع دادند بر سرے از اسرار خود پس جزاے او این بود که سر ملوک را فاش کند همین حکم بود بعد ازان همدرین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور حلاج که او چون دم انا الحق بزد فرمان شد او را بند کنند سه روز در بندیخانه غایب بود پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا بودند چون این حکایت بسمع خواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از وفتنه دیگر قایم نشود که او در عالم دیگر افتاده است و خلق ازو غافل بعد ازان خواجه منصورؒ بر سر بازار آوردند فرمان شد که بردار کنند خود رقص کنان بر سردار برآمد در وبسوی خلق کرد و گفت که عشقبازی دو رکعت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بود سردار رکعتان فی العشق لایصح وضوهما الا بالدم بعد ازان خواجه شبلی ازو سوال کرد که کمالیت در عشق همین دارست بعد ازان باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت انکه دست و پا ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از براے محبوب سرخ کنند آنگاه باز پرسید که مقام چیست گفت آنکه اورا از براے او بخشند داو دم نزند دوم روز بسوزند وخاکستر گردانند وسیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس هر که چنین بود او در عشق صادق بود بعد ازن چون خواجه منصور را سنگسار کردند هر قطره خون که بر زمین افتاد نقش انا الله پیدا مے شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد هاے هاے بگریست و بر صدق محبت او استحسان بسیار کرد فرمود که زہے صادق که اول روز کشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان انداختند آنگاه مناسب این حال ا

Marfat.com

رباعی برزبان مبارک راند **رباعی** آن روز مباد کز تو بیزار شوم * یا با دگری درین جهان یار شوم
گر بر سر کوی تو مرادار کنند * من رقص کنان بر سر آن دار شوم * **بعد ازان** خواجه
برزبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابوبکر شبلی حاضر بود گلی چند در دست داشت بر ولی آمد
و بر خواجه زد خواجه منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندین سنگ که مردم میزوند آه نکردی
از گل من چرا آه کردی گفت اے شبلی اینها از درد من خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست
اما این که تو از درد من خبرداری و بر من گل زنی این گل از سنگ بتر است بعد ازان این
رباعی برزبان مبارک راند **رباعی** سرگردانم تو کرده میدانی * با این همه کرده میان
جانے * گر خلق نداند که درین دل چه غم است * باری تو که در دل منی میدانی **انگاه**
ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه
جنید بغدادی نور الله مرقده بیامد سوالها بیحد میکرد و از خدمت خواجه جواب مے یافت
بعد ازان سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم سکر افتاد خواجه جنید روی بسوی
حاضران کرد که این کودک البته سر چوبی سرخ کند در زمان خواجه منصور حلاج برخاست
سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود **بعد ازان** سر در قدم آورد عرضداشت
کرد که محبت کیست بر لفظ مبارک راند آنکه در صحت و بیماری جز نام دوست برزبان او نرود هم درین محل
فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شدی
و این شعر بگفتی **شعر** یالی مرضت فلم یعد لی * عائد منکم مرض فا دعولی یعنی چون بیمار
نام دوست بشنود در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک **بتاریخ بستم ماه جمادی الاول**
روز یکشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میرتهی و
شیخ ضیاء الدین پانی پتی حاضر بودند عرض کردند افمن شرح الله صدره للاسلام چیست خواجه ادام الله
برکاته بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هر چه
نظر بر و افتد بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمنون محب قدس الله سره العزیز

در مسجد مکہ تذکیر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوے قنادیل مکہ کرد
کہ اے قنادیل این سخن محبت آخر شما میگویم ہمین مقدار خواجہ سمنون این سخن بگفت قندیلها بریکدگر
برہم زدند چنانچہ قطرہ قطرہ شدند بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر فرمود کہ این خود در زمان
ماضیہ بود کہ ہمہ خلق صاحب درد بودند اما درینوقت مردم خود چگویند اگر صد ہزار وعظ برایشان
از احادیث و آثار بگوئی ذرہ در ایشان اثر نکند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ چون جان
در قالب مہتر آدم علیہ السلام آمد جملہ فرشتگان را فرمان شد کہ سجدہ کنند ہمہ سجدہ کردند مگر
ابلیس لعین کہ طاغی و فاسق و مُرائی شد او سجدہ نکرد تا مہتر آدمی را بدید و دانست کہ
لاجرم بجز ابلیس ہیچکس را بر سر آدم وقوف نیست و کسے سر ابلیس را نداانست مگر آدمی پس ابلیس
ازین وقوف یافت کہ سجدہ نکرد تا بدید کہ بسر دیدن مشغول بود ابلیس ازان مردود بود
کہ بر دیدہ او گنج نہادہ بودند گفتند با گنج در خاک نہادم و شرط گنج انیست کہ یک تن ببیند
الا سرش ببرند تا غمازی نکند ابلیس فریاد کرد کہ مہلتم دہ فرمان آمد کہ دادیم تا جہانیان
بدانند کہ شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچہ در کلام اللہ مسطور است کہ کان من
الجن ففسق عن امر ربہ بعد ازان فرمود کہ در کتاب محبت دیدہ ام کہ شیخ شہاب الدین سہروردی
قدس اللہ سرہ العزیز مے نویسد کہ وقتے پرسیدند کہ عارف را گریہ بود فرمود کہ انچہ در راہ است اما
چون بحقایق قوت رسد طعمہ وصال چشم گریہ زایل بود بعد ازان خواجہ ادام اللہ
برکاتہ بر لفظ مبارک راند کہ شیخ سعد الدین حمویہ قدس اللہ سرہ العزیز گفتہ است کہ در کتاب
محبت نبشتہ دیدم کہ روزے خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز گفت کہ اگر ہرا بہ بدلہ خلق
بہ آتش برند من صبر کنم از انجا کہ دعوے در محبت اوست وہنوز ہیچ نکردہ باشم اگر گناہ من ہمہ
خلق را بیامرزد این صفت رحمت اوست ہنوز بس کارے نباشد بعد ازان خواجہ ادام اللہ
برکاتہ بر لفظ مبارک راند کہ توبہ از معصیت یکیست و از طاعت ہزار یعنی عجب تر از گناہ است
آنگاہ فرمود کہ شنیدم از خواجہ خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز

که او گفت زهد در دنیا ترک است اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیرا چه راحت در خلاص محبت آو
از آزار دهای نفس بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید بود که چشم پر آب کرد و فرمود
که چون به بیند که اہل محبت بکوشید و خاطر بدنیا نکرد تو دروے منگر که او مرید طریق
باشد بعد ازآن مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالے عرضداشت کرد که
اصل محبت چیست خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که محبت صفائی دوستیست زیرا چه محبان
حق بدنیا و آخرت شرف نکنند مگر بحق که المرء مع من احبه آنگاه بنده عرضداشت
کرد که محبت را چرا ببلا مقرون کردند فرمود از بهر آنکه تا هر سفله دعوے نکند چون
بلا دهند در هزیمت شود آنگاه فرمود بزرگی بود که او را شیخ بدهی گفتندی وقتی در عالم
فکر بود این لفظ بر زبان مبارک راند لیس فی سواک حظ کیف ما بلیت فاخذ لی یعنے
مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لم بغیر تو هیچکس مائل نیست بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که سمنون محب قدس الله سره العزیز روزے در محبت
سخن میراند مرغی از هوا فرود آمد بر سر او نشست باز بر دست آمد باز در کنار نشست
پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد بعدا دو جان بداد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که مهتر ابراهیم خلیل الله صلوٰة الله علیه در وقت آتش دادن
مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا ابراهیم حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه که آن
نفس غایت بحق بود دیگر بیاندید فرمود که چون دوست مے بیند چه حاجت است
که از تو خواهم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله
علیه گفت که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
که رضا در محبت آن بود که اگر فرخ را بر دست راستش بدارند بگوید که بر دست
چپ مے باید نهاد زیرا چه اول چیزے که بر بنده فریضه کرده اند چه بود گفت معرفت
و رضا بود و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنے حق تعالے نهان کرده است چیزها را در سه

Marfat.com

چیزے از حکمت خویش آنگاه فرمود که فردائے قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بسته بیارند از بہر آنکه اگر کشاده بیارند جمله قیامت را از اشتیاق حق برہم بزنند بعد ازان فرمود که صبر در عشق آنست که فرق نکند در رنج و راحت بآرام نفس یعنی در ہر دو حالت صبر کردن نفس است زیراچه صوفی در محبت با صدق آنکس است که صوف پوشد در برمعاد ہوا و بچشاند طعمه جفا و دنیا را بیند از دپس قفا آنگاه در محبت ثابت باشد بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر فرمود ہر که دست از دامن مردان اہل سلوک کوتاه کند دست بباد دہد آنگاه خواجه ذکرالله بالخیر چشم پرآب کرد فرمود که ابلیس لعین وادریس نبی در علم باطن بودند پس ظاہر شد که ابلیس بر باطل بود و ادریس برحق و عدل بر دانشت وقسمت کرد نخست ہر یکے که بصدق و عدل تعلق دارد فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد ازان ہمدرین محل فرمود که شیخ معین الدین سنجری در اوراد خود این اشارت نبشته است که تقوئے صاحب جمال است اما قرار نگیرد مگر در دل اندوہگین و خنده زن غافل زشت رسیت او قرار نگیرد مگر در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمه فارغ اند بعد ازان ہمدرین محل فرمود که محبان با صفا امینان خدا اند در زمین و حجت خداوند عزوجل و بندگان اویس برکت ایشان بلارا از خلق منقطع کرده اند زیراچه برموسے علیه السلام فرمان آمده بودکه یا موسے اگر درویشان ما تحفه و ہدایا بتو قبول نکردندی ہمه را بزمین فرو بردے بعد ازان فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام که خواجه شبلی رحمته الله علیه فرموده که دعوئے محبت از کسے راست آید که از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود پس نامش آن بود که دوست نہاده بود ولقب او آن بود که دوست خوانند و اوازبندگی جواب دہد زیراچه اہل محبت را نه اسم است و نه رسم و نه جواب اما اہل محبت بجز دوست بدیگرے مشغول نشوند زیرا که ہر که بغیر حق شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود و ہر که

Marfat.com

در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و ہر کہ او خاطر آویختہ
دوست ندارد او ہیچ ہیچست بعد ازان فرمود کہ شیخ شہاب الدین ذکریا قدس اللہ
سرہ العزیز فرمود کہ در توکل محبت راہ آنست کہ چون بامداد برخیزد از شب یادش
نباشد و چون شب در آید از بامدادش یاد نبود آنگاہ خواجہ ذکراللہ بالخیر فرمود کہ عاقل آنست
کہ توشہ بساز دبرائے سفری کہ در پیش دارد یعنے مرمرگ را ساختہ باشد بعد ازان
ہمدرین محل فرمود کہ خوف تازیانہ است مر بندگان بے ادب را کہ بران خو کردہ اند
پس بدان تازیانہ خوف ایشان را راست کنند بعد ازان خواجہ فرمود کہ چون باہل
محبت چیزے فتوح برسد بگویند کہ امروز بلا از ما باز شدند و عاقبت جدا دادند پس
ایشان ازین چیز فارغ اند بعد ازان ہمدرین محل ملایم این معنے فرمود کہ شیخ شیوخ
شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرالعزیز را چون فتوح میرسیدے در حال بخلق
خدا دادے کہ امروز از ما بلا باز ستدند بعاقبت مشغول کردند آنگاہ خواجہ چشم پر آب
کرد و فرمود کہ اہل محبت طایفہ ایست کہ درمیان ایشان و حق ہیچ حجابے نیست
بعد ازان این حکایت فرمود کہ روزے درویشے بخدمت شیخ الاسلام بہاء الدین ذکریا
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد ازان این درویش التماس کرد کہ درخواست
من اینست کہ مخدوم مرا نعمتے بخشد کہ از ملتان تا دھلی ہیچ در پیش نظرم حجاب نبود شیخ فرمود
بر و چلہ بدار چون درویش چلہ برآورد از ملتان تا دھلی بر وی ہیچ پوشیدہ نماند بخدمت
بیامد و آن حال باز نمود التماس دیگر کرد کہ اکنون چنان میخواہم کہ ہیچ چیز در زمین و آسمان
از عرش تا ثرے ہیچ پوشیدہ نماند شیخ فرمود یک چلہ دیگر بدار آن درویش ہچنان کرد کہ از عرش
تا ثرے بر ہیچ حجابے نماند بیامد بخدمت شیخ باز نمود فرمود کہ ہم بدین بس کن التماس دیگر
کرد کہ چنان خواہم کہ حجاب عصمت پیش نظرم مکاشفہ شود شیخ برو تفت شد کہ مگو
ہلاک میشوی ہمین کہ شیخ این سخن بگفت درویش نعرہ بزد و جان بحق تسلیم کرد بعد ازان

خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که شیخ بهاء الدین آن دید که چون او بکمال رسیده
که وا اند ازین قدم برگردد هم دران مقام او را تمام کردند آنگاه همدرین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز فرمود که ولایت آن بود که شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چه آنروز که خدمت ایشان بطرف هندوستان عزیمت کردند بشهری
رسیدند که آنجا دیوے بود که در هر شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را
بگرفت و درمیان ابریق بند کرد متقطع النشهر بند بود چون کرامات شیخ بدید با جملگی کسان
بیامد مسلمان شد آنگاه خدمت شیخ چندگاه آنجا بود فرمود که آنجا خانقاه بنا کنند
بعد ازان اهیر ونیک گدا از بازار مے آورد ند سرا و می تراشیدند دوست او میگرفتند و میگفتند که ترا
بنجدار سانیدم همچنین پنجاه گدا صاحب سجاده کرد و هریکے را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در انجا مستقیم کرد پیشتر شد بعد ازان حکایت شیخ علی کهوکهری درمیان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که بزرگ کسبی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ بها والدین ذکر یافت
و در غاری ساکن شد چون چندگاہے برآمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
درحکایت شدند شیخ علی کاه در دست داشت گفت که از برکت شیخ کار این ضعیف بجای رسیده است
که اگر بگویم این که زر گردد بهین که این بگفت که زر گشت شیخ چون این بدید در خشم شد
بروتفت کرد و باز گشت بعد ازان بار دوم شیخ بیامد وقت نماز شام بود شیخ علی رو بچراغ
کرد که با مر خدا بسوز در زمان چراغ روشن شد شیخ را طاقت نماند برخاست و گفت اے علی
ترا هم نفس دادیم و هم سلم شیخ علی از وی بیرون آمد درمیان کوچه و بازار میگشت و طعام
میخورد و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے برآمد شیخ علی ستوه آمد خواست که پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد که او دعا کند تا ازین [illegible] بلا خلاصی یابم روان شد در
لکهنوتی بخدمت شیخ جلال الدین آمد سر بر زمین نهاد شیخ بشاشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد ازان
طعام موجود پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بکار برد بعد ازان عرض کرد که دعا در حق

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالے مرا تبوبخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برادرم بہاؤ الدین نباشد من دعا نتوانم کرد علی لہوگڑی را دشوار نمود که بگسیرود وکی بیاید بعد از شیخ جلا الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی لہوگڑی رانده آن برادر است برما رسیده اگر اشارت آن برادر شود درحق او دعا کنم باین مضمون مکتوب نبشته در زیر مصلا نہادند دوگانه نماز ادا کردند بعد از نماز دست در زیر مصلا کرد و مکتوب برون آورد در پشت مکتوب نوشته ظاہر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را تبوبخشد شیخ جلال الدین دعا کرد حق تعالے باز شیخ علی پہچان گردانید که بود الحمد الله علے ذالک بتاریخ بیست وہفتم ماه جمادی الاول روز دوشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت افتاده بود چند نفر درویش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت معرفت بر لفظ مبارک راند که در جنت المریدین آمده است بروایت عبدالله عباس رضی عنه که رسول الله صلے الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلے الله علیه وسلم مرا خبر کن از فضل این امت خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من برامت دیگران چند انست که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که رسول الله علیه السلام گفت که امت من چہار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را وآن عالمان و مشائخ باشند و گروه دوم را حساب نباشد بے حساب در بہشت روند وآن شہیدان باشند گروه سیوم را خدا تعالے حساب آسان کند و بہشت فرستد وآن مفتیان باشند و گروه چہارم را من شفاعت کنم بشفاعت من ایزد تعالے ایشان را بہشت فرستد وآن گنہگاران باشند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزے رسول علیه السلام نشسته بودند جماعتے از جہودان به نزدیک وی درآمدند گفتند یا محمد صلے الله علیه وسلم امروز از تو سخنہائے چند خواہیم پرسید که خداوند تعالے درجه که ترا داده است در توریت

دیده ام که هیچ پیغمبرے مرسل و فرشته مقرب را نداده است گفت بپرسید گفتند
ما را خبر ده که ایزد تعالے آن پنج نماز در شبانروزی برامت تو چرا فریضه کرده است رسول
علیه السلام گفت که نماز پیشین بدان سبب فریضه کرده است که آن ساعت هیچ چیز نیست
از خلایق که ایزد تعالے بیافریده است که هم درآن ساعت خدا تعالے را به بزرگی
و یگانگی یاد نکنند پس امت مرا فرمود که نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چون آدم را صلوات الله
والسلام علیه بیافرید و همان ساعت در بهشت گندم بخورد و از بهشت بیرون آمد قبول
توبه او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبه آدم قبول کرد برین وقت
شکرانه او را سه رکعت نماز کرد و نماز خفتن آن ساعت است که هیچ پیغمبری نبوده است
که بدان وقت خدا تعالے را عبادت نکرده است نماز بامداد آن ساعت است که همه
کافران بدان وقت که آفتاب برآید دون خدا ے عزوجل را سجده کنند گفتند راست
گفتے یا محمد صلے الله علیه وسلم بعد ازان گفتند که ثواب آن کسانے که این نمازها بکنند از امت
تو چیست رسول فرمود علیه السلام که هر که نماز پیشین بگزارد ایزد تعالے آتش دوزخ
را بروے حرام گرداند که این ساعتیست که دوزخ را مے تابند اما هر که نماز دیگر را بگزارد از همه گناهها
بیرون آید چنانچه از مادر زاده شد سببے که آدم علیه السلام مغفور درآن ساعت
شده است و نماز دیگر آن ساعت است که توبه آدم علیه السلام بپذیرفتند پس هر که
نماز شام بگزارد هر حاجتے که از خدا ے عزوجل بخواهد روا کند و نماز خفتن هیچ مومنی نبود که
بمسجد رود و آنرا بهر قدمے که برگیرد و بنهد ایزد تعالے او را نورے دهد تا بدان نور از
پل صراط بگذرد و بسلامت از تاریکی گور ایمن بود و از هول قیامت ایمن گردانند و نماز
بامداد هیچ مومنے نبود از امت من که او چهل نماز بجماعت بگزارد خدا تعالے او را آزاد
گرداند از آتش گفتند راست گفتے یا محمد صلے الله علیه وسلم بعد ازان گفتند یا محمد در
توریت چنین دیده ایم که سے روزه برامت تو فریضه کرده اند گفت بلے و آنچنان بود

چون مہتر آدم علیہ السلام در بہشت گندم بخورد سی روز در شکم وے بماند ایزد تعالے سی روز
بر بنش فریضہ کرد طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفتے یا محمد صلے اللہ علیہ
وسلم گفتند ثواب آن سے روزہ چیست رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم ہیچ بندہ نبود
کہ این سے روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشتے کہ از حرام بر بدن وے
بود دہند گذارد دوم برحمت خویش نزدیک گرداند سیوم نورے دہد کہ بدان نور
روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چہارم بے حساب وبے عذاب در بہشت آرند
پنجم حور العین دہند ششم چندان ثوابش دہند کہ در فہم و وہم ہیچکس نگنجد چنانکہ ایزد تعالی
گفت کہ انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب یعنی روزہ داران را چندان ثواب دہم کہ در ہیچ
حساب در نیاید گفتند یا محمد صلے اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چہ فضلیت رسول
فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند براے خود ومن حاجت براے خود
نخواستم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدا تعالے برحق است
وتو رسول او برحقے بعد ازان بر لفظ مبارک راندکہ در آثار تابعین نبشتہ دیدہ ام کہ وقتی
موسے علیہ السلام در توریت میدید در وقتے چند نام محمد دید گفت آلہی این محمد کیست
فرمان آمد یا موسے او دوست من است ونام آن دوست خود پیش ازانکہ ہفت آسمان
وہفت زمین بیافریدم ہزار سال بر ساق عرش نوشتم پس اے موسے بر دوستے او باش
در دوستی او بمیر تا ترا فرداے قیامت بزا او بر انگیزم آنگاہ موسے گفت یا رب العزت اگر
محمد از ہمہ بر تو دوست تر است وبزرگ تر ہیچ امتے آفریدی کہ از امت من گرامی
تر است فرمان آمد یا موسے فضل امت محمد بر دیگران چندانست کہ فضل من کہ خداوندم بر بندگان
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ہمہ اہل بہشت صد وبیست صف
باشند ازان ہفتاد صف از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیا باشند
بعد ازانہ ان ہمدرین محل فرمود کہ در اخبار آمدہ است کہ مہتر موسے علیہ السلام

Marfat.com

برکوہ طور در مناجات بود گفت آلہی در توریت امتی مے بینم کہ ایشان را بقیامت شفاعت باشد کہ ہر کرا بخواہند خداوندا تو ایشان را بدیشان بخشی اگر چہ مستوجب دوزخ باشند ایشان را ازامت من گردان فرمان آمد یا موسے ایشان ازامت رسول صلے اللہ علیہ وسلم اند باز گفت یا بارخدایا در توریت امتے مے بینم کہ ہمہ روز گناہ کنند پس در شبانہ روز پنج وقت نماز کنند ھر گناہے کہ کردہ باشند از نماز تا نماز ہی کفارت شود و آمرزیدہ شوند ایشان را ازامت من گردان فرمان آمد ایشان ازامت محمد اند علیہ السلام گفت آلہی در توریت امتے مے بینم کہ قربانی ہا کنند پس خود بخورند اول بدیگران دہند ایشان را ثواب چندان بدہی کہ در شمار نیاید ایشان را ازمت من گردان فرمان آمد کہ ایشان ازامت محمد علیہ السلام اند گفت در توریت امتی می بینم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ طہارت باید کرد اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشانرا ازامت من گردان فرمان آمد کہ ایشان ازامت محمد صلی اللہ علیہ وسلم خدایا در توریت امتی می بینم کہ یک نیکی کنند بکافات شان دہ مید ہی چون دہ معصیت کنند مکافات آن بیک نیکے سازی ایشان را ازمت من گردان فرمان آمد کہ ایشان ازامت محمد صلے اللہ علیہ وسلم اند گفت آلہی در توریت مے بینم کہ ہفتاد ہزار کس ازایشان بحساب وبے عذاب در بہشت روند ایشان را ازمت من گردان فرمان آمد کہ ایشان ازمت محمد علیہ السلام اند گفت اے بارخدایا در توریت می بینم کہ امر معروف و نہی منکر کنند ایشانرا ازمت من گردان فرمان آمد کہ ایشان ازامت محمد اند علیہ السلام گفت یا بارخدایا ایشانرا کتابے دہی کہ پیوستہ بخوانند انہا را ازامت من گردان فرمان آمد کہ آنہا ازامت محمد اند علیہ السلام گفت یا بارخدایا در توریت امتے مے بینم کہ روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب بنام ایشان در نامہ اعمال نبویسی ایشان را ازامت من گردان فرمان رسید کہ اے موسے ایشان ازامت محمد اند علیہ السلام آنگاہ موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من ازامت محمد علیہ السلام بودمے

Marfat.com

الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه رجب روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت ماه معظم رجب افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درین ماه هر که یک نیکی کند هزار نیکی اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که بمثل آن هر عبادتے و طاعتے که این کس کند بدله او هزار ساله عبادت بنام اعمال او بنویسند بعد ازان فرمود که در بست و هفتم ماه رجب نمازے آمده است و آن چهار رکعت است در هر رکعت هر سورتے که داند بخواند از برائے درازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالے اورا عمر دراز گرداند بعد ازان فرمود که در سلوک شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالے اورا با جمله اقربا بیامرزد و فردا قیامت بے حساب در بهشت رود بعد ازان سخن در معجزات رسول علیه السلام افتاد بر لفظ مبارک راند که هر پیغمبرے را معجزات بود بچیزے که آن پیغمبران بدان مخصوص بودند آن چیز را ایزد تعالے معجزات ایشان کرده بود امار سول علیه السلام را از هر نوع معجزات بود که دیگر پیغمبران را نبود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سر مبارک رسول علیه السلام آنچنان بود که با هر مردے که باستادے اگرچه آن مرد دراز بالا بودے ازان یک شبر بلند بودے و هر جا که رسول علیه السلام برفتے همان مقدار ابر بیامدے و سر مبارک حضرت در سایه بودے و آن ابر برگذر برفتے و ویرا سایه داشتے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نبشته بود حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک رسول علیه السلام آنچنان که از پیش بدیدے همچنان از پس بدیدے هم ملایم آنچنے فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران را میگفت که اے یاران من صفها راست دارید از نماز همچنانکه از پیش مے بینم از پس همچنان باشد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون رسول علیه السلام

دربرده مے شد هرچه بودے از درون پرده بدیدے چنانچه در اخبار تابعین آمده است
که وقتے رسول علیه السلام خواست که زنے را بزنے کند آن زن را نزدیک عائشه
رضی الله عنها فرستاد که بنگر چون عائشه رضی الله تعالی عنه ویرا بدید گفت یا رسول الله
نیکو نیست رسول علیه السلام گفت چگونه او نیکو نیست که دران ساعت که خال
برخ چپ او بدیدی بر هفت اندام تو موی بر خاست از نیکوی جمال او عائشه گفت یا
رسول الله راست گفتی هیچ چیز از تو پنهان نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
همدرین محل فرمود که رسول علیه السلام را سمع بودی که هرچه در بیداری شنیدی
همان در خواب شنیدے چنانچه روزے جهودے نزدیک رسول علیه السلام آمد
گفت یا رسول الله از تو چیزے بپرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگردم رسول گفت چیست
گفت علامت پیغمبری چه بود گفت یکے آنکه چشم پیغمبران بخسپد هرچه گویند اگرچه آن
پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان نخسپد او امتحان کرد همچنان یافت پس آن جهود
مسلمان شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روزے حسین نام اصحابی بود
رسول علیه السلام او را بدید که بتے را سجده میکرد رسول علیه السلام باو فرمود
که ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو بر من در سخن در آید به پیغامبری من اقرار
میکنے و دین بگروی گفت یا محمد پنجاه سال است که این بت را مے پرستم و میدارم
هرگز با من سخن نگفته است اگر بگوید بگردم رسول گفت علیه السلام اے بت من کیستم
بت گفت تو رسول خدائی بر حق حسین ایمان آورد و بگروید بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که روزے ام سلمه رضی الله عنها خوے از پیشانی رسول الله
علیه السلام پاک میکرد و آن را در شیشه کرد و پنهان نگاه داشت تا روزے که دخترک را
عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمه رضی الله عنها آوردند ام سلمه ازان
خوی پاره بر رگ او میکردی تا دختر بزیستے او را حاجت بخوشبوئے نبودی و آن بوئے از رفتے

تا آن زن را دختر آمدے ہمچنان آن خوشبوی می آمد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ
مبارک راند کہ تا آن زمان کہ ازان دختر اولاد بود ہمہ را آن بوی خوش مرکب بودی و خاندان اورا
عطار نام کردند بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ از انس بن مالک روایت
آمدہ است کہ روزے بارسول علیہ السلام در سفر بودم وقت نماز دیگر آمد و ہیچ جا آب
نیافتند کہ مردم طہارت کنند پس آنقدر آب یافتند کہ رسول علیہ السلام را کفایت بود رسول
علیہ السلام دست دراز کرد و در آو ند فرود کرد و بجنبانید پس گفت بیائید و آبدست
کنید بیامدند و ازان آب آبدست کردند تا آخرین کسے کہ بود چون دست در آب زد
بدید کہ آب ہمچنان بر جاے بود انس بن مالک رضے اللہ عنہ گفت کہ آب بدیدم از میان
انگشتان رسول علیہ السلام میدوید و آن دست رسول علیہ السلام بر سر ابن خطب
مالید دعایش کرد صد و بیست سالہ بزیست چون فرمان یافت موے چند بر سرش سفید
شدہ بود بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند و فرمود کہ وقتے محمد شہ نام
یاری ازان شیخ بہاء الدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز حکایت کرد کہ در خدمت شیخ
بہاء الدین بودم او حکایت میکرد کہ روزے رسول علیہ السلام تشنہ بود و جابر عبد اللہ
رضے اللہ عنہ نزدیک رسول علیہ السلام آمد سر بزمین نہاد و گفت کہ چاہے کا دیدہ ام
اما آب آن شور است و مار ابخ می باشد ازان چاہ کہ آبش سخت شور است رسول
علیہ السلام فرمود کہ طشتے آرند و آب پارہ بیارند بیاوردند پس رسول اللہ علیہ السلام
پایہاے خود را دران آب بشست و فرمود ببرند این آب را دران چاہ اندازند جابر
گوید رضے اللہ عنہ بردم دران چاہ افگندم آن آب شیرین گشت و شورے برفت
و پاکیزہ شد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلا تمامی معنی حکایت کرد وقتے رسول علیہ السلام
مجلس کردہ بود مردم را بصدقہ دادن حریص میکرد ناگاہ اعرابی در مسجد در آمد شتری
بدست گرفتہ گفت یا رسول اللہ من آنرا صدقہ دادہ ام ازبراے ایزد تعالے

رسول اللہ علیہ السلام وی را دعا کرد پس عمر را رضی اللہ عنہ گفت یا عمر این را قیمت کن
تا من بہا بدہم در صدقات عمر رضی اللہ عنہ شتر را قیمت کرد رسول علیہ السلام بہا بداد
چون بنزار رفتے بر آن شتر نشستے وقتے از غزا باز آمدہ بود شتر را بر در بستہ بودند رسول اللہ
علیہ السلام از خانہ بیرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام علیک یا زین
قیامت رسول علیہ السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد و علیک السلام شتر گفت
یا رسول اللہ بدانکہ من شتر کافرے بودم وقتے شبے از خانہ او بگریختم و در بیابان نیز بہائم
و درندگان گرد بگرد من آمدند تا مرا ہلاک کنند زمانی بر آمد بیکدیگر گفتند این را از میان
بر گیریم دیگران گفتند کہ میازارید کہ این مرکب زین قیامت است از آن بہترین
خلائق محمد مصطفٰے صلے اللہ علیہ وسلم پس آن گفت یا رسول اللہ مرا دو حاجت است
بخدمت تو یکے انکہ از خدا تعالٰے بخواہی کہ تا مرا در بہشت مرکب تو کنند دیگر آنکہ
اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کسے بر پشت من نشیند رسول علیہ السلام دعا را
اجابت کرد و دعا بکرد و وصیت کرد فاطمہ رضی اللہ عنہا گوید چون رسول علیہ السلام
از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم وتعہد میکردم تا او علف میخورد پس
روزے من بیرون آمدم تا او را علف دہم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول
علیہ السلام فاطمہ رضی اللہ عنہا جواب داد و علیک السلام انگاہ او گفت یا فرزند
رسول مرا علف فرو میرود تا رسول از دنیا بیرون شدہ است اکنون وقتے آن آمد
کہ من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک وے روم ہیچ پیغام خواہی داد بسوے
رسول پس بدو فاطمہ رضی اللہ عنہا باز گشت و سر او را در کنار گرفت و بگریست
تا اشتر جان بداد و سر در کنار فاطمہ بود رضی اللہ عنہا پس فرمود تا جاے بکاویدند
و کرباس آوردہ دران پیچید و دفن کردند در روز ہفتم آن کاویدہ را باز کردند اشتر
دیدند نہ کرباس بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راندکہ روزے

رسول علیہ السلام نشستہ بو دیاران گرد برگرد او بودند ناگاہ گرگی را دیدند کہ مے آمد و لب می جنبانید رسول علیہ السلام دید و فرمود کہ راہ دہید این گرگ رسول ددگانست و نزدیک من آمدہ است ویرا راہ دادند پیش رسول علیہ السلام آمد و سلام کرد و گفت یا رسول اللہ بدانکہ ددگان گرد آمدہ اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو فرستادہ اند برسو لی و گفتند کہ توامت خود را بگو تا مارا از ستوران لاغر کہ ایشان را بکار نباید نصیب کنند تا مارا نیز ستوران فربہ است تو نباید خورد کہ ایزد تعالے قوت ما گوشت کردہ است و اگرنہ آنہم نخواہیم رسول علیہ السلام مریاران راگفت یاران گفتند کہ ایزد تعلے آنچہ برما واجب کردہ است از جہت صدقات ما بر خود چیزے ندہیم رسول فرمود علیہ السلام شنیدے جواب گفت آرے یا رسول اللہ پس گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفتہ اند اگر مارا چیزے ندہند از ستوران مارا با ایشان بگذارد دعاے بد مکن رسول گفت علیہ السلام کہ دعا نکنم پس گرگ بازگشت و دہان مے لیسید و میگفت الحمد للہ کہ ایزد تعالے مارا از دعاے بد رسول علیہ السلام نگاہداشت **بعد ازان** خواجہ ذکراللہ بالخیر فرمود کہ آن روز کہ خواجہ ابراہیم قدس اللہ سرہ العزیز تایب شد بر تخت نشستہ بود تلاوت قرآن میکرد مردیرا دید بالاے قصر میگردید خواجہ پرسید کہ تو کیستی و چہ میطلبے فرمود کہ شتر گم کردہ ام آنرا میطلبم فرمود کہ شتر بر قصر چکند گفت اے ابراہیم این عجب نیست اما این عجب است کہ خداے را بر تخت طلبند **بعد ازان** چون روز شد خواجہ ابراہیم بشکار بیرون آمدہ اسپ را جولان میکرد از فتراک آواز برآمد کہ اے ابراہیم انتبہ پیش از انکہ بمرگ بیدار کنند آن نیز نشنید پیشتر شد آہوئی از پیش نجاست دنبال کرد آہو سر پس کرد و گفت اے ابراہیم ترا براے شکار و بازی نیافریدہ اند مگر از براے عبادت چون آہو این سخن بگفت ابراہیم بر فور از اسپ فرود آمد

Marfat.com

جامہ شاہی برون آورد شبانے بود در بر او کرد جامہ پشمینہ او خود پوشیدہ راہ حج گرفت
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و این بیت برزبان مبارک راند
شاہ ابراہیم دریکجا عرصہ شد مست آنچنان ؛ لا بری در برکشیدہ گرچہ اطلس پوش بود ؛ بعد ازان
ہمدرین محل فرمود کہ در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد کہ عبد اللہ عباس رضی اللہ
عنہ گفت کہ از ابو سفیان حرفے شنیدہ ام کہ او گفت وقتے برون رفتہ بودم بہ نزدیک
قیصر روم چون بازگشتم براسپے سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح میگفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
گفت مرا عجب آمد دا زین عجب اسپ سر برآورد و گفت خواہی کہ ازین عجب تر بینی گفت
ازین عجب تر آنست کہ ایزد تعالے ترا بیافرید و روزی ترا امید ہد و تو نمیدانی و نمیگوئی کہ
لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
محمد عربی و ہاشمی و مکی ست گفتم تو این ازکجا میگوئی گفت خداوند تعالے مرا الہام داد تا بدانستم
کہ ہژدہ ہزار عالم را خدا جز اللہ نیست و محمد مصطفے رسول اوست برحق ابو سفیان مسلمان
شد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در جوامع الحکایات این حکایت
نبشتہ دیدہ ام کہ روزے سید المرسلین خواجہ قاب قوسین محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود
و یاران گرد او نشستہ بودند اعرابی درآمد و گفت یا محمد بلات و عزی کہ در کبود ی
آسمان و تحت زمین خلقے نیست برمن دشمن تر از تو کہ محمدی و من ہرگز نگروم بر تو
تا سوسماری کہ من دارم تبونگرود در زمان آن سوسماری از آستین بیرون کرد گفت این را
گرفتہ ام پیش تو آوردہ ام رسول علیہ السلام رو بسوے او کرد و گفت یا سوسمار گفت
لبیک یا آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو کرا پرستی گفت یا رسول اللہ من خدا یرا
پرستم کہ جز او خدائے در آسمان و زمین نیست بعد ازان فرمود من کیستم گفت تو
محمدی رسول خدائے و ہر کہ ترا بگرود دوستدار است گو داند او بدین است و ہر کہ ترا
دروغ زن داند زیان کار است و ہلاک شود و مردود ابد گرد و پس اعرابی روے

بگردانید و بخندید گفت بخدای آسمان و زمین که دران ساعت که نزدیک تو آمدم بروی زمین
از تو دشمن تر نبود و اکنون از همه روی زمین از تو دوست تر نه پس گفت من گواهی میدهم که
خدای یکیست و تو محمد رسول برحق بعد ازان بدین محل هم از صفت معجزات رسول الله
علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپای خاست و پس پشت
مبارک او درختی بود از جزبا و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان چوب آورده بنشست
مردم را علم دین میگفت روی بسوی یاران کرد گفت ای یاران من نیک پیر شده ام
وضعیف گشتم اکنون نمی توانم استاده شوم از برای من جایگاهی سازید تا بران نشینم
و شمارا به بینم و سخن کنم بعد ازان یاران از جهت او منبری کردند سه پایه آنگاه رسول علیه السلام
برآمدی و بر پایه سیوم نشستی چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بران برآمد
و خطبه کرد و بنالید که ناله ازان چوب برخاست چنانکه اشتر از بهر بچه بنالد و ناله را همه مسلمانان
شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخاست که دلها کباب شد و آن همچنان
می نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن چوب را در کنار گرفت چون بیارامید
رسول علیه السلام گفت یا چوب نمی توانم استادن پیر شده ام وضعیف گشتم اکنون چه خواهی
تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خدایتعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند
و اگر خواهی ترا دعا کنم که ایزد تعالی ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در
دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خدای عزوجل ازان میوه خورند پس رسول
علیه السلام باز بر سر منبر برآمد و دعا کرد گفت ای یاران من ویرا نه ثوابست و نه عقاب
از دنیا میگریزد شما اولیتر که آنجهان را بدین جهان بگزینید بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام بنویسم تا صد و بیست سال یکصفت از
معجزه او نبشته نشود اما هم برین مقدار بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
علم او بدارد والحمد لله علی ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پایبوس

Marfat.com

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کباہے و مولانا علاء الدین اندپتہی
و شیخ یوسف چندیری وال و مولانا برہان الدین و شیخ عثمان سیوستانی بخدمت حاضر بودند
سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک راند که تقدیر نیکی و بدی هر دو از خدا است عز وجل اما نیکی
را حق تعالے اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضاے حق نیست این کس را
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود داند زیرا چه رضاے خدا در بدی
کردن نیست اما تقدیر برین رفته **بعد ازان** همدرین محل فرمود که در آثار تحفة الاخبار
آمده است که عُزیر پیغمبر علیه السلام پرسید از خداے تعالے که اے بار خدایا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادے آنگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون معصیت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنے حکمت اندرین چیست در حال براو
وحی آمد که اے عزیر بار دیگر از من این مسئله نپرسی و اگرمے پرسی نام تو از جریده پیغمبران
پاک کنم پس اے عزیر من بادشاہے ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این
سوال برمن نیاید چون و چرا در مملکت ما روا نیست **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بعدرین
محل فرمود که وقتے سفینه سیلی در گردن خواجه ابوسعید ابوالخیر زد خواجه سر پس کرد و بدید آن
سفیه بخندید و گفت چه مے بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خدا است عز وجل
خواجه گفت عجب نیست همچنین است اما این مے بینم که کدام بدبخت را بر من گماشته اند
در وے که سیاه شد **بعد ازان** همدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتے قاضی حمید الدین
ناگوری قدس الله سره العزیز با طایفه ابدالان در عالم طیر بود بر سر دریاے رسیدند
جمله ابدالان باستادند و در تفکر شدند همدرین بودند که جهازی پر از [illegible]
غرق مے شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد دست به آسمان کرد که الٰهی
نگاهدار همین که این سخن بگفت جهاز غرق نشد ابدالان شنیدند روے سوے قاضی
کردند گفتند که اے قاضی تو لایق همراه ما نیستی ترا بر تقدیر خدا کار نیست تو برخلاف

بودے پس ہرکہ برخلاف بود درصحبت ما نشاید کہ باشد بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
فرمود کہ ہمین مقدار کہ قاضی بے رضاے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالان
دور افتاد آنگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ملایم اینمعنے فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ یاران من ہرگاہ
کہ بحدیث تقدیر برسید دور تر ایستید وسخن نگوئید بعد ازان فرمود کہ شنیدہ ام از
زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے در نیشاپور مغل
درآمد جملہ نیشاپور را گرد گرفتند خلیفہ آن شہر کسان بر خواجہ فرید الدین عطار فرستاد
گفت کہ بروید وبگوئید کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خداے را
ساختہ باید بود وتقدیر برین است خداے را بعد ازان نکتے سخن در نفس درویش افتاد
وعزت وداشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ درویشان یک کلہ آتش ویک کلہ آب دارند
بعد ازان فرمودند کہ وقتے در مصر درویشے ژندہ پوشی در آمد سہ روز دران شہر
خواست کرد ہیچ نیافت وآن درویش را سہ روز فاقہ بود بعد ازان بر سر رود نیل
رفت بنشست ناگاہ ماہی از دریا بیرون افتادہ آن درویش دست دراز کرد وآن ماہی
را بگرفت ودرون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان
شہر ایستاد رو بسوئے آسمان کرد گفت آلہی اگر بعد سہ روز ماہی دادے بہ قدر آتش
ہم بدہ ہمین کہ آن درویش بگفت از گرانہ شہر آتش برخاست شورے در شہر افتاد
شہرے سوخت خلایق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت وخلیفہ نیز بیرون آمد تا سہ روز
آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند وعاجز شدند خلیفہ کسان بر اولیا وطریقت فرستاد
خواجہ ذوالنون مصری واولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش بنشیند خواجہ ذوالنون مصری
گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است او را
دریابید باشد کہ بدعاے او بالیستد چون در شہر تفحص کردند دیدند کہ درویشے میان آتش
استادہ است وماہی بریان میکند این خبر بسمع خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

Marfat.com

و خلیفه نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و خانهاے مسلمانان
سوختند از براے خدا دعا کن درویش روبسوے خواجه ذوالنون کرد که اے خواجه
سه روز شد که در شهر تو آمده ام قدرے آتش براے ماهی طلبیدم که بریان کنم و بخورم
کسے نداد ای ذوالنون چگونه است که شهر نسوزد الغرض آن درویش روبسوے آسمان
کرد و گفت که آلهی ماهی من بریان شد آتش خویش گرد آر در زمان آتش کشته شد گوئی که
هرگز نبود بعد ازان هم بلایم ایمنعنی حکایت دیگر فرمود که وقتے در شهری در شب جمعه
هفتاد بار زنا شد حق سبحانه تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد که پیش از صبح باید که بروند
آن شهر را آتش زنند تا تمام سوخته گردد فرشتگان ساخت نمودند تا بروند دران شهر
آتش زنند قضارا در آن شهر پیش از صبح هفتاد بانگ نماز برآمد در زمان فرمان آمد بفرشتگان
که زنهار مروید آن شهر را آمرزیدم و بخشیدم فرشتگان گفتند که آلهی دران شهر چه نیکی پیدا شد
فرمان شد که هفتاد بانگ نماز ازان شهر برآمد ما هفتاد زنا را بدین هفتاد بانگ نماز گویان
بخشیدیم الحمد الله بعد ازان حکایت درآزردی نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که اولیا و دوستان خدا دیگان سال بنفس آرزو نرسانیدند و نفس را زار کشتند
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز
را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود که بخورد و نخوردی و هر روز نفس را برین میداشتی
که امروز بدهم یا فردا چنانچه مدت پنج سال برآمد روزے بر سر مصلا نشسته بود
این سخن از زبان بیرون آمد دخترے بود آب را موجود پیش خواجه آورد خواجه را نزار
بود خواب غلبه کرد در سجده بخواب شد چنانچه دید که حورے از آسمان باز بوی
بهشت در خانه خواجه فرود آمد و نزدیک خواجه آمد خواجه پرسید که اے صورت
زیبا تو کیستی گفت من حورم که از بهشت آمده ام خواجه پرسید که تو کراے و ازان
کیستی گفت من حورم از بهشت آمده ام تا این زمان ازان تو بودم اما این ...

ازان دیگری شدم خواجه گفت سبب چیست گفت هرکه بکوزهٔ تو آب سرد خوردمن ازان
او نباشم دست بردو کوزه شکست و آب ریخت خواجه بیدار شد و دید که آب ریخته و
کوزه افتاده بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که حال کسانیکه آرزوی
کوزهٔ تو و آب سرد میکنند این هست و کسانیکه گرد جمله لذتهاے دنیا میگردند معلوم شد که
ایشان هیچ بخش از نعمت آخرت نیافته اند و نخواهند یافت انگاه ملایم این معنی حکایت
فرمود که در جامع حکایات نبشته دیده ام که خواجه ابو تراب نخشبی که از اهل زهد بود قدس الله
سره العزیز را دوازده سال آرزو هاے نان سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس
را بوعده میداشت چنانچه روزے بوقت نماز دیگر براے وضو بیرون آمد کودکے نشسته بود
برخاست دست در دامن خواجه زد و فریاد کرد که این مرد دزد است و بیرون کالا من بود
بزور ربنیده است و برده امروز نیز آمده است که باز چیزے ببرد خلق گرد شدند هر
کسے چیزے میگفت چنانچه پدر آن کودک رسید مشت در گردن خواجه میزد و میگفت کالائی
که برده بیار و باز ده خواجه آن مشتها را می شمرد تا شصت مشت شد همچنین مردے بیامد
و خواجه را شناخت سر در قدم آورد و روے سوے خلق کرد که شما بر غلط اید این دزد نیست
خواجه ابو تراب زاهد است همه خلق بمعذرت شدند و گفتند ما را ببخشید خواجه فرمود
آنزمانکه شما میزدید من بحل کرده بودم الغرض آنمرد خواجه را بخانه خود برد نماز
شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قضارا نان اسپید و بیضه مرغ بر ایشان موجود
پیش آورد خواجه دست بطعام کرد دید که نان سپید بیضه مرغ است دست از طعام بداشت
آنمرد بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که اے خواجه امروز مرا در خاطر بود که نان سپید
و بیضه مرغ اگر یافته شد روزه افطار کنم دیدے که نا خورده بدین ملامت گرفتار شدم پس
اگر بخورم ببلاے مبتلا شوم که نتوان گفت نخورد برخاست و برفت بعد ازان
هم برین محل فرمود که حبیب عجمی قدس الله سره العزیز را بیست سال آرزوے بریان بود

نخورد نفس را بمراد نرسانید روزے خواجہ در بازارے میگذشت دید کہ بریان میفروشند
دو جنبیل داشت رفت و آن بریان را بستاند در آستین
کرد روان شد در اثناے راہ کودکان بازی میکردند میان ایشان کودکے بود او
آغاز کرد کہ من دوست حبیب عجمی ام امروز مرا ہفت فاقہ است این سخن در گوش خواجہ
افتاد بر فور آن بریان را از آستین کشید و آن کودک را گفت این بریان ترا اولیتر بداد
و خود برفت و آرزوے بست سال نفس راندا د بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ
مبارک راند کہ خواجہ ذوالنون مصری قدس اللہ سرہ العزیز را دوازدہ سال آرزوی
سکبا بود کہ بنفس نداد و ہر روز بوعدہ میداشت چنانچہ روز عید بود خواجہ از نماز باز گشت
در خاطر آمد آیندہ بیامد یک سکبا و نانے چند بیاورد و پیش خواجہ بداشت خواجہ تبسم کرد و
گفت اے نفس تو شاد شدی کہ امروز سکبا خواہم خورد بعزو جلال خداے را کہ ترا ندہم
برداشت عزیزانی کہ حاضر بودند ایشان را بداد خود نخورد بعد ازان ہم نخستین شب
رسول اللہ را در خواب دید گوئی کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم خواجہ را منت میکند کہ سکبا
بمنت من کہ رسول خدا ایم تو بخور کہ مرا فرمان شدہ است کہ برید و ذوالنون را بگوئید تا نفس
را بمراد رساند کہ رضاے من درین است خواجہ بیدار شد و بگریست و گفت چکنم کہ شفیع المذنبین
شفاعت کردہ است وگرنہ ترا تا باقی عمر سکبا ندادمی بعد ازان ہمدرین بود کہ مردے
دیگر سکبا و نانے چند گرم پیش آورد بعد ازان خواجہ قدرے ازان سکبا بکار برد
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر ہمدرین محل فرمود کہ خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ چہل سال
میوہ ملکہ نخورد پرسیدند کہ میوہ را درین زمین مزاقات نیست از کجاست کہ شما نمیخورید
فرمود کہ اے مسلمانان از سبب دو چیز یکی آنکہ در زمینے کہ آن میوہ برمے آید آن
زمین لشکر یافتہ است دوم اینکہ بانفس خود در مناظرہ است کہ این میوہ بتو ندہم او
میگوید کہ بدہ از سبب آن نمیخورم آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راندکہ

Marfat.com

درسلوک اولیا این نبشته دیده ام که خواجه ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ دو ازدہ سال آرزوے انار شیرین میداشت روزے پیش نظر خواجہ داشتند که این آرزوے تست بعد از دو ازدہ سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجہ ابراہیم تبسم کرد بفرمود که آن روز که درحیات بودم وامید حیات بودنخوردم این زمان که وقت رفتن آمد حاشا وکلا که ہرگز نخورم بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که عارف درطریقت کسے است که ہمچوآن باشد کمالیت مرد ہمچنین مے باید که خواجہ ابراہیم خواص داشت که دروقت مردن ہم نخورد بعد ازان ہمدرین محل فرمود که درتحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام بخط مولانا علاؤ الدین بوصولی قدس اللہ سرہ العزیز که خواجہ بایزید بسطامی را قدس اللہ سرہ العزیز سی سال آرزوے سیب بود که بخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مردے چند سیب بخدمت بیاورد خواجہ آنرا بدست گرفت تبسم کرد بخلق بداد خود نخورد و فرمود اگر این آرزو بنفس برسانم پس او غالب آید من ہیچ نباشم وآن نزد اہل معنے ہیچ خیلت که نفس را بآرزو رساندو آن کس تحمل افتد بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز انگور را از حد دوست داشتے چنانچہ روزے برسید که نفس در تقاضا بود که مے باید آورد خواجہ درحالت تفکر بود قسم راند که تا نمیرم اے نفس ترا این آرزو نہ ہم مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ که ملازم صحبت شیخ الاسلام بلبل و نہار بود سوگند خورد که تا باقی عمر خدمت شیخ انگور نخورد بسبب آنکه تا نفس غالب نیاید الحمد للہ علی ذالک بتاریخ پنجم ماہ شوال روز یکشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا نصیر الدین گیاہے و مولانا وجیہ الدین پائلی و مولانا برہان الدین غریب ہر ہمہ بخدمت حاضر بودند سخن در اصحاب اہل تحیر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف طریقت کسے است که ہر لحظہ ولمحہ او درعالم تفکر باشد و ہیچ خبر از آمدن و بیرون شدن خلق وجز آن

وجز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب دمبدم حالتے پیدا آید همدرین محل حکایت کرد
که روزے شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نشسته بود و
درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک میرفت همچنان حضرت شیخ را احوال
پیدا شد در عالم تحیر افتاد و هفت شبانروز در عالم تحیر بود که جز از خویش نداشت و هر وقت
که وقت نماز شدے آمد نماز ادا میکرد باز هم در عالم خود مشغول میگشت بعد ازان
عزیزے بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد و گفت که وقتے مرا یارے بود از واصلان
حق او حکایت کرد که وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح دران ملک بودند اما
درویشان صاحب نعمت بودند یکماه آن بود که ایشان در عالم تحیر بودند و دو چشم
سوی آسمان داشته خبرای از آمدن و بیرون شدن خلق نه اما چون وقت نماز بودے
نماز میگزاردندے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز را رسم بودے آنزمان که در عالم تحیر میشدند روزے
هزار بار در سجده شدی و بر میخاستے تا آنزمانکه از چشم مبارک ایشان خون روان شدے
آنگاه در عالم صحو افتادے بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز بیست سال بود که با هیچ کس سخن نگفت و ندانست که امروز کدام روز
است و یا این کدام ماه است و یا کدام سال است و آن زمان که در عالم تحیر شدی
ده شبانروز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایستادن پاهاے مبارک او ترقیده
بودے خون روان شدی بعد ازان لختے سخن در کرامات افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که وقتے مولانا نجم الدین اصفهانی که مجاور خانه کعبه بود قدس الله سره العزیز پیش
در خانه کعبه متعالا از سبق میگفت و حکایت سلوک میرفت همدرین میان مولانا مذکور
را وقت پیدا شد در عالم سکر افتاده فریاد کرد که متتم مستم آواز دادند که اے
نجم الدین این چه فریاد دست دم درکش تا حدمستان نخوری بعد ازان هم ز

بزرگی او حکایت کردند که وقتے مولانا نجم الدین رحمۃ اللہ علیہ نشستہ بود وصوفیان گرد او در ذکرت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و بدید باز سر فرود کرد ہاے ہاے بگریست چنانچہ در حاضران ہم اثر کرد بعد ازان فرمود کہ این زمان نظر سوے آسمان کردم دیدم کہ درہاے آسمان کشادہ اند و فرشتہا سے مقرب طبقہاے نور در دست گرفتہ منتظر ایستادہ اند ہر بار فرشتہا را فرمان مے شود کہ این طبقہاے نور بر سر مولانا نجم الدین و اصحابش نثار کنید چون فرشتگان ازین فارغ شدند لب میجنبانیدند گفتم آلہی ایشان چہ لب میجنبانند وچہ در سر من فرو خواند ندا واز آمد کہ ای نجم الدین اینہا میگویند کہ الہی بحرمت علم و تقوے مولانا نجم الدین مارا بیا مرز و این گریہ من ازین بود کہ زہے روے کرم درباب این مشتے خاکی انست بعد ازان ہم ملایم ایمعنی حکایت فرمود کہ سید نور الدین مبارک غزنوی نور اللہ مرقدہ در پنجشنبہ تذکر میکرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ حاضر بود چون سید نور الدین تذکیر آخر کرد روئے سوئے خلق کرد و گفت ای عزیزان در پنجشنبہ آیندہ ما ازجہان سفر خواہیم کرد این ہفتہ مہمان شمایم درین میان مولانا علاء الدین کرمانی برخاست گفت کہ ہمچنین است کہ سید میگوید روز پنجشنبہ نقل سید است در روز جمعہ نقل این دعاگوئی است نعرہا از مجلس برخاست آخر ہمچنان شد کہ سید مولانا علاء الدین کرمانی میفرمود بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ روزے شیخ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بود مردے بیامد سر بر زمین نہاد و بنشست شیخ را وقت پیدا شد ہر بار پا فراز کرد و گرد مے آورد چنانچہ آنمرد نیز کہ آمدہ بود پا فراز کرد ہر چند خواست کہ گرد آرد نمے آمد خواجہ بردو افتاد فرمود کہ ترا بدین گستاخیہا چہ کار ما را ہم دو دست ماکہ مارا فرمودہ بود بعد ازان بانگ بر آن مرد نبرد کہ پا گرد آر ہمین کہ این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد درزمان پا گرد آورد بعد ازان خواجہ ذاکر اللہ بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ در مسجد مربع نشستہ بو

Marfat.com

ہاتفے آواز داد کہ اے ابراہیم پیش پادشاہان چنین نشینند کہ تو نشستہ خواجہ سوگند خورد کہ بعد ازین ہیچوں نشینیم تا باقی عمر خواجہ ابراہیم را مربع نشستہ کسے ندید بعد ازان سخن در صفت بہشت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر امام زاہد نوشتہ دیدہ ام کہ ایزد تعالے ہشت بہشت آفریدہ است و بہشت در و فراخی ہر درے چہل سالہ راہ است و چون خداوند تعالے فرمان دہد کہ مومنان را در بہشت ببرید چندین خلق یکبار در روند در ہاے بہشت افتد از بسیارے خلق بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر ناصری لبسی رحمۃ اللہ علیہ دیدہ ام کہ ایزد تعالے چہار بہشت آفریدہ است اول را عدن خوانند دوم را خلد سیوم را النعیم خوانند چہارم را فردوس خوانند بعد ازان این را تفسیر کرد کہ در ہر یکے ازین بہشت ہا چندین بہشت آفریدہ است کہ اگر ہفت آسمان و ہفت زمین را پارہ پارہ کنند و ہر پارہ را بمقدار دانہ سپند پارہ سازند بعد ہر یکے ازان پارہ چہار بہشت بہشتہا آفریدہ است و فراخیہاے ہر یکے ازین بہشت مقدار ہفت آسمان و ہفت زمین است و کمترین کسی را کہ فردا بہشت خواہند داد ہفت چندان ازان دنیا خواہد بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ امام مجاہد در تفسیر خود بنوید کہ در بہشت ایزد تعالے درختان آفریدہ است تنہاے آن درختان از زر است و بیخہاے آن از سیم و شاخہاے آن از زبرجد و میوہاے شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکہ و آن میوہا را پوست نبود اگر بہشتی میوہ را آرزو کنند بہ نزدیک درخت بیاید بدل بنید شاید آن میوہ کہ بدلش خوش آید در ساعت بر آن درپیش او آید چندانکہ خواہد بخورد باقی باز پریدہ بجاے خود شود بقدرت خداے عزوجل ہیچ کم نشدہ باشد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ اینکس اگر نشستہ و ایستادہ و خفتہ باشد ہر چہ طلب کند نا خواستہ پیش او برسد ناگاہ فرمود سایہ آن درختان چندان باشد کہ اگر سوارے صد سال بر اسپے سوار شدہ بتازد از سایہ یک درخت بیرون نشدہ باشد الخ

خواجه فرمود که امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه فرموده است که ایزد تعالی
سیبی در بهشت آفریده است چون مومن خواهد که آن را دو نیم کند حورے اندمیان بیرون آید
بخوبی که صفت او در تحریر نیاید بعد ازان فرمود که در بهشت درختی طوبی نام است که هیچ خانه
و موضعی نیست که در بهشت ازان درخت دران جایگاهی شاخی نرفته است و اصل آن درخت
در خانه رسول الله است علیه السلام و در آن درخت همه حله هاست و تاجهاست که در وهم
و فهم کسے نگنجد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که مرغانند بران درخت نشسته آواز ها
بر داشته بالحان مختلف و نغمهاے خوش گونا گون بانگ میکنند هرگاه که بهشتی مرغ آرزو
کند ازان مرغ بریان پیش او آید نیمی پخته و نیمی بریان چنانچه خواهد بخورد و یک ذره کم
نشود و بپرد و بپران بجاے خود باز شود بفرمان خداے تعالی آنگاه مولانا وجیه الدین پائلی
سلمه الله تعالی عرضداشت کرد که در تنبیه امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه نوشته دیدم
در تفسیر جَنّٰتُ عَدْنٍ یَّدْخُلُوْنَهَا که در بهشت حق تعالی حوران را بیافریده است هر یکے
از پایها تا زانو از زعفران تر است و از زانو تا سینه شان از مشک سپید است و از سینه تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر همه کافور سفید است اگر یکے ازان حور در دنیا بنگرد جمله
تاریکیهاے دنیا روشن شود و هر یکے هفتاد حله پوشیده باشد که از هر حله نور آفتاب مانند و مغز
ساق شان از بیرون چنان نماید که آینه و هر یکے را هفتاد گیسو بر طبق نهاده و آن هر یکے
دست بر سینه نهاده در ان سینه خود نبشته اند هر کرا حور اینچنین باید گو طاعت کند خداے
عزوجل را چون با ایشان صحبت دارد بکرے یابند بفرمان خداے تعالی بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که وقتے شاه شجاع کرمانی قدس الله سره العزیز در خواب
دید که حورے از بهشت در خانه خواجه شجاع فرود آمده است خواجه برخاست که در وے بیاویزد
آن حور آغاز کرد که دامن من کے گیرد که او نه شب داند و نه روز بجز عبادت خداے تعالی
بر کار دیگر مشغول نشود این بگفت و ناپیدا شد شاه شجاع بعد لد شد چهل سال خواجه

زلیست و چہل سال ہیچ شب نخفت بعد ازان حکایت مہتر یعقوب علیہ السلام افتاد بر لفظ مبارک
راند کہ مہتر یعقوب علیہ السلام ہرگاہ گرسنہ شدی نام یوسف بزبان راندے
سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بزبان راندے تشنگی برفتے چنانچہ فرمان آمد کہ ای
یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بر زبان راندے از جریدۂ پیغامبران
نام ترا پاک کنم مہتر یعقوب علیہ السلام گفت اے جبرئیل این تازیانہ ادب آنروز بایستے زد
کہ دل بہوائے یوسف گم شدہ بود کہ زنہار دل بر یوسف نہ بندے بعد ازان مہتر یعقوب
ہمشیرگان یوسف را پیش خود طلبیدی گفتے نام یوسف شما بگوید من بشنوم او نام مہتر یوسف میگفتند
مہتر یعقوب مے شنید ہمدرین چند گاہے خود را تسلی میداشت آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر
چشم پرآب کرد و بگریست این دو مصرع بر زبان مبارک راندے گر ہیچ نباشد کسے بنامم تو تا نام
ترا گیرد و من مے شنوم بعد ازان ہمدرین محل حکایت فرمود در انچہ مہتر یعقوب و مہتر
یوسف یکجا شدند و فراق شان بوصال مبدل گشت مہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
قوی لاغر دید گفت اے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار
و نزار گشتہ ام اما تو در مملکت بہزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم
ہر وقتے کہ خوانچہ نعمت پیش من مے آوردند میخواستم کہ طعام بخورم در حال مہتر جبرئیل
فرود مے آمد و طنز میکرد کہ اے یوسف یعقوب را در فراق تو سالہا برآمدہ است
کہ نفس طعام نمیداند ترا چگونہ دل بود کہ چنین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت
مرا زہر شد چنانچہ یکروز دو روز ابنا قہ میگذشت بعد ازان بندہ سر بر زمین نہاد و
عرضداشت کرد کہ مہتر یوسف پیغمبر مرسل بود فرزندان او چرا پیغامبر نشدند خواجہ
ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ روزے کہ مہتر یعقوب و مہتر
یوسف ملاقی شدند مہتر یوسف سوار بود چنانچہ از اسپ فرود نیامد مہتر یعقوب او را
با اسپ در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے ادبی کہ تو پیش یعقوب

Marfat.com

کردہ کہ ازصلب فرو دنیا مدے ہر فرزندے کہ از تو بود او پیغمبر نشود **بعد ازان** ملایم
این معنی حکایت دیگر فرمود کہ در انچہ مہتر یوسف و زلیخا را در نگارخانہ یکجا کردند مہتر یوسف
خواست کہ جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد کہ در بستر زلیخا در آید مہتر یعقوب
دیوار بشگافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد کہ اے یوسف زادۂ یعقوب زنا مکند یوسف
نعرہ بزد بیرون افتاد **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود کہ در
تفسیر نیشاپوری علما نوشتہ اند کہ چون یوسف و زلیخا دران روز یکجا شدند ابلیس لعین
در زیر ہفتم زمین تخت زدہ بنشست میمنہ و میسرہ جملہ کارکنان ایستادہ فرمود کہ شادیہا
کنید امروز من کارے کردہ ام اگر کار با تمام رسد جملہ آل ابراہیم خلیل اللہ را
علیہ السلام نگونسار در دوزخ اندازند **آنگاہ** خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کسے کہ خدا تعالیٰ
نگاہدارد اگر صد ہزار ہمچو ابلیس در کار او در نشینند ذرہ بد و ضرر نتوانند رسانید چنانچہ
مہتر یوسف را ہر چند دشمن قدیم خواست کہ گرد ملامت بر دامن یوسف نشیند چون
خدا حافظ بود و ناصر ذرہ بد و ضرر نرسید و نتوانست کہ برساند **بعد ازان** تحتم سخن
در حکایت خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز افتاد بر لفظ مبارک راند کہ روزی
ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجہ بر دار کردہ دیدند ہر کسے از خلق نزدیک خواجہ
آمد از حال ابلیس عرضداشت کردند فرمود کہ عہد کردہ است با ما کہ تا زندہ باشی در
بسطام نیایم چون او عہد بشکست فرشتگان را فرمان شد کہ او را بیارند بر سر دار
کنند ابا یزید بگوئید کہ این بار رہا میکنم اگر بار دیگر آمدے ترا ناگشتہ رہا نکنم آنگاہ ابلیس
رہا شد ہمچنین گویند کہ تا خدمت خواجہ در حیات بود ہیچ روزے و شبے گرد بسطام
نگشت **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود کہ خواجہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند
کہ از مجاہدہ خویش ذرہ بگو گفت اگر بگویم از مجاہدہ خویش طاقت شنیدن نیارید اما معاملہ
کہ با نفس خود کردہ ام بگویم و آنچنان بود کہ روزے نفس را در نماز طلوع طلبیدم کہ

که امشب هزار رکعت نماز بگذارم اگر موقت کی نکرد سزاے این کاهلی اوراد و سال طعام
ندادم انگاه وظیفه او خاشاک کردم تا جهانیان بدانند تا آن زمان که نفس را همچنین نگشتی دعوی
محبت او هرگز درست نیاید الحمد الله علی ذالک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز چهارشنبه
دولت پایبوس حاصل شد سخن در رویت افتاده بود مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا فخرالدین
زرادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که در خبر آمده است که چون بندگان دیدار
خدایتعالے ببینند هم دیدن نخست ده هزار سال بیهوش افتاده مانند بعد ازان فرمان آید
که سر بر کنید چون سر بر کنند دوم بار برایشان تجلے شود چار ده هزار سال افتاده مانند
که جز از خویش نباشد بعد ازان فرمود که فرداے قیامت آمنا و صدقنا مهتر موسی
علیه السلام درآید دست در کنگره عرش زند و فریاد کند مشتاقم بدیدار تو و چندان
فریاد کند که ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد ازان فرمان آمد
که یا موسے بازگرد وعده دیدار در بهشت است و تا آنکه محمد صلے الله علیه وسلم و امتان
او مرا نه بینند ما کسے را پیش از ایشان دیدار نمودنے نیستم بعد ازان خواجه ذکرالله
بالخیر فرمود که در فتاوی مولانا عمر نسفے رحمته الله علیه نوشته دیده ام وقتے امام اعظم
رضی الله عنه در محلے میگذشت کودکان بازی میکردند یکے از میان ایشان آغاز کرد
که بیائید امام اعظم میرسد این زمان هر شبے پانصد رکعت نماز میگذارد این سخن
در گوش امام اعظم رسید در خانه آمد فرمود که آن کودکان را خدایتعالے گویانیده است
که امام پانصد رکعت نماز میگذارد و ظن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد
امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد ازان روز دوم باز هم دران محله میگذشت کودکان
رکعت نماز میگذارد چون امام اعظم بخانه آمد آن شب هزار رکعت ادا کرد بعد ازان خواجه
ذکرالله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آخر کارے بجاے رسید که سے سال پشت مبارک
ایشان بر زمین نیامد دین سے سال هیچ شب نخفت بعد ازان هم از بزرگی امام اعظم

Marfat.com

حکایت فرمود که وقتے در ماه مبارک رمضان خدمت امام اعظم یکصد و بیست ختم کرد در روز
چهار ختم میکرد بعد ازان فرمود که وقتے امام ابو یوسف رحمة الله علیه شنید که خدمت امام اعظم
رضی الله عنه در روز چهار ختم قرآن کردی خدمت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره العزیز
فرمود که ما در مذهب اوایم پس سببے حمل بر تقصیر افتد که ما نیز چیزے پیش او بریم که تا زدا
شرمنده در روے امام خود نشویم آنگاه روبسوے حاضران کرد فرمود کسے باشد از
شما که با ما موافقت کند بختم کردن قرآن هیچکس از حاضران آنرا تکفل نکرد خواجه قدس الله سره العزیز
وظیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند آنگاه بکار دیگر مشغول شود بعد ازان چنان شد
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول مے شدی بعد ازان
لختے سخن در بزرگی امام شافعی رحمة الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی کودک بود
تعلیم میکرد چنانچه هر روزے بیامدی بر در امام مالک رحمة الله علیه بنشستی هر فتوے که از درون
خانه بیرون آمدی ابتدی و آنرا بدیدی و با آن شخص بگفتے باز گرد امام را بگو در کتاب
به بیند که این موافق مسئله نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط
کردی همچنان بودے که امام شافعی بگفتے بعد ازان فرمود که آن کودک علامه روزگار
گردد و منفعت بسیارے بخلق خدا رساند بعد ازان هم از بزرگی او حکایت فرمود که
وقتے در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاه هارون رشید برائے بحث آمدند
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال
بدهند چون هارون رشید بدید که ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی که شما را باین
بعت باید کرد امام قبول کرد گفته فرستاد که فردا شما در کرانه دجله بگوئید تا با ما به بحث در آیند
تا ارکان دولت و صدور و ائمه آنجا حاضر شوند بعد ازان ما بیایم که بحث سازیم
هارون رشید نور الله مرقده چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرموده بود
رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند هر بار تقاضائے بحث میکردند هارون رشید

حواله به امام میکرد که این زمان میرسد همچنان امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان سلام کرد چادر آب نهاد میانه دریا رفت و مصلا بینداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر مصلا قرار گرفت رو بسوئے رسولان کرد و فرمود هر که با ما آزرده بحث دارد بیاید تا با ما بحث کند بعین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند برخاستند و دستارها در گردن کرده گفتند که شما اینجا بیایید که تا مستغفر شویم امام برفور از درون دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این خبر بقیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انگاه قیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود **بعد ازان** ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که چون کوکبهٔ علم امام شافعی جهان را گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد که صاحب مذهب شوی چرا بنیاد مذهب نمیکنی امام شافعی فرمود که مرا چه مجالست که بنیاد مذهب کنم زیرا چه من در مذهب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچه وقتی شیخ عبدالکریم خانی رحمته الله علیه او را گفت یا ابا عبدالله چرا خلق را در تعصب انگنی بسبب مذهب امام شافعی گفت اے شیخ من مذهب ابوحنیفه دارم و در اصل و نسب من هیچ نیامد و با این همه در علم رنج بردم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا آید **بعد ازان** بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذهب او از کجا بود چون قبول نمیکرد پس آخر چرا قبول کرد خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که او شاگردی پیش امام محمد حسن کرد و شاگرد او بود **الغرض** وقتی امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت و پیش برد امام محمد دران بنگریست بشریت در کار بود فرمود که آنچه ایشان مسایل استاد خود خلاف کردند من نیز در مسایل ایشان خلاف کنم چون این خبر شیخ عبدالکریم رسید گفت خلاف کسے کند که از استاد خویش اجازت یافته باشد **بعد ازان** اما دوازده تن را اجازت داد که استاد خود در اختلاف کنند **بعد ازان** امام شافعی فرمود

Marfat.com

که اگرچه ازان دواز ده نفر نیستم از امت محمد مختارم که او گفته است که خلاف امتی رحمت
و نیز برین خلاف خود دراسے خواستم تا نام من زنده ماند و دعاے باشد از بعد من بعد ازان
همدرین محل فرمود وسخن در خشم بارتیعلے بود بر لفظ مبارک راند آنروز که در جنگ احد دندان
مبارک رسول علیه السلام شکسته شد چندین هزار اصحاب گشته شدند رسول علیه السلام
در میان کشتگان در آمد هر یکے را مید ید که میگشتند همچنان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
یا رسول الله فرمان میشود که تو نیز در میان اینها بغلطی رسول علیه السلام بر فور بغلطید تا دیگر باز همان زمان
جبرئیل فرود آمد که برخیز رسول علیه السلام گفت حکمت چه بود که مرا فرمودے که در میان ایشان
بغلط گفت آنزمان خشم خدا هنوز برقرار بود اگر تو در میان ایشان نمے غلطیدے هلاک میشدی
انگاه همدرین محل از نقل قاضی ابویوسف حکایت کرد که چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
رسید یاران پرسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابویوسف
گفت اے یاران من چه مسئله میگوید یاران پیشتر شدند مسئله پرسیدند جواب داد
یاران شاد شدند بیرون بر آمدند هنوز بر در خانه نرسیده بودند که جان بحق تسلیم کرد
و بحدا پیوست الحمد لله علے ذلک بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در
مناقبت امام حسن رحمة الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او امیر المومنین و امیرزاده
بود چندان کتب تصنیف کرد که بسیار قاضیان اند که نام این کتب میدانند و خدمت امام محمد
براے کتاب حیض هفتصد کنیزک خریده بود دویست هندی سیقلانی بودند مزاج
ایشان سرد وتر است و دویست رومے بودند که سرد و خشک اند
و دویست ازو آلانی مے بودند که گرم و خشک اند و هیچ کس دست فراز نکرد
شب و روز رنگ خون ایشان نگاه میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام
کرد بعد ازان همدرین محل فرمود که چون ابویوسف قاضی رحمة الله علیه داماد هارون رشید
شد و تجمل او را بدانجا رسید که روزے سوار همے آمد باساخت زر و هزار غلام با عمود های

امروز غلطیدن

زرین وسیمین پیش پیش وے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد خرقہ پوشیدہ بود بر ابویوسف
سلام کرد جواب براد نیافت بشریت در کار بود گفت ابا یوسف بدبیا و غذا ار مخز
میکنی کہ پایدار نیست این نظم برمناسب ابو یوسف قاضی فرمودے بدو شہرہ یا بدہمہ
رنگ و بوے ٭ الا تا توانی نہ پیچی سر از علم ٭ چو خواہی کہ از علم خود بہرہ یابی
سوائے عمل نیست حاصل تر از علم ٭ بعد ازان ابو یوسف از اسپ فرود
آمد و محمد را درکنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت ور دمیخواندم سخن بلند ازان
نگفتم چنین خطائے رفت و بدانید کہ دنیا را نزد من مقداری نیست یکے بر حلقہائے
رکاب من نگرید کہ یکے از زر ست و یکے از چوب تا ہر کہ در رکاب زرین نگرد قدم
با مید طلب علم و چون در رکاب چوبین نگرد داند کہ دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک
عالم دنیا را قدر نیست بعد ازان ہمدیجل فرمود کہ روزے قاضی ابو یوسف
بر پیل سوار میرفت علوئی مست جامہا بطریق گاذران برکتف انداختہ از پیش آمد
دبانگ بر قاضی یوسف برزد کہ مسئلہ دارم بایست و جواب بگو ابو یوسف قاضی بالیستاد
فرمود بگو علوی گفت اے خواجہ تو چہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چہ کردم کہ
چنین پریشانم قاضی ابو یوسف گفت کہ من آن کردم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو
آن میکنی کہ جد و پدر من کردہ بودند یعنی درجۂ علم حمابہ عیب ہائے مرا پوشید خواجہ
ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا جہانیان بدانند کہ ہیچ درجہ بلند تر از درجۂ علم نیست
زیراچہ در کلام مسطور است قولہ تعالے والذین اوتوا العلم درجات بعد ازان ہمدیجل
فرمود کہ قاضی القضات رحمتہ اللہ علیہ گفت کہ ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ فقہ را از کتاب
خدا تعالے بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام نہصد مسئلہ از سورہ بقرہ
بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام پس ہر مسئلہ بسیار مسئلہ بیان کرد
آنگاہ بر خلق خدا شفقت نمود بعلم آموختن و حریص کردن بعد ازان خواجہ ر...

Marfat.com

مولانا شہاب الدین میرٹھی کردہیچ علم او بود ویاران شاخ او آن دوازدہ تن را مخصوص کرد بہر یکے را تشریف مشرف کرد چنانچہ ابویوسف و محمد را رحمتہ اللہ علیہما مخصوص کرد بفتوے کہ قول ایشان باشد آنگاہ خواجہ ذکراللہ بالخیر فرمود کہ صورت فتوے بر قول واجتہاد ایشان باشد چون مفتے اصل ایشان را اجازت داد زیراچہ ابویوسف را علم تمام بود و محمد خود یگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابوحنیفہ گفت کہ محمد بن حسن بعدد ستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کردہ و ابویوسف قاضی از ہمہ مسایل او را جواب داد داؤد طائی روئے بعبادت نہاد در روزے بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابوسلیمان زہد گرفت بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر فرمود کہ داؤد طائی رحمتہ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعلے و رسول علیہ السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بینی کہ ابوحنیفہ رحمتہ اللہ علیہ حاکمی نکرد تا چندان چوب بخورد و رنج زندان بکشید بعد ازان لختے سخن در استغنا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ بمجلس استدعی بگذشت از وسخن استدعا لہ بشنید بیست سال اندران بود بآنکہ سخن ازان از دل بیرون نکرد بعد ازان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہرچند جہد میکنم کہ این سخن از دل بیرون کنم نمیشنود و می ترسم کہ نباید این سخن را بگور برم انگاہ خواجہ ذکراللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید استدعا را آسیب نرسید الحمدللہ علی ذالک بتاریخ بستم ماہ ذی حجہ بروز چہارشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا وجیہ الدین پائلی و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در یاد گرفتن قرآن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حدادے رحمتہ اللہ علیہ در مدرسہ نشستہ بود امیر احمد مغز بیامد و سر بر زمین نہاد و گفت رحمک اللہ دعائے کارے من کنید تا قرآن بر زبان من چنان نرم شود و یاد گردد کہ قل ہو اللہ احد

Marfat.com

خواجه فرمود که دعا از صد نیکوست سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان که قل هو الله احد را خوانده تا همتان
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی که علم نیکوترین نعمتهاست **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ
مبارک راند که آوازه وکوکبهٔ علم امام اعظم رحمة الله علیه جمله جهان را گرفت و همه لذتها علم گرفت
چنانچه تا روز آدم صفی و پس از ابنیا و اصحاب کسے را چنان یاد نکنند مگر امام اعظم ابوحنیفه
را رحمة الله علیه آنهم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیه السلام **بعد ازان** فرمود
که خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز قرآن یاد نداشت در آخر عمر پیر بود را
در خواب دید فرمود که هر روز هزار بار قل هو الله بترتیب یاد گردد قرآن بخوان چون روز شد
خواجه فرمود هزار بار سوره اخلاص بخواند **بعد ازان** هر روز بخواندی چند روز
بگذشت که خدمت خواجه تمام کلام الله یاد گرفت الحمد لله علی ذالک **بتاریخ بیست و**
پنجم ماه ذی حجه روز شنبه دولت پایبوس میسر شد سخن درین بود که اگر کسے بر یکی ظلم
کند باید که جور کشنده او را دعاے بد نکند زیرا چه کشنده کشنده باشد **بعد ازان** خواجه
ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که چون مظلوم دعاء بد کند برابر گرد د اما آن وقت که دم در
کشد دلیل آن بود که بانصاف برسد **بعد ازان** حکایت فرمود که وقتے زنے نزدیک
امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتم که چندین بچه
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند و شکیباے نمیکند فریاد رس امام اعظم فرمود
هیچ دعائے بد کردهٔ گفت نکرده ام فرمود زنهار دعاے بد نکنی برو بر در خانه **بعد ازان**
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو دهم همان زمان زنی دیگر بیامد گفت اے امام مسلمانان
پسرکے دارم شکم گرفته است درد ش میکند فریاد رس امام فرمود پسر خود را حاضر آورد
فرمود اے کودک امروز چه خورده راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را
گرفته بسمل کرده خورده بودم فرمود بهاے آن بده چون مادر کودک بهاے آن مرغ
بداد گفت برو نیکو خواهد شد **بعد ازان** صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود که

که مرغ یافتی گفت نه فرمود چرا دعاے بد نکنی همان زمان دعائے بد کرد بعد ازان
کسے دویده آمد که شکم آن کودک بکشاد چنانچه درد میکرد پس امام بهاے آن مرغ بدو داد
فرمود که مجلس کن بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون اینکس را
کسے بیازارد و چیزے بزور ستاند باید که دعاے بد نکند اگر خواهد که ایزد تعالے
مکافات آن بکند دندان بر دندان افشاند تا مقصود او حاصل آید که خداے تعالے
علیم است بکار بندگان خود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ملایم انیمعنی حکایت فرمود که
وقتے در عهد سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه دو نفر زنار دار با قماش و دستور بار
در غزنی در آمدند پاک باز ان آمد یار بار و دستور از ایشان بزور بستیدند آن زنار
داران با چشم گریان بازگشتند در بتخانه آمدند روے سوے آسمان کردند که الٰهی
اگرچه ما از مسلمانان نیستیم اما آفریدگار ما و جمله آفریدگان توئی تا داد ما ندهی ما ازینجا بیرون
نیائیم و سخن بیکدیگر نگوئیم در زمان دامن یکدیگر بر بستند و درون بتخانه نشستند هم
دران روز سلطان محمود انار الله برهانه را درد شکم گرفت که از تخت بر زمین
و از زمین بر تخت مے افتاد چنانچه جمله اولیاء و حکما تداوی و دعا کردند هیچ منفعت
نبود بلکه یکے بده در دمے شد الغرض چون همه درماندند سلطان محمود مرد باکیا
بود حسن میمندی را طلبید که اے حسن کار از خلق گذشت چون بنجدا کار افتاد بخواجه
بهلول دیوانه برو و فاتحه درخواست کن باشد که صحت یابم چون حسن میمندی بر خواجه
بهلول آمد خواجه تبسم کرد و فرمود دیگر محمود را حاجتست که ترا بر ما فرستاد بگو که چه
حاجت است که ترا بر ما فرستاد آری کیفیت درد شکم سلطان بخدمت خواجه باز نمود
خواجه تبسم کرد و فرمود برو بگو طبلها بر بالاے قصر او زنند همان زمان نیکو خواهد شد
حسن میمندی این سخن بشنید و بازگشت بخدمت سلطان آمد گفت فرمود که بچنان کنند
چون طبل بالاے قصر سلطان بزدند آن هر دو زنار دار بیکدیگر سخن بگفتند با

کہ سلطان محمود نقل کرد یا کسے اورا از حال ما خبر داد این شادیانہ از ینجاست چون ایشان این سخن بگفتند درزمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار شد بر خواجہ بہول آمد و معذرت بسیار کرد خواجہ آغاز کرد کہ راہ زنی دیگران کنند در شکم ترا خیزد اما ہمچنین چون بندگان دزدے کنند بلا بر خداوندشان نازل شود و کیفیت آن زناداران تمام بسلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا بازگشت آن زنارداران را خشنود کرد باعزاز و اکرام ایشان را باز گردانید بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را کہ مے آزارند حال اینست چون یگانہ را بیازارند ببین حال آن آزارندہ امروز فردا چگونہ شود آنگاہ مثنوی خواجہ نظامی مناسب حال مے نویسد و آن این ہست ؎ آہ دل آن دو سہ آزردہ مرد ؛ بر تن محمود نگر تا چہ کرد ؛ بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری قدس اللہ سرہ العزیز در کوئی میگذشت دو کس را دید از مسلمانان کہ ایشان شطرنج می بازند روے سوے ایشان کرد گفت اے خواجگان اینقدر کہ درین بازی عمر خود را مصرف میرسانید اگر بذکر یا بتلاوت قرآن بگذرد زہی سعادت آیشان درین سخن خواجہ مستمع نشدند خواجہ بازگشت چند گامے رفتہ بود در خاطر مبارک ایشان گذشت نباید کہ ایشان درین سخن رنجیدہ باشند کہ رنجیدن برادر مومن کہ تواند قبول کرد بر فور بازگشت ایشانرا بسیار معذرت کرد کہ اے خواجہ گان بہ بخشید کہ من از سر دیوانگی چیزے بگفتم نباید کہ شما رنجیدہ باشید چون خواجہ این معذرت بکرد آن جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجہ از جملہ چیزہا تایب شدند الحمد اللہ بعد ازاں ہمدرین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز در محلتے میگذشت جوانے مست در بلبلے بر دست پیش خواجہ پیدا شد خواجہ از سر شفقت بروے نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فور رباب بر سر خواجہ بزد کہ ذرہ ذرہ شد

خواجه شرمنده شد که من چه کردم که رباب او شکسته شد **الغرض** چون خواجه بخانه
روز دیگر برخاست پنج تنکه نقد و پارهٔ حلوا بستید و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
بهائے رباب است و این حلوا برائے آنست که در شکستن رباب کامت تلخ شده باشد
این حلوا بخور تا تلخی کام تو برود چون این جوان از شیخ آن بدید سر در قدم آورد و از آن
کار تائب شد الحمد للہ علی ذالک **بتاریخ** ماه محرم روز پنجشنبه سنه خمس و عشرة و سبعمائة دولت
پابوس میسر شد حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز بود و مولانا وجیه الدین
پایلی و مولانا شمس الدین یحیے و مولانا برہان الدین غریب و شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین
نواسهٔ شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سره العزیز و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا شہاب الدین میرٹھی و مولانا نصیر الدین گیاہی و حسن علے سنجری و عزیزان دیگر
بخدمت حاضر بودند خواجه ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندیدهٔ شیخ فرید میگفت
و میگریست چنانچه در ہمه حاضران اثر کرده **بعد ازان** خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
که خدمت خواجه فرید ما قدس اللہ سره العزیز در پنجم ماه محرم نقل کرده بود و آن چنان بود که
آن شب که خدمت خواجه فرید بخدا خواہد پیوست از بنده یاد کرد که مولانا نظام الدین
حاضر نیست و این ہم میگفت چنانچه من در نقل خواجه خود شیخ قطب الدین حاضر نبودم
او نیز حاضر نیست **آنگاه** فرمود که چون نقل شیخ نزدیک رسید برخاست استاده شد
از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد **بعد ازان** در ذکر شد چندان ذکر گفت
که از جمله موہائے شیخ فرید خون روان شد ہر قطره که ازان خون بر زمین مے افتاد
نقش لفظ اللہ پیدا مے شد و این رباعی میگفت و سجده مے نہاد و باز ایستاده
می شد

بوئے خوشتو ز پیراہن مے شنوم ❊ شرح غم تو ز خویشتن می شنوم
گر ہیچ نباشد کسے بنشانم ❊ تا نام تو میگوید و من می شنوم

بعد ازان چون از ذکر بپرداخت بنشست خلق گرد برگرد شیخ بودند و لبوسے خلق کرد که شما بیرون نشینید

آنزمانکہ بطلیم بیایند ہمہ بیرون نشستند زمانے بود کہ آواز برآمد کہ این زمان دوست بدوست خواہد پیوست ایشان ہمہ درون آمدند خواجہ راٰیدند مشغول بعالم دیگر چنانچہ وقت نماز خفتن شد چہار بار آن شب خواجہ نماز خفتن بگزارد **بعد ازان** سر بسجدہ نہاد و جان بحق تسلیم کرد باز آواز برآمد چنانچہ جملہ مردم اجودہن بشنیدند کہ امانتے بود در روے زمین آن امانت بخدا سپردہ شد چون خواجہ این حکایت تمام کرد نعرہا از مجلس برخاست وقتے پیدا شد کہ ہیچ گاہے آنچنان رقت پیدا نبود **بعد ازان** ملک یمین الملک بیامد و چند نفر امراے دیگر سر بر زمین نہادند فرمان شد کہ بنشینید بنشستند **بعد ازان** مولانا علاؤ الدین و مولانا کمال الدین درآمدند فرمان شد کہ بنشینید **بعد ازان** بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند مرحبا گفتند خواجہ چند گامے پیش رفتند و بشاشت بسیار کردند نزدیک خواجہ بنشستند یکنفر درویش درمیان ایشان ازو اصلان بود پیش خواجہ حکایت آغاز کرد کہ روزے درپایان شیخ معتکف بودم آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم آوردم و پرسیدم کہ خدا با شما چہ کرد فرمودند ہمان کرد کہ با دوستان خود کنند باز پرسیدم کہ ماجرا چہ بود گفت آنزمانکہ روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد کہ سجدہ کن سجدہ کردم چون از سجدہ سر برکردم دیدم کہ خواجہ معین الدین سنجری و خواجہ قطب الدین بختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استادہ اند فرمان شد کہ تاج بیارید بر سر فرید الدین اجودہنی بنہید نہادند و حلہ مغفرت دربر پوشانیدند در جملہ ملکوت مرا جلوہ دادند کہ تا شیخ فرید الدین را بیا مرزیدیم کہ ہیچ تقصیرے در خدمت ما نکردہ است آنزمان کہ خواجہ این حکایت بشنید نعرہ بزد و ہاے ہاے بگریست و گفت الحمد للہ بعد ازان درویش فرمود کہ شیخ کبیر مرا پیغام کردہ است کہ بمولانا نظام الدین برے و بگوئے کہ این کلمہ بسیار بگوید کہ ہر کرمے کہ در باب من کردند از فضیلت این کلمہ

گردند و آن کلمه اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا دایم العزیز و البقایا ذو الجلال و الجود ذو العطایا یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر این دعا را ورد خود ساخت و فرمود که درین کلمه فرمانے است که میدانم آنگاه خواجه خرقه صوف سبز پیش این درویش آورد نقبول افتاد **بعد ازان** طعام و حلوا که موجود شده بود به روح حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائده فراز شد خدمت خواجه ذکر الله بالخیر هر یکے را بزبان مبارک خود معذرت میکرد **بعد ازان** چون طعام خرچ کرد خواجه روی بسوی حاضران آورد که روح شیخ کبیر حاضر است اگر بگویند قوالان چیزے بگویند همه سر بر زمین نهادند که زہے سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود که میگفتند ؎ جنانت دوست میدارم که گر روزے فراق افتد * تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم * هم در آغاز قول چنان در خواجه و حاضران مجلس بگرفت که خود را هر یکے بزمین بزدند شیخ عثمان سیاح نواسه خواجه قطب الدین و مولانا فخر الدین زرادی و آن درویش که از یاران شیخ کبیر آمده بود برجستند و در رقص شدند چندان رقص کردند که پوست کف پاے ایشان ذره ذره گشت و ایشان را از خویش خبر نه **بعد ازان** چون سماعی فرود شد هر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود مثل این بر هر کس بخشش میشد روز بس راحت بود و هر کسے سر بر زمین مے نهادند و باز میگشتند خواجه در معذرت بود و هر یکے این سخن میگفت که در امان خدا تعالے عزوجل بکوشید و غزل این بود که گویندگان میگفتند ؎ عاشقا خیز و گام در ره زن * عشق خواهی بعافیت آنگه زن * جان در انداز و در ره جانانه گیر * برتر از کائنات خرگه زن * جان بکف کرده در سراچه عشق * لیس فی جبتی سوے الله زن * مصر خواهی چو یوسف کنعان * خیمهٔ اعتکاف در چه زن * الحمد لله علے ذالک **بتاریخ بست یوم** ماه محرم روز شنبه سنه الیه دولت پایبوس بدست آمد سخن در توحید

آمده بودند بر لفظ مبارک راندکه توحید یکے گفتن است مر خدائے عزوجل را و معرفت شناختن مراد راست **بعد ازان** همدرین محل فرمود که در سلوک اولیا نوشته دیدام بروایت شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام گفت چون روز قیامت شود خدائے تبارک و تعالے همه خلق را که بیافریده است برانگیزد پس فرمان شود بفرشتگان تا حج کنند **بعد ازان** هر گروہے که معبودے داشتند با آن معبود خود آنجا که فرمان باشد بروند اما یکے گویان و اهل معرفت بمانند پس ندا آید که شما از بهرچه مانده اید گویند الٰهی ما از بهر پروردگار مانده ایم که در دنیا ترا پرستیده ایم درغیب تا امروز تو بیاید بجا رویم پس ایزد تعالے تجلی نور خود پیدا کند همه سر بسجده نهند ندا آید که سر برکنید اے آنکه مرا یکے گفته اید که شما همه را بیامرزیدم و بهشت بر شما واجب کردم و بدلۂ شما هر یک جهود و ترسا را بدوزخ فرستیم **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت شود منادی ندا کنند از زیر عرش که اے آنانکه مرا یکے گفته اند من شما را بیامرزیدم پس به بهشت درآئید تا دیدار خود شما را بنمایم **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و این اشعار برزبان مبارک راند ؎ فَیَنْسَوْنَ النَّعِیْمَ اِذَا رَاٰهُ ٭ فَخَلَیْتَ نِعْمَةً مَا سِوَاهُ یعنی چون مومنان خدائے تبارک و تعالے را ببینند نعمت بهشت را فراموش کنند زیرا چه هیچ نعمتے همچو نعمت رویت نیست **انگاه خواجه** ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چگونه فراموش نکند نعمتهائے بهشت را کسے که بتشریف وصل الحبیب الی الحبیب مشرف گردد **بعد ازان** همدرین محل حکایت شب معراج افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در معراج رسول علیه السلام راویان روایت کرده اند که او را دو بیداری معراج بود و در اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که رسول علیه السلام را دو معراج بود یکے در خواب و یکے در بیداری و این حمل بجهت آن کرده بودند که تا میان احادیث

توفیق کرده باشد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام
فاضل ترین جمله پیغمبرانست و مقتدائے ایشان در رسالت و شفیع امتانست در روز قیامت
آنگاه فرمود که چون رسول علیه السلام پیدا شد جمله شریعت ها را منسوخ گردانید و شریعت
او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شرع او بشریعت هیچ پیغمبری بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود چنانچه شناخت خدا تعالے فریضه است و ایمان درست نبود تا تصدیق این
بر دل و زبان ندارد بعد ازان همدرین محل فرمود که عصمت انبیا از کفر پیش از وحی است
بعد از وحی ثابت است اما از معصیت بعد از وحی امکان دارد که ایشان را
در وجود زلتی آمده باشد یا نه بعد ازان فرمود که اعتقاد مے باید که هیچ پیغامبری
جادو گر دروغ گو نبود هر که انبیا را چنین بد اند او کافر مطلق است بعد ازان بنده
عرض کرد که لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نه خدا تعالے ایشان را در قرآن بنام یاد
کرده است فرمود که خبر در روایت صحیح نوشته دیده ام که ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء
خدا تعالے بودند و صالح پس خدا تعالے ایشان را دوست گرفت آنگاه فرمود که
او را ذو القرنین که میگویند درین قولها بسیار است اما یک قول آنست که بر سر او دو گیسو
بودند بدان سبب ذو القرنین میگویند و قول دیگر آنست که او هر دو گوشه زمین رسیده
بود بدان سبب ذو القرنین میگویند و قول دیگر آنست که او خواب چنان دیده بود
که نزدیک آفتاب شده است و یکدسته هر دو قران آفتاب راست یعنی مشرق و مغرب
پس چون این خواب بر فیق خود گفت او را ذو القرنین گفتند و قول دیگر آنست که با جنتاب
بود او را بخدائے دعوت کرده بود او نشنید بر هر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین
خلق ازان سبب او را ذو القرنین گویند بعد ازان سخن دران افتاد که امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالے عنه را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که او
فاضلترین جمله یاران پیغمبر بود اما او را صدیق ازان گویند درین دو قول است

Marfat.com

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہر چہ فرمود آنرا تصدیق کرد و
استوار داشت وقول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد ازان
فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسے کہ پیش آمد ابوبکر
بود کہ برسالت رسول صلے اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول برحق ہستی در آخر زمان بیک
سخن ایمان آورد بگفتگو نیفتاد او را بدان سبب صدیق گویند بعد ازان از بزرگی او حکایت
کرد کہ نام امیر المومنین ابوبکر صدیق رضؓ بر قرص آفتاب نوشتہ اند آنزمانکہ آفتاب بر بام کعبہ
میرسد از انجا میگذرد چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سوگند میدہند آنگاہ آفتاب
از انجا میگذرد بعد ازان عزیزانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ
امیر المومنین عمر رضے اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی درمیان
حق و باطل و امیر المومنین عثمان را رضے اللہ عنہٗ ذو النورین ازان سبب گویند کہ
دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق کہ یکے را در نکاح آوردہ بود چون
او برحمت حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ
مبارک راند کہ رسول علیہ السلام در دامادی امیر المومنین عثمان مفاخرت کردہ است چنانچہ کرات
فرمودے کہ اگر صفا دختر بودے وہر یک بعد دیگرے را بعثمان دادمے و امیر المؤمنین
علی را رضی اللہ عنہٗ اسد اللہ ازان گویند کہ او را خطاب آسمانی است کیعلی شیر من است کہ
او را شیر پروردگار گفتندے انگاہ بلا یم این معنی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ
عنہٗ اگر وقتے نعرہ زدی ہر چرندہ و پرندہ و درندہ کہ در روے زمین بودے از ہیبت
نعرہ او ہلاک شدی بعد ازان ہمدرین معنے فرمود کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام
حکایت میکردند و میگفتند علیہ السلام از بافتن زرہ آہنی کہ چون در دست بگرفتی موم شدی
رسول علیہ السلام تبسم کرد و گفت آنزمان کہ داؤد آہن بر دست گرفتی خواستی کہ
زرہ بافد تا نام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بر دست او موم شدی انگاہ

Marfat.com

هم ملایم اینمعنی حکایت کرد که وقتے امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بطرف شام لشکر کشی کرده بود آنجا در
مانده بود نعره بزد چنانچه در جمله ملکوت ہزاہز افتاد و فرشتگان از تسبیح باز ماندند مناجات نمودند
که الٰہی این چه آواز بود که ما از دست شدیم فرمان آمد که این آوازه نعره علی است رضی اللہ
عنہ از ما یاری میطلبید بروید او را یاری کنید **بعد ازان** لختے سخن در معرفت افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که اول نشان معرفت آنست که خاموشی در و پیدا بود اگر وقتے سخن گوید
بقدر حاجت گوید **انگاه** ہمدرین معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که او گفتے که ہر که عاشق
نفس خویش شد کبر و حسد و خواری بر و عاشق شد **بعد ازان** خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود
که کلید ہمه چیزہا صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت درست شود پس چون
ارادت درست شد در برکتہا بر تو کشاده گردد **انگاه** ملایم این معنی فرمود که خواجه
جنید بغدادی قدس اللہ سره العزیز میفرمود که مراقبه آنرا باید کرد که ہیچ چیز از
نظر او غایب نباشد و شکر کسے را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او ہرگز بیرون ننہد
بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بود آنکه ہم از
آغاز عشق با خبر گردد پس در روز دوم و سیوم از ہیچ نماند و فا پیدا گردد پس اینچنین
کس سہل بود اما آنکه کامل ہست از آغاز عشق و انجام عشق بر پا ایستاده باشد و فریاد ہل
من مزید زند انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتے خواجه یحییٰ معاذ رازی
رحمۃ اللہ علیہ بر خواجه بایزید بسطامی پرسیده فرستاد که چه میگوئی در باب مردے
که بیک قدح شراب محبت از دست شود خواجه جنید رحمۃ اللہ علیہ گفته فرستاد که اینجا
مردیست که قدحہا از ازل تا ابد مے نوشد و ہل من مزیدے زند این سخن تنگ
حوصلگانست که بر ما نوشته **انگاه** خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند آنکه در راه
محبت و معرفت کامل است از دو عالم باطن و ظاہر ہیچ چیز پوشیده نیست و نماند
بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمود که چون خواجه ذوالنون مصری رحمۃ اللہ

Marfat.com

علیہ بکمالیت رسید وصیت آوازہ او ہمہ جہانرا گرفت ہر بار نظر بر آسمان کردی از
از عرش تا فرش از عظمت او ہیچ پوشیدہ نبودے وچون نظر در زمین کردی از اول
زمین تا تحت الثرے ہیچ چیز در حجاب نبودے **بعد ازان** ازین حال خواجہ پرسیدند
کہ مردم بدین مرتبہ بچہ چیز میرسد فرمود کہ چون انیکس از ہمہ بیگانہ شود با حق یگانہ
میگردد دو جملگی مملکت وانچہ در ویست بروا ایثار کنند ہیچ از و دریغ نمیدارند بعد ازان
در ہرچہ او نظر کند ذرہ از و پوشیدہ نیست **بعد ازان** سخن در سماع افتادہ بود عزیزے
از خانوادہ چشت حاضر بود عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشد
چون سماع مے شود در واضطراب پدید مے آید خواجہ ذکراللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ چون حق تعالے آدم علیہ السلام را در خدمت کردن میثاق کرد کہ الست بربکم ہمہ
ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب مے آید
واین جنس سماع ازہجاست **بعد ازان** ہمان عزیز عرض کرد کہ میان مراقبت وحیا فرق
چیست خواجہ ذکراللہ بالخیر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است وحیا خجالت از شنایند
انگاہ باز پرسید کہ صوفی کرا توان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی او را توان گفت
دل او چون دل ابراہیم سلام یافتہ بود از دوستی دنیا وبجا آرندہ فرمان حق وتسلیم
او تسلیم اسمعیل بود و اندوہ او چون اندوہ داؤد وبود فقر او چون فقر عیسے بود
و صبر او چون صبر ایوب وشوق او چون شوق موسے واخلاص او چون اخلاص محمد رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بود **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا
برہان الدین غریب عرض کرد کہ از آن تصوف چیست بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہر ش
تکبیری و آتش پرستی کہ ستم کردن بود بروے زیرا چہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف
تذرک ما کا وصف کہ یعنے بے وصف باشی تا یابی وصف را دریابے **بعد ازان** فرمود
کہ عارف را ہفتاد مقام است اما یکے ازان مقامات تا یافت مرادات این جہان نیست

بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب گرد و فرمود کہ ہر کہ دم محبت دوست زند و آخر آن زن کند یا علم بنویسد پس بدانید کہ او چیزے نیست و از و ہیچ نیاید او مدعی کذابست **بعد ازان** ہم در غلبات شوق خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ جملہ علم علما بدو حرف نارسیدہ است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آنگاہ ملایم انیمعنی فرمود کہ کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ این سخن بگفتی و بیہوش شدی کہ چیزے نیست از و در گور خفتہ بہ آن سخن این بود کہ فرمودی ہر چشمی کہ بغیر حق تعالے مشغول شود نابینا بہ و ہر زبانے کہ بذکرش مستغرق نیست گنگ بہ ہر گوشے کہ بشنیدن حق مست نیست کر بہ و ہر تنے کہ بخدمت او بکار نیست مردہ بہ

بعد ازان ہم دریں محل فرمود کہ وقتے دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز در عالم سکر این میفرمود ہر کہ در راہ حق بقدم رفت او بمنزلگاہ رسید و ہر کہ بے زبان خدمت او بگفت بہ نعمتہاے وصال رسید و ہر کہ بچشم جمال دوست بدید بینائے ابد گشت و بے وہان شراب محبت او درکشید مرد کامل گشت **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بدین حرف رسید ہاے بگریست گفت آنکہ مرد کامل است اگر چہ او در خلوت است ہیچ دمی درسا نیست کہ او ستون عرش را نمے جنباند و غلغلہ او در عالم ملکوت نیست **بعد ازان** سر بر زمین نہاد و عرضداشت کرد کہ نظمی از گفتۂ خواجہ نظامی یاد آمدہ است اگر بموجب فرمان شود عرض دارم فرمود بگو سے

چو مست خلوتش گشتی فلک را خیمہ برہم زن ٭ ستون در خیمہ طناب آسمان درکش ٭ طریقش بے قدم میرو حدیثش بے زبان میگو ٭ جمالش بے بصر بین شرابش بے دہان درکش ٭

بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند **بعد ازان** ہم درین محل فرمود کہ مردم تا ہمچنین نباشد او را مرد کامل نمی توان گفت **بعد ازان** خواجہ علی سہیل رحمتہ اللہ علیہ نامہ نوشت بجانب خواجہ جنید از مقصود بانا

بر داؤد وحی شد وگفت دروغ است آنکه دعوے محبت ما کند و چون شب در آید بخسپد چون
خواجہ جنید این نامہ بدید پس پشت آن جواب نوشت کہ بیداری ما معاملت ماست در راہ
حق و خواب ما فعل حق است بر ما یعنے هر دو محبت را یکسانست والنوم موہبۃ اللہ علی
المحبین یعنے ینام عینی و لا ینام قلبی را محبت انیست **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود
کہ وقتے دیگر بزرگی بر خواجہ جنید رحمۃ اللہ نشست کہ محبان آنند کہ اگر حق تعالے ایشانرا
مخیر کند میان بہشت و دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند ازانکہ بہشت مراد ایشانست و دوزخ مراد
دوست ہر کہ اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجہ جنید گفت کہ
چیز ایشان کودکے کنند اگر مرا مخیر کند من اختیار نکنم گویم بندہ را با اختیار چہ کار ہر جا کہ
فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد کہ تو خواہی **بعد ازان** در
بزرگی خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ بعد وفات خواجہ جنید بزرگی حکایت کرد کہ
روزے رسول علیہ السلام را در خواب دیدم کہ نشستہ اند و خواجہ جنید پیش او حاضر
یکے فتوی بیاورد میخواہد کہ رسول علیہ السلام را بدہد حضرت فرمود کہ بجنید بدہ تا
جواب گوید جنید گفت یا رسول اللہ در حضور تو چون بدیگرے دہند فرمود چندانکہ
انبیا ہمہ را بہمہ امت خود مباہات بود مرا بہت تو مباہاتست **بعد ازان**
ہمدرین محل فرمود کہ خواجہ جنید را رسم بودے کہ ہمہ شب اللہ اللہ بسیار گفتے و این
بیت خواندی **شعر** من لم یکن للوصال اہلاً ٭ فکل احسانہ لہ ذنوب ٭ **بعد ازان**
سخن در خرقہ افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ خرقہ را ہیچ اعتبار نیست اگر در خرقہ اعتبار
بودے ہمہ خلق خرقہ پوش شدی اما اعتبار در مرد است کہ او خرقہ پوشد اگر
حق خرقہ بجا آورد خرقہ او را اعتبار باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمدہ باشد و خرقہ
را ہیچ وقر نماند زیراچہ این تشبیہ بزرگانست کہ ایشان پوشیدہ اند در کار خدا او
در طاعت ہیچ تقصیر نکردہ اند **بعد ازان** ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتے

خواجہ جنید بغدادی را پرسیدند کہ در خرقہ ہیچ اعتبار ہست گفت نہ گفتند چرا گفت ازانکہ بسیار خرقہ
پوشانند کہ از ایشان فعلہاے قبیح در وجود آیند کہ فردا ہمان خرقہ بر ایشان مدعی گردد وایشان
مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبا پوشانند کہ از ایشان ہمہ کارہاے نیک در وجود می آیند کہ پیش
از خرقہ پوشان بہ بہشت روند پس معلوم شد کہ در خرقہ ہیچ اعتبارے نیست اما خرقہ را از
اینکس اعتبارے ہست از انکہ چون او حق خرقہ ادا میکند او را در خرقہ ہیچکسے بواجبی حرمت مینہند
بعدازان فرمود کہ در قول امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ لا اعتبار فی الخرقۃ
یعنے نیست اعتبار در خرقہ **بعدازان** ہم ملایم ہمین حکایت فرمود کہ در تحفۃ العارفین
نوشتہ دیدہ ام کہ وقتی خواجہ یحیے معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ نشستہ بود و اصحاب گرد او مردی
قبا پوش بیامد سر بر زمین نہاد و بنشست ہر بار کہ خواجہ یحیی نظر بروی میکرد تبسم میفرمود
چون دو سہ کرت برآمد روی سوی حاضران کرد و فرمود کہ آنچہ ما در خرقہ پوشان می جستیم در
قبا پوشان یافتیم بر فور آن مرد برخاست سر در قدم آورد خواجہ فرمود کہ مرد تو بودی
کہ برین لباس نعمت بیش از خرقہ پوشان بودے و بمقام رسیدے الحمد للہ رب العالمین
بتاریخ دہم ماہ صفر روز پنجشنبہ سنہ الیہ دولت پایبوس بدست آمد سخن در
آفرینش آسمان و زمین افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ ایزد تعالے مر این آسمان و زمین
را و آنچہ در آن میانست در میان شش روز بیافرید چنانچہ در تفسیر امام مجاہد آمدہ است
بر حکم کلام اللہ قولہ تعالے ہو الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام **بعدازان**
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ روز ہاے آنجہان یکہزار سال اینجہانست چنانچہ
در کلام اللہ مسطور ہست و ان یوما عند ربک کالف سنۃ مما تعدون **بعدازان** خواجہ
ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ اول چیزے کہ حق تعالے بیافرید لوح بود و ہر چہ
بودنے بود از ابتداء آفرینش اینجہان تا انقراض عالم بقلم امر کرد تا ہمہ بنوشت از بنوشت
از پس آن عرش بیافرید و از پس آن کرسے **و بعدازان** آسمان ہا و زمینہا بیافرید

Marfat.com

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر درین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش اول از روز یکشنبه کرد و روز آدینه تمام گردانید در روز شنبه هیچ نیافرید **انگاه** فرمود که حضرت صمدیت اگر خواستی در طرفة العین این و چندین صد هزار بیافریدی که قادر است بر همه چیزها لیکن این نمودار بندگانست تا در همه کارها تاخیر نمایند و شتاب نکنند **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این آیت بر رسول فرود آمد جهودان دانا جمله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند مارا آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ویست بگو **بعد ازان** رسول علیه السلام جواب فرمود که در روز یکشنبه و دوشنبه زمین آفرید و آنچه در وے است و روز سه شنبه کوهها آفریده و آنچه در وست و روز چهارشنبه درختان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در روز پنجشنبه آسمانها را بیافرید و آنچه در وست و روز آدینه ماه و آفتاب و انجم را بیافرید و آنچه در وست پس چون جمله چیزها درین شش روز بیافرید جهان آراسته شد اما روز شنبه که مدت او هزار سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقاے آدم صفی صلواة الله وسلامه علیه و آومیانه نهاد واین جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت **بعد ازان** همدرین محل فرمود که بحقایق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور سید کاینات محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد **بعد ازان** سخن در ولادت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد جمله بتان سرنگون شدند و افتادند و بهر دو کتف رسول علیه السلام بقلم نور نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعا مهر نبوت **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند آنزمانکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد حجره چنان روشن شد گوئے که صد هزار مشعل بر کرده اند از نور روے مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدرین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواہد آمد ہمدران شب ابو طالب عم مصطفےٰ علیہ السلام در خواب دید گوئی کہ از آسمان شمع افروختہ با فرشتگان در خانۂ عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود آمدہ است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روزے بود چراغ مے افروختند و از ان شمع مے سوزند و در خانہ خود مے برند ہر چند کہ من چراغ خود را از ان شمع میخواہم کہ بر کنم شمع از من دور میگریزد و چراغ من در نگرفت ہمچنان بیدار شدم شنیدم کہ در خانۂ عبد اللہ پسر تولد شدہ است آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ابو طالب آنچہ کردنی بود کرد اما چون او را اسلام روزے نبود از ان نعمت محروم ماند بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام در حق بسیار کوشش نمود کہ ابو طالب اسلام آرد اما چون خواست خدا تعالےٰ نبود آن کوشش سود نداشت چنانچہ می آرند کہ رسول علیہ السلام روزے در کوچہ با ابو طالب ملاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اے عم یکبار پیش من یگانگی خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فردائے قیامت مرا حجت باشد ترا از آتش دوزخ خلاصی شود ابو طالب ہر چند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد ازان گفت اے جان عم ہر بار کہ میخواہم کہ کلمۂ طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار قفل بر دہان من نہادہ اند از گرانی نمیتوانم گفت بعد ازان ہم درین محل حکایت در ولادت امیر المومنین علی افتاد کرم اللہ وجہہ بر زبان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد در کنار رسول علیہ السلام دادند کہ بدست مبارک خود این را غسل بدہ چون رسول علیہ السلام او را غسل داد و در کنار ابو طالب داد و بگریست ابو طالب گفت اے جان عم این زمان وقت شادیست گریہ از کجاست فرمود کہ اے عم غسل اولین علی را من دادم و غسل آخرین من علی خواہد داد این گریہ من ازین ہست بعد ازان لختے سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی افتاد قدس اللہ سرہ العزیز بہ لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بغداد در مناجات بود میگفت روزگارے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریستند پس آنچنان

Marfat.com

شدم که من بر ایشان میگریم اکنون چنانم که نه از خود خبردارم نه از ایشان بعد از ان ده سال دریا بانے بودم و دل را نگاهداشتم تا ده سال مرا دل نگاهداشت اکنون بیست سالست که از دیگر خبر نیست بعد از ان گفت که حق تعالے بیست سال بر زبان جنید سخن گفت و جنید درمیان نه و خلق را خبر نه بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر هم درین محل فرمود که هر بار که محبان را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز را باز گردانند و هر بار که اندیشه آخرت افتد سجده سهو بجا آرند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که وقتے خواجه جنید را قدس الله سره العزیز گفتند که اے پیر طریقت چه بود اگر براے رضاے ما مرقع در پوشی گفت اگر بدانم که از مرقع کارے خواهد آمد از آهن و آتش قبا سازم اما هر روز در باطن ماندا میکنند که لیس الاعتبار بالخرقة وانما الاعتبار بالحرقة بعد ازان ملایم انیمعنی حکایت کرد که وقتے خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه در سفرے بود مردے پیش آمد از وسوال کرد از غایت محبت گفت اے بطال محبت را غایت نیست بعد ازان تختے سخن در حکایت رابعه بصری افتاد بر لفظ مبارک راند که فرداے قیامت چون ندا کنند که یا رجال الله اول کسے که در صف مردان خدا پا بیرون نهد رابعه باشد آنگاه هم از احوال او حکایت فرمود که در کار محبت همچو او دران عهد ثانی بنود چنانچه خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفت که وقتے یک شبانروز پیش رابعه بصری بودم سخن در محبت میرفت نه بر خاطر من گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من زنم آخر الامر برخاستم خود را مفلس یافتم و او را مخلص بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر هم از عقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود که روزے در مناجات بود گفت بارخدایا اگر مرا فرداے قیامت بدوزخ فرستے سرے که از محبت تو که در درون من است بدو گویم که دوزخ بهزار سال راه بگریزد بعد ازان هم درین مقام گفت الٰهی اگر ترا از ترس دوزخ مے پرستم در دوزخ مرا بسوز و اگر بامید بهشت می پرستم بهشت بر من حرام گردان و اگر از براے تو مے پرستم جمال باقی از من

دریغ مدار بعد ازان ہمدرین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے کعبہ استقبال رابعہ کرد فریاد برآورد کہ من تقرب الی بشبر تقرب اللہ درد عا گفت اے کعبہ مرا اوے باید بجمال توچہ شادی کنم بعد ازان بلایم اینمعنی حکایت فرمود کہ شیخ علی ترمذی رحمۃ اللہ علیہ میگوید کہ رابعہ بصری وقتے روے دربادیہ نہاد وہفت سال بپہلوی غلطید و میرفت تابعرفات رسید انگاہ ہاتفے آواز داد کہ اے مدعی این چہ حاجتست کہ دامن توگرفتہ اگر مارا میطلبی بایک تجلی درحال نگذاری رابعہ گفت یارب العزت مرا بدین درجہ سرمایہ نیست امافقط فقر میخواہم ندا آمد کہ اے رابعہ سرفرود آر کہ چند سال خشک قہر ماست کہ برمردمان نہادہ ایم چون یکسر موے پیش نماندہ باشد کہ ایشان بحضرت وصال ماخواہند رسید کار برگردد فراق بدل شود وتوہنوز درہفتاد حجابے از روزگار خودتا ازتحت اجمل بیرون نیائی وقدم درراہ مانہی وازین ہفتاد مقام نگذری بحدیث لفظ فقر نتوانی رسید ولیکن باللہ بنگر رابعہ بنگریست دریاے خون دید درہوا معلق ہاتفے آواز داد کہ ای رابعہ ہمہ خون دیدۂ عاشقان ماست کہ درراہ آمدند ودر منزل اول فرود شدند کہ نام ایشان وایشان دردوعالم ازہیچ مقامے برنیامدہ است رابعہ گفت یارب العزت یک صفت از دولت ایشان بمن نماے درحال خون عُذر زنان پدید آمد ہاتف آواز داد کہ رابعہ مقام اول ایشان اینست بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون برین حرف رسید انگاہ چشم پرآب کرد بگریست وگفت کہ ہفت سال پہلو دوتاکلوخ رازیارت کند چون این نزدیک آن کلوخ برسد ہم بعلت اوراہ بر او فروبند وہمدرین محل بود کہ حسن علاء سنجری وخواجہ عزیز بیگ ندیم خاص بیامدند وسر بر زمین نہادند خواجہ درغلبات شوق بود ولسیار شفقت برایشان فرمود گفت بنشینید آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر خواجہ عزیز بیگ را گفت کہ یک غزلی باید خواند کہ حق تعالے شمارا بوقت رسانیدہ است خواجہ عزیز چون غزلی در پردہ سیومی آغاز کرد خواجہ عزیز وآن مجلس راچنان رقت پیدا شد کہ دروہم وفہم کس

Marfat.com

نگفید خواجه ذکر الله بالخیر جامه خاص بخواجه عزیز برادرم حسن عطا کردند رفذی بس با راحت بود که سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن غزل آینست که خواجه عزیز بخواند ؎ گر پرده برکشائے ازان روی دربهشت ✤ روشن شود بر اهل نظر حال خوب و زشت ✤ گل را صفت کنم مه و خورشید یا کرا ✤ اے هرکه خوب خوب به پیش تو زشت زشت ✤ رضوان اگر به بیند خشت درت کند ✤ جمله نگارخانه فردوس خشت خشت کاغذ ز گریه تر شد و خامه ز آه سوخت ✤ حال دل خراب بگو چون توان نوشت ✤ کشت امید کشتم و تو ابر رحمتی ✤ مگذار کشت زار که زار است کشت کشت ✤ چندین حسن برشتهٔ جان دل چه بستهٔ ✤ سهلست اگر گسست ازین تن سرشت زشت ✤ الحمد لله علی ذلک بتاریخ بیستم ماه صفر روز یکشنبه دولت پابوس حاصل شد تفسیر امام زاهد پیش بود سخن در فضیلت سورهٔ مزمل افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و او از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در بیست و هفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیه السلام در مسجد مدینه با صحاب نشسته بودند حکایت پیغمبران گذشته میکردند همچنان جبرئیل و میکائیل با یک لک و بیست و چهار هزار فرشته مقرب که گرداگرد عرش می باشند سورهٔ مزمل را بر کاغذ حریر بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیه السلام برخاست و ایستاده شد آنرا باعزاز و اکرام بر دست گرفت بوسید و بر سر نهادند گفت یا اخی جبرئیل چه فرمان مے شود گفت فرمان میشود که اگر این سوره در عهد پیغمبران پیشین میفرستادم یکتن از ایشان از برکت این سوره عاصی نشدی و همه را از برکت این سوره مے آمرزیدم لیکن محمد صلی الله علیه وسلم هرکه از بندگان خدا و از امتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعدد هر حرفے که درین سوره است صد هزار بدی از نامه سیاه او پاک گردانند همان مقدار نیکی در نامه اعمال او ثبت فرمانید و در بهشت برابر تو که محمدی صلی الله علیه وسلم آن بنده برو دیا محمد خوانندهٔ این سوره را در بهشت هزار کوشک از زمرد سبز بد هند

و ہزار کوشک از لعل بدہند و ہر کوشکے ہزار در ہزار حور العین بدہند بعد ازان رسول
علیہ السلام خطبہ کرد کہ اے امتان من می باید کہ این سورہ را ورد خود سازید و ہر روز
ختم این سورہ دہ بار راست پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ
تعالے از شر جملہ آدمیان بد و از آفت درویشے او را نگاہدار د و ہمیشہ در پناہ عصمت
باریتعالے بود ہیچکس او را گزند نتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ
را بہر حاجتے و مہمی کہ بخواند آن ہمہ مہم و حاجتش روا گردد ثواب این سورہ آسمانیان و
زمینیان و انچہ در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند نتوانند نوشت از بزرگی و عظمت
این سورہ بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی در مبداء حال بحضرت
شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد ارادت مرا فرمود کہ بسورہ مزمل ملازمت
بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ
مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کردن این سورہ برائے من این بودیعنے از سعادت محروم
نمانم **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جمعہ حضرت
ذوالجلال این سورہ را بے کام و بے زبان مئیخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ
را ملازمت کند ہمچنان باشد گوئے با حق تعالے ہم سخن شدہ است **بعد ازان** بر لفظ
مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ بنبشتہ است ہر کہ این سورۃ بخواند
اگر در میان صد ہزار دشمن و حاسد و جادوگر و ظالم و بداندیش باشد و آنہا خواہند کہ
برو ایذائے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتوانند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز
گردند **بعد ازان** ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمۃ اللہ علیہ گفت
کہ وقتے خلیفہ عصر بر من ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزی نشستہ بودم بطلب
من کسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ مزمل را خواندہ بودم و بر خود دمیدہ ہمین
کہ پیش او رسیدم روئے او زرد گشت و از تخت فرود آمد و در پاے من افتاد

Marfat.com

دم را بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانکه تو در آمدی بدیدم دو اژدہا دہن باز کردہ اند و از پہلوی تو برآمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بدار و گرنه ترا بفرمان خدایتعالے ذرہ ذرہ خواہیم کرد پس اے استاد این کرامت از کجا یافتی گفتم در ملازمت کردن سورہ مزمل حق تعالے مرا این درجہ ارزانی داشت بعد ازان خلیفه این سورہ را ملازمت نمود بادشاہانے که سرکشی میکردند و مال نمیداد ند ہمه مطیع و فرمان بردار شدند و اقلیم ہا را ضبط کرد بقوت و برکت این سورہ بعد ازان ہمدرین محل فرمود که امام مفضل رحمته الله علیه درین سورہ شش قول نبشته است اول آنست که ہر که این سورہ را متواتر بخواند ہمیشه در پناہ باریتعالے باشد و ہیچ بلاے گرد آن بندہ نگردد و ایمن بود از جملگی آفات دینی و دنیوی و عزیز بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست که ہر که بخواند این سورہ را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت منادی کند بفرشتگان گواہ باشید که من این بندہ را ایام زیدم و از اولیاے خود گردانیدم و بر ہمه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که ہر که این سورہ را بخواند و بر سنگ دمد عجب نباشد که آن سنگ زر گردد بعد ازان ہم ملایم این معنی فرمود که وقتے شیخ عبدالله مبارک رحمته الله علیه را باگناہے در بغداد بند کردہ بودند مدتے بود بعد ازان پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو درویشے سنگے که پیش تست بگو که زر شود تا ترا خلاص دہیم شیخ عبدالله وقتے این قول در تفسیر نبشته دیدہ بود بر فور سورہ مزمل را بخواند و بران سنگ دمید بفرمان خدایتعالے آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ بدید در زمان از جمله کارہا ہم بر دست شیخ تایب شد آنگاہ خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بند داشتن شیخ عبدالله مبارک بر دست خلیفه ہم براے این بود تا او را از کارہاے بد تایب گرداند بعد ازان فرمود که قول چہارم آنست ہر که این سورہ را بخواند و با خود دارد ہیچ آفتے بدو نرسد و میان مردمان و بارگاہ خداتیعالے عزیز بود

قول ہفتم آنست کہ خوانند این سورہ را زہر کار نکند و جادو در وے اثر نکند و از جملہ بلاہا ایمن بود
و قول ہشتم آنست ہر کہ این سورہ را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعالے آب بایستد و اگر
بر کوہ بخواند پارہ پارہ گردد و بر مردہ بخواند بفرمان خدا زندہ گردد و اگر بہ نیت زندانیان
بخواند خلاصی یابند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ حکایت
کرد کہ وقتے برابر شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز در سفر بودم خدمت
شیخ و من بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشتی نبود کہ بگذریم حضرت شیخ رو بسوے من کرد و فرمود
کہ نعلین من و خود بدست گیر تا ما بگذریم ہمچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم بپوش چشم
پوشیدم خود را و شیخ را بر گذر آب ایستادہ دیدم ہیبت حضور شیخ در من اثر کرد ہیچ
نتوانستم گفت ہمچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود ازان حال عرض نمودم فرمود کہ سورہ
مزمل بخواندم بر تو و بر خویش دمیدم راہ پیدا شد بگذشتیم آنگاہ ہم ملایم ایمعنی حکایت دیگر
فرمودند کہ شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتے او را حجاج یوسف بند کردہ بود دستہا پای
او در زنجیر و تختہ بند محکم کردہ گفت مرا فضیلت این سورہ یاد آمد بر فور آغاز کردم تمام نشدہ بود
کہ ہمہ سلاسل و اغلال من ہفتاد و در زبان مردم بیامدند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
نزدیک بود کہ فرشتگان عذاب او را ہلاک کنند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ امیرالمومنین علی رضی
اللہ عنہ صد و ہفتاد مصاف بقوت این سورہ کردہ بود و مظفر و منصور باز گشتہ و باب
خیبر را بہ برکت این سورہ برکندہ و امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت کہ بعد نقل
رسول اللہ علیہ السلام را در خواب میدیدم بہ برکت این سورہ بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ امام یحیے
معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ خوانندۂ این سورہ را فردا چندان ثواب دہند
کہ جملگی خلق متحیر گردند و روے او چون ماہ شب چاردہ تابان باشد و بر براق نور
سوار او را کنند و در بہشت فرستند آنگاہ ہم ملایم ایمعنی حکایت دیگر فرمود کہ در
تفسیر خواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ نبشتہ دیدہ ام کہ او فرمود کہ من بقصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر
همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسیم نتوانم نوشت الحمد لله رب العالمین تاریخ پنجم ماه
ربیع الآخر روز چهارشنبه دولت پابوس بدست آمد مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا
نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که این همه علامتهاے آخر الزمان است که در عالم دمبدم پیدا میشود
و مردم ازین علامتها غافل اند هم درین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که از
فرزندان آدم کم برآیند و زنان با مردان شرابها خورند و بر ایشان سوار شده کوچه بکوچه
گردند و دف زنان بسیار گردند و علماے بے عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی الله تعالیٰ عنه فرمود بدانید که
چون زنان بر اسپ سوار شوند و در بازارها روند بدانید که نشان قیامت است هم درین
محل فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتی رسول
علیه السلام نشسته بود امیر المومنین ابوبکر و علی رضی الله عنهما پرسیدند که در دنیا بقاے
آدمی هفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که
هفت روز از روزهاے آخرت یعنی هر روزے از روزهاے آن جهان هزار سال
باشد همچنین هفت هزار سال مے شود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که رسول علیه
السلام گفت که ناخوش زندگانی که امتان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگانی
بد آنکس باشد از امتان من که از دنیا بیرون شوند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بعد وفات رسول علیه السلام در ششصد سال فتنها
خیزند در هندوستان و ترکستان یکے بیکی پرداز و هر یکے بگوشت و پوست یکدیگر افتد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که رسول علیه السلام فرمود که
در آخر الزمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مردم دولتیان را از بیت المال

چیزے نرسد وزنان اندر خانہا دست بازرگانی کشانید ومیخورند آشکارا و مال بمطربان
ومسخرگان دہند وزنان بلا بہ کار بکشانید و پادشاہان ولایتہا بگیرند و فسادہا کنند
و پارسایانرا عقوبتہا فرمایند وزاہدانرا بکشند و بے خوارگان مشغول شوند وجہان
را دیران سازند وہمہ خلق از دست ایشان درویش گردند و بامے کارِ شادیہا کنند
و زنان بیگانہ را بیارند و باکسان خود فسادہا کنانند بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
فرمود کہ در آخر الزمان زمانہ آید برامت رسول علیہ السلام وآن این زمانہ است کہ مغنیان
و مطربان ومسخرگان واہل فساد بچشم اہل دنیا عزیز گردند وقیمت قرآن خوانان وعالمان
بنود ومردان ہمہ جامہاے رنگین بپوشند وکودکان را چون زنان بیارایند وزنان
ومردمان یکجا مے خورند ولواطت کردن پیشہ گیرند وحاکمان حکم بفروشند وبے دیانتی
میان خلق پیدا گردد واز براے مال دنیا حق را ناحق کنند داد وعدل درمیان
نماند وبازارگان درخرید وفروخت دروغ گویند واز براے پنج درم گواہی دروغ
دہند پس چون چنین درعالم پیدا شود حقیقت بدانید کہ قیامت نزدیک رسید وبرکت
نباتات از زمین برگیرند وباران از آسمان کمتر آید واگر ببارد بیوقت ببارد بعد ازان
خواجہ ذاکر اللہ بالخیر برلفظ مبارک راند کہ دجال لعین لعنۃ اللہ علیہ درعہد رسول علیہ
السلام زادہ شدہ است وآنچنان بود کہ روزے مہتر عالم نشستہ بود یکے بیامد وگفت
یارسول اللہ چیزے عجب پیدا شدہ است زن جہودی بچہ زادہ است از بامداد تا چاشت
بسخن آمدہ وتا نماز پیشین بزرگ شدہ است وتا نماز دیگر ریش برآوردہ وتمام مرد شدہ
چون این بشنید گفت ہذا علامت القیامۃ از جاے خود برخاست وقصد او کرد تا اورا
ببیند چون نزدیک حجرہ او رسید مرد دجال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ است
بدیدن تو دجال نشست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب ندا دانگاہ
پیغمبر را گفت صعب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا بیاموز پیغامبر علیہ السلام گفت

Marfat.com

اے ملعون من جادو گر نیستم بلکہ پیغامبری خدا اے عزوجل ام کہ بر تو آمدہ ام تا بگوی لا الہ الا اللہ محمد
رسول اللہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود گفت یا رسول اللہ فرمان دہ تا این ملعون را
ریزہ ریزہ گردانم و بکشم در حال شمشیر برکشید و آن ملعون بانگ صعب بر آورد و ہم اندران ساعت ناپدید
گشت پیغامبر علیہ السلام غمناک گشتہ با یاران گفت کہ او را شیاطین بشارستان شاہہا بردند
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید دران سال قحط صعب بود
و نم از آسمان باز ایستد و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن
ملعون باشد بعد ازان فرمود کہ چون آن بیرون آید لعنۃ اللہ علیہ دعوے پیغمبری کند
در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہم رساند دعوے خدائی کند خاک بدہان او بدین
نوع گفتن و نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود ہو الکافر باللہ العظیم
و بر خر نشستہ بود و آن خر استام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند خضر
علیہ السلام بادی بود میگوید کہ دروغ زن است این ملعون پس مسلمانان را از راہ
برد و بسیار مسلمان کافر گردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگردد و بگفتہ جملہ اقصائے عالم
بگردد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفتہ است در
آخر الزمان غافل نباشید کہ در ساعت ساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ درمانند پس
بخدا ایتعالے باز گردید و توبہ کنید بعد ازان ہم درین معنی حکایت فرمود کہ روزے رسول
علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد او امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از ہتر عالم
سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب از زمین ہمی بر آید گفت بلے یا ابا بکر کل گردش
او بر آتش است اگر شبا روز یکبار گذارد او بر آب بنودے بسیار خلق را بسوختی و این ہمہ
کواکبہا کہ در آسمانست مر خدا ایرا عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز
از خدا ایتعالے دستوری میخواہد کہ بار خدایا مرا فرمان تا ناہمہ کافران و عاصیان بسوزم
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگارے آید

Marfat.com

که درازی سال چون ماه بود و درازی ماه چون ہفتہ و درازی ہفتہ چون روز پس دران ایام مسلمانے سخت عزیز بود از کوتاہی عمر مردمان اندران روزہا تمام یک نماز نتوانند کرد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پرآب کرد و بگریست و این حدیث بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ امت من بعد ہجرت پنج طبقہ میشوند در دنیا ہر طبقہ تا و امن صد سال آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر این را تمثیل کرد فرمود کہ طبقہ اول بتقوے و بعمل صالح باشند چنانچہ دامن صد سال اما طبقہ دوم اہل تواضع و ترحم باشند تا سہ صد سال و طبقہ سیوم تقاتلی کنند بایکدیگر و عمل ایشان ہمہ نار باطمع آویختہ باشند تا چہار صد سال و طبقہ چہارم طایفہ باشند کہ صلہ رحم را ببرند و از یکدیگر روے بگردانند و رماندہ را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقہ پنجم طایفہ باشند کہ ظالم و عاصی و طاغی باشند تا ہفتصد سال بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند چون ہفتصد سال برآید زلزلہ بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر معروف و نہی منکر کے شود خونہا کوچہ بکوچہ شود تا ہفتصد و بیست سال بعد ازان میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچہ میان اینہا کسے نتواند کہ بگذرد و نبات در زمین کم روید زراعتہا از آفت خراب شود و مسلمانے نماند و خلق بیکدیگر در گوشت و پوست خود افتند و کارہاے زشت بکنند و مے خورند و بے شرمی بسیار شود و مسلمانان بیگناہ خود کشتہ گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام خوار گردد و مشایخ ناحق کشتہ شوند و خیر و برکت از میان برگیرند و فسادہا آشکار گردد تا ہفتصد و سے سال بعد ازان درندگان دشتی در شہرہا درآیند و روز وشتن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امراء ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچہ از ایشان شہرہا خراب گردند و مسلمانان را زار زار بکشند و اسلام در شہرہا کمتر باشند و علما بسیار بیعمل گردند و ہر فتنہ کہ دران ایام بود از علماے بیعمل و مشایخ

Marfat.com

دریائے پیدا شود در ہر ولایتی و شہرے پادشاہی د ملکی برخیزد اسلام و مسلمانان
و آن شہرہا از ایشان خراب گردند و مسلمانے ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
و ہرکہ از دنیا چیزے ببیند در بند آن شود کہ از وے بر باید و او را ہلاک کنند
و مسلمانان مفلس شوند خیر نفس دونان ہیچ نباشد و ظلم آشکارا گردد و خلق از فساد نہ اندیشند
در روز شب دروغ و غیبت و حسد و فحش و لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
تا ہفتصد و چہل سال بعد ازان شہوت و زنان غالب شود کہ ہیچ زنے بر یک شوہر
قناعت نکند بلکہ از صد بیش بگذرد و زنان بے شرم گردند در کوچہ و بازار از ایشان فتنہ
قائم شود چنانچہ مردان یکدیگر از برائے ایشان تیغہا کشند و ولایتہا آبادان نمانند
و شہر بشہر ہمہ خراب بود کہ ازین شہر تا بآن شہر بدشواری برسند و اہل علم کشتہ گردند
و مشایخ و درویش را عزت نماند و کسے ایشان را نپرسد و یتیمان و بیوگان خوار گردند و از
گرسنگی بمیرند و ولایت متمرد گردد و سادات و دانشمند و درویش و علما مصحف را بہدیہ
برند کسے از ایشان بچیزے نخرد و قحط و ارزانی دم بدم پیدا شود و مے خوران
بسیار شوند و بمے خوردن و فساد کردن فخر کنند و اہل فساد و مسخرگان را عزت بود
اہل صلاح خوار باشند و دوستی زبانے بود مسلمانان بدست و زبان و دل دگر شوند
و خیانت بسیار شود و راہزن و بد اندیش بسیار شوند و ہمہ عالم از فتنہ پر شود تا ہفتصد
و پنجاہ سال بعد ازان چون آفتاب برآید در مطلع او خون باشد و جملہ کنارہای
آسمان تا بقیاس دو نیزہ ہمچو خون گردد و سہ ساعت در آن روزہا در مطلع آفتاب
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و ہلاک گردند و بادہا سخت باشد و مرگ
بسیار شود و طوفانہا و علامتہا دمبدم خیزد و در شہرہا آتش بسیار افتد تا ہفتصد و شصت
سال بعد ازان باران بیارد و قطرہائے او برابر بیضہ مرغ باشد و دران سال چندین
ہزار مویشی و زرع ہلاک شوند تا ہفتصد و ہفتاد سال بعد ازان قرآن رفع شود،

و آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود بعد آن توبه قبول نشود و آن روز که آفتاب از
مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از ان همچنان فرود آید تا هفتصد و هشتاد سال
و دجال لعین بیرون آید و نشانی در خلق پیدا شود هر که مومن بود در پیشانی او نقش ایمان
پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافری بنشته پیدا شود نعوذ بالله منها
بعد ازان خواجه برین حرف رسید های های بگریست بر لفظ مبارک راند که خدا داند که
بعد ازان چها پیدا شود و قیامت کے آید الحمد لله علی ذلک بتاریخ ششم ماه
جمادی الآخر روز شنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی اولیاء افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ذکر الاولیاء منزل الراحت یعنے ذکر کردن اولیا منزل راحت است
بعد ازان همدرین محل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمته الله علیه شنیده ام که
در منازل امیر المومنین علی رضی الله عنه ذکر الاولیاء عبادة یعنے هر کجا که ذکر اولیا رود در محل
عبادت و ثواب عبادت در نامه اعمال او نویسند بعد ازان همدرین محل فرمود که نقل است
وقتے امام جعفر صادق رضے الله عنه از ابوحنیفه سوال کرد که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند
میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابوحنیفه بهایم یعنی چهار پایان هم تمیز توانند
کرد میان آنکه ایشان را میزنند و میان آنکه ایشان را علف دهند ابوحنیفه گفت پس نزدیک
تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار
کند و از شر الشرین بگریزد بعد ازان همدرین محل فرمود لختے سخن در ذکر خواجه اویس
قرنی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام وفات میکرد صحابه عرض
نمودند که یا رسول الله مرقع تو کرا دهیم فرمود باویس قرنی بدهند بعد ازان چون امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بخلافت نشسته بکوفه آمد بر منبر شد و خطبه گفت اے اهل مسجد برخیزید کسے
از قرن میان شما هست گفت هست فرمود پس پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند
خبر اویس پرسید ایشان گفتند او را نمے شناسیم عمر گفت رسول خدا نشان داده است

Marfat.com

که سخن او هرگز خلاف نباشد بعد ازان یکے گفت که او حقیرتر ازآنست که امیر المومنین
میگوید که او دیوانه و احمق است از خلق وحشی دارد و در آبادانے نیاید و باکسے صحبت نکند و آنچه
مردمان خورند او نخورد و غم و شادی ندارد و چون مردمان بگریند او نخندد و چون مردمان
بخندند او بگرید امیر المومنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عرنه شتر میچراند بعد ازان
عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند و حق تعالے فرشته را گماشته
بود تا شتران او را نگاه میداشت چون اویس جنبش آدمی دید نماز کوته کرد پس عمر رضی اللہ
عنه سلام کرد جواب سلام باز گفت امیر المومنین عمر پرسید که نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر
بگفت ما همه عبد اللہ ایم نام خاصه تو چیست گفت اویس عمر گفت که دست بما نما نمود آن
نشان که پیغمبر علیه السلام گفته بود دید پس عمر گفت اے اویس پیغمبر خدا صلے اللہ علیه وسلم
سلام رسانیده است و گفته که امتان مرا دعا کن اویس گفت یا عمر تو بدعا کردن اولیتری
که بدنیا مردے عزیزتر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت
پیغمبر علیه السلام بجا آر اویس گفت یا عمر بهتر ازین در کوه نگاه کن نباشد که اویس دیگر باشد
عمر رضی اللہ عنه گفت نشان تو داده است پیغمبر علیه السلام اویس گفت اول مرقعهٔ رسول
علیه السلام بمن دهید تا دعا کنم ایشان مرقعه رسول علیه السلام باویس دادند و گفتند
در پوش پس دعا کن اویس گفت صبر کن که اول حاجت خواهم پس باز از ایشان دور تر شد
و آن مرقع نهاد و زاری نموده برائے امت محمد از خدا ایتعالے میخواست آوازے شنید که
اے اویس مرقعه در پوش که چندین هزار امت محمد را بتو بخشیدم اویس گفت در نپوشم
تا جمله را نه بخشی که پیغمبر خود اجابت کرده است عمر و مرتضے گفت رسول از ایشان کار نکرد
کردند اکنون یک کار مانده است آوازے شنید که چندین هزار بتو بخشیدم در پوش
اویس گفت تا همه را بمن نه بخشی نپوشم و مرتضے اینجا بیامد اویس گفت اگر تو نمی آمدی
این مرقع نمے پوشیدم تا جمله امت محمد را نمے بخشیدند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر

بر لفظ مبارک راند که این حکایت کسانیست که در هر محلتی در آیند کس نشان نپرسد و از محلتی که
بیرون روند کس نشان ایشان ندهد بعد ازان هم درین محل فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه گفت که بدیدم اویس را گلیمی از پشم شتر پوشیده سراپا برهنه که توانگری هژده هزار عالم دران گلیم داشت
آنگاه عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیست که این خلافت را از من بخرد
مرا خلاص کند او یس گفت که ای عمر کسی که عاقل باشد چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بینداز
هر که خواهد بگیرد خرید و فروخت درمیان چه کار دارد بعد ازان عمر رضی الله عنه بسیار
بگریست و خواست که خلافت بگذارد صحابه جمع شدند و گفتند چیزی که صدیق اکبر قبول کرده نتوان
گذاشت که یک روزه عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که زنهار تا در خاطر کسی این بگذرد که مقام اویس از مقام امیر المومنین
عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت اویس اینست که هیچ چیز دل نمیخواست
چنانچه سید عالم در خانه پیرزنی رفتی و گفتی محمد را بدعا یاد دار پس عمر گفت یا اویس چرا نیامدی
بملازمت حضرت بدیدن رسول علیه السلام گفت شما او را دیده اید گفت بلی گفت چهره
او را دیده اید ابروی پیوسته بود یا کشاده هیچ نتوانست که بگوید پس گفت شما دوست
محمد اید گفتند بلی گفت اگر دوست صادق می بودید آن روز که دندان مبارک شکستند
بر حکم موافقت چرا دندان خود نشکستید که شرط دوستی و موافقت اینست پس دهان
خود بنمود که همه دندان شکسته بود گفت من او را بصورت ندیده بودم این از دوستی
دین است که من کرده ام آنگاه دانستند که منصب او بلند است که نادیده رسول
را موافقت کرده بود بعد ازان امیر المومنین عمر گفت که یا اویس مرا دعا کن گفت در نمازی دعا کنی
اگر شما ایمان خود بسلامت بگور برید خود دعا من شما را دریابد و الامن دعا ضایع نکنم بعد ازان
هم درین محل فرمود که امام محمد احمد را چندین سال کسی خنده ندید وقت نقل ایشان را
نزدیک رسید تبسم کرد حاضران سوال کردند که وقتی لب مبارک شما در خنده ندیده ایم

در وقت نزع تبسم از چیست فرمود که بدیدم ابلیس لعین را حضور من ایستاده است دست بر دست
میزند و می مالد گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکو ایمان خود را از من بسلامت بردی از شادی آن
تبسم کردم که الحمد لله بارے از وی ایمان بسلامت بردم آنگاه درین محل فرمود وقتی امیر المومنین عمر رضی
الله عنه بر خواجه اویس آمده گفت مرا وصیت کن گفت خدا را شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر خدای
کسی را نشناسی ترا بهتر فاروق گفت خدا میداند گفت اگر خدا تعالی ترا دیگری نداند بهتر
بعد ازان فاروق خواست که چیزے بوی دهد اویس دست در جیب کرد سیم بر آورد گفت این از شتربانی
جمع کرده ام اگر تو ضمان میشوی که چندان درم که این ست بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیز قبول
کنم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه اویس این بگفت و آنهم فرمود که رنجه میشوید
دوباره نگردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بساختن
قیامت مشغولم آنگاه عمر و علی رضی الله عنهم باز گشتند بعد ازان هم درین محل فرمود هم از بزرگی او که وقتی
هرم بن حیان رحمة الله بکوفه رفت در کناره فرات خواجه اویس قرنی را دید که وضو می ساخت از صفت ها
او بشناختم سلام کردم جواب داد حیاک یا هرم بن حیان گفت چگونه شناختی و ترا که نمود گفتم
یا اویس نام من و پدر من چگونه دانستی گفت نبانی العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد
و روح ترا شناختم که روح مومنان بایکدیگر آشنا اند گفتم خبری روایت از رسول علیه السلام کن گفت او را ظاهر
نه یافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و نخوانده ام که محدث باشم و مذکر مرا خود شغل است
که بدین نمی پردازم گفتم از قرآن آیتی برخوان تا بشنوم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پس زار بگریست
آنگاه گفت که حق تعالی میفرماید وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما خلقنا السماء والارض وما بینهما
لاعبین وما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولے
شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم برخواند آنگاه نعره بزد چنانکه گفتم رفت بهوش باز آمد
گفت ای پسر حیان چه چیز آورد ترا گفتم میخواستم با تو انس گیرم و از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم
کسی را که خدای را شناخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد ازان هرم بن حیان گفت که مرا

Marfat.com

وصیتی کن گفت که مرگ زیر پای این است که چون بخسپی و برخیزی و در خوردی گناه منگر در بزرگی آن نگر که در وی عاصی میشوی که اگر گناه خورد داری خدا را خورد داشته باشی بعد ازان هم گفت کجا میفرمائی مقام کنم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت اے پسر ہرحیا چون آدم و حوا و نوح و ابراہیم و داؤد و محمد علیہ السلام مردند من و تو از جملہ مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا و اہل صلاح را در پیش ست و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون بقوم خود برسی ایشانرا پند دہی و نصیحت از خلق خدا باز گیری و یکقدم از موافقت آن امت کشیده نداری تا انگاه بے دین نشوی و بدان در دوزخ باُفتی پس دعا کرد و گفت باز گرد اے پسر ہرحیا مرا بدعا یاد دار که ترا من بدعا یاد دارم بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که در راحت الارواح نبشته دیده ام ربیع خثام رحمۃ اللہ علیه گفت یکبار بزیارت اویس رفتم نماز بامداد گزارده بود باورادِ مشغول شد گفتم صبر کن تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر میخواند ہمچنین سه شبانروز انتظار فرصت میکردم نیافتم درین سه روز و شب ہیچ نخورد و نخفت شب چہارم ساعتے چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت گفت خداوندا پناه میجویم ترا از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار تا خود گفتم مرا این پند تمام است باز گشتم و او را زحمت ندادم بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود که ہمچنین شنیدم که در عمر خود ہیچ شبے نخفت گفتے امشب رکوع است و تا بامداد در رکوع بودے و اگفتند که شبے تا بامداد در سجدہ چون بسر می بری گفت در سجدہ سه بار سبحان ربی الاعلیٰ گفتن است من خود ہنوز یکبار تمام گفتن نمے یابم که روز میگردد و گفت این ازان میکنم که میخواہم تا مثل آسمانیان عبادت کنم بعد ازان عزیزی بود عرضداشت کرد که خشوع چیست در نماز گفت اگر تیر در پہلوی تو بزنند ترا ازان تیر خبر نباشد بعد ازان ہمدرین محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسے که بامداد برخیزد و نداند که تا شب چگونه خواہد زیست گفتند کار او چگونه شده است گفت باه و زاری بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکنند تا با ورش

نداری بنده عرضداشت کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بدانچه برای تو پذیرفته اند فارغ بنشین خود را دستش بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر هم درین محل فرمود که سه چیز را دوست دار دوزخ از رگ گردن او نزدیک تراست یکی آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن سیوم با توانگران نشستن بعد ازان هم درین محل فرمود که روزی پیش خواجه اویس قرنی گفتند مردی هست که سی سال است پا در گور فرو برده است و بران گور نشسته و کفن در گور آویخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پا در گور آویخته دایم میگرید اویس گفت مرا آنجا برید بردند چون آمد درا بدین صفت بدید گفت ترا سی سال است تا گور و کفن ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بت را آراسته آمد چون در خواجه بدید حال بروی کشف شد نعره بزد و جان بداد در گور افتاد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است دیگر بنگر که چیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر هم درین محل فرمود که مریدی بود خواجه ابو تراب نخشبی را قدس الله سره العزیز چون کار بکمالیت رسید هر بار که آن مرید پیش خواجه بیامدی فرمودی که ترا پیش بایزید می باید رفت تا نعمت باقی از و بر تو مکاشفه گردد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار می نمود که بر خواجه بایزید برود و آن عرض هیچ گفتگو بسیار شد گفت سخن پیر در نمی باید کرد برخاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که خواجه بایزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم بایزید ازان و و چار شد آن مرید نعره بزد و بیفتاد چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود چون باقی نعمت بروی مکاشفه شد طاقت نیاورست آورد جان بداد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که زهی کامل خواجه بایزید بود که کاملان دیدن روی او طاقت نداشتند آنگاه این هم فرمود که چون مردم بکمالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکوکسی بود که در اوصاف باریتعالی یگانگی تواند کرد بعد ازان هم درین محل فرمود که بزرگی بود

که سه شبانروز چیزی نخورده بود روز چهارم تیماری زرد دید بر نداشت میگفت از آن کسے
افتاده باشد بعد از ان گوسفندی دیدمی آید قرصی در دهان گرفته پیش او نها د نگرفت
مگر از کسی آورده باشد پس آن گوسفند بسخن آمد و گفت من دانم تو بندهٔ ادنی بستان روزے
حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بستد گوسفند ناپیدا شد بعد ازان
فرمود که خواجه ابو القاسم رحمته الله علیه میفرماید که وقتے خواجه اویس قرنی رحمته الله علیه
میگفت که هر که خدا یرا شناخت چیزے بر وی پوشیده نباشد از معنی و دیگر توان دانست که
خدا یرا بخدائی توان شناخت که خدا یرا بدانند همه چیز را بدانند بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهائی است و
تنهائی آن باشد که فرد بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نگنجد تا بسلامت
بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که پر تو
او باد بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا غیرے در وی راه نیابد چنانچه خواجه اویس قرنی رحمته الله
علیه فرموده ست طلبت الرفعة فوجدته فی التواضع وطلبت الریاسة فوجدته فی النصیحة و
طلبت المروة فوجدته فی الصدق وطلبت الفخر فوجدته فی الفقر وطلبت النسبة فوجدته فی
التقوی وطلبت الشرف فوجدته فی القناعة وطلبت الراحة فوجدته فی الزهد الحمد لله
رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایبوس بدست آمد آنروز بنده
چند جز کاغذ که الفاظ درربار گهر نثار خواجه ربستان در قلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم
عالمیان بداشت عرضداشت کرد که امروز آمده ست که این بیچاره هرچه از زبان مخدوم می شنود
تا آنجا که دراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الفواید نام کرده ام چون بنده
این عرضداشت کرد بدست مبارک گرفت لبشرف مطالعه شرف داد در محلے که میرسید میفرمود
که نیکو نبشته و نام نیکو نهاده و آنجا که سخن از بنده ترک شده بود بدست مبارک خود
آنجا صحیح میکرد بعد ازان روے سوی حاضران کرد و گفت از خسرو بسیار است که اینقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تا پای غرق است اما
حق سبحانه تعالی همه اعضاے ضرور العقل و فضل سرشته است زیرا چه همه روز در بحر معانی
شنا میکند صد هزار دُر معانی می آرد و آنرا مے نویسد **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر
بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر خاست سر بر زمین نهاد و گفت اینهمه معانی که در فهم
این بیچاره بخاطر بجاے میرسد از برکت قوت اکرام مخدوم عالمیان ست که بنظر مبارک این بیچاره
را پرورش میدهد الحمد لله علے ذلک **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر کلاه خاص و پیرهن
خاصه بر بنده عطا کرد بعد ازان سخن در بزرگی شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره افتاد
حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده پیوست
و بیعت آورد او نیز هر فواید که از زبان شیخ مے شنید آنرا بقلم مے آورد چنانچه این حکایت در بزرگی
شیخ حسن بصری رحمته الله علیه دران فواید ایشان نبشته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری رضی
از موالے ام سلمه رضے الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریستے
که هنوز شیر میخورد ام سلمه پستان خود در دهان او نهادی تا بمکیدی قطره چند شیر پدید
آمدی **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چندین هزار برکت که حق تعالے
دروی پدید آورد آن از برکت او بود آنگاه خواجه ملایم اسمعنی فرمود که چون مرید بخدمت
پیر ملازمت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار بر دیعنے آنچه در عبادت سخنی بود آنرا بکردار
رساند و هرچه در پند و نصیحت و جز آن بود آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالے بهر حرفے که در
کتاب درج کند در بهشت بنام او قصری بنا کند **بعد ازان** فرمود هر نعمتے که مریدان
راست از برکت پیر است زیرا چه هرچه بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا ...
ازان نعمت از و فوت نشود **بعد ازان** فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس
الله سره العزیز شنیده بود که دعاگوئی بهتر از زبان شیخ فواید و جز آن می شنود می نوشت
پس هر وقتے که دعاگوئی یک لحظه از مجلس غایب بودے آنزمان که برفتی فرمودے که کجا بودی

ہر فواید کہ پیش فرمودہ بودی باز آنرا بیان کردی و اگر از غفلت در دعاگوئی بدیدے
روے سوئے دعاگوئی کردی و گفتی حاضر ہستی بعد ازان سخن در برکت یافتن خواجہ
حسن بصری رضی اللہ عنہ بود حکایت فرمود کہ خواجہ حسن طفل بودے روزے در کوزۂ پیغمبر علیہ
السلام آب بخورد رسول علیہ السلام پرسید کہ ازین کوزہ آب کہ خورد گفتند حسن فرمود نا
چنانچہ ازین کوزہ آب بخورد علم بروے سرایت کند ہمدرین محل اُم سلمہ حسن را در کنار
رسول علیہ السلام واد رسول علیہ السلام او را دعا کرد پس ہرچہ یافت او از برکت
کوزۂ رسول علیہ السلام واز دعا یافت بعد ازان حکایت درآن افتاد کہ بعضے از
درویشان کہ در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعرہ میزنند و بانگہا ؤ لی ہنجاری
برے آرند خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند اہل سماع اینچنین نکردہ اند
و این کار کاملان نیست ہر جا کہ بلہوسان فضول بوند از ایشان چنین در وجود آید
زیراچہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ فرمودہ ست کہ در سماع ہر کہ بانگ برآرد یعنے فریاد
و نعرہ زند حقیقت بدانید کہ آن شیطانی است کہ از شیطان میزاید اما انچہ روحانی
است او در عالم ملکوت است کہ در وقت سماع بحرکت حس حرمت نیست در بحر آشنا
تنا ہائے میکنند و از ہژدہ ہزار عالم در آنوقت او را خبر نیست چنانچہ در بوتہ میگداز
اہل سماع ہمچنان در عالم تحیر بگدازند بعد ازان ہم ملائم این معنی حکایت فرمود
کہ وقتے خواجہ حسن بصری مجلس وعظ میگفت حجاج با دبدبہ و کوکبہ تمام درآمد تیغہا برکشیدہ
بزرگی آنجا حاضر بود گفت امروز حسن را امتحان کنم پس حجاج بنشست یکذرہ بوی التفات
نکرد از سر سخن خود نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت کہ براستی یا حسن حجاج پیش رفت
و باز وے حسن بگرفت و گفت اگر میخواہید کہ مرد ببینید در خواجہ حسن ببینید بعد ازان
ہمدرین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند کہ وقتے حجاج را در خواب دیدند
در عرصۂ قیامت افتادہ گفتند چہ میخواہی گفت انچہ موحدان میخواہند آن سخن پیش خواجہ

Marfat.com

حسن بصری گفتند گفت زنهار او را اعتبار ندارند که نخواهد بدین طراری آخرت هم بر باید
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این سخن او ازان بود که
در حالت نزع مناجات کرده بود الٰهی بدین تنگ حوصلگی آن نمائی که تو غفاری و اکرم الاکرمین
که جمله متفق شده اند که مرا نخواهی آمرزید و فرو نخواهی گذاشت و بسیرت ایشان آبروے
من با ایشان نمائی فانت قیومی فعال لما یرید۔ آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چون در این حکایت
رسید چشم پر آب کرد فرمود که ظلم حجاج جهان را معلوم است تا بچه حد بود آنچنان ظالم امیدوار
آمرزش است پس آنکس که روز و شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار
تر است با آمرزش خویش آنگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالےٰ خواست که حجاج را ابتلا
کند آخرین کسی را که بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس الله سره العزیز مدتی بر نیامده
که حجاج را ابتلاے درد شکم مبتلا کردند هفت شبانروز دران درد مبتلا بود که از تخت بر زمین
بود و از زمین بر تخت همچنان بمرد بعد ازان او را در خواب دیدند که خدا تعالےٰ با تو چه کرد
فرمود که از بدل هر نفری یکبار بکشتند و از بدله برادر خواجه ابو سعید فرمان شده است
که این را تا قیامت می کشند و باز زنده می گردانند تا آنزمان که صور دمیده در عالم آنگاه
ملایم این معنی حکایت فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنہ ببصره آمد چهار شتر را در میان
بسته سه روز بود فرمود که منابر بشکستند و مذکرانرا منع کردند **بعد ازان** به مجلس
خواجه حسن بصری آمد قدس الله سره العزیز ازو سوال کرد گفت که تو عالمی یا متعلم خواجه حسن بصری
گفت ازین دو گونه هیچ نه ام اما این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم
او را منع نکرد گفت جواب نیکو گفتی پس علی مرتضےٰ رضی الله عنہ برفت حسن بصری ... است
او را بشناخت در عقب او رفت دریافت گفت از بهر خداے مرا طهارت بیاموز مرتضےٰ
علی رضی الله عنہ فرمود تا آب آوردند حسن را وضو ساختن بیاموخت آنگاه باز رفت
درمیان آن تحتے سخن در امساک باران افتاده بود بر لفظ مبارک راند این حکایت بدرین محل فرمود

که وقتی در بصره قحط سال افتاده بود بقدر دویست هزار آدمی بیرون آمدند و خواجه حسن بصری
را گفتند دعا کن گفت اگر میخواهید که حق تعالے شما را باران رحمت فرستد مرا از بصره بیرون
کنید تا حق تعالے شما را باران بفرستد آنگاه ملایم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که بزرگی بود آنزمانکه خوف بروے غالب بودے گفتے که چون نشسته باشم گوئی در
جلاد نشسته ام آنگاه فرمود که در اخبار ست که چهل سال او خندان ندیدند و روئی بزرگ داشت
بعد ازان همدرین محل فرمود که روزے قرد را دیدند که میگریست گفت چرا میگرئی گفت به مجلس
محمد قبطی شدم رحمته الله علیه میگفت که مردے باشد از مومنان هزار سال در دوزخ بماند ازین
میگریم خواجه حسن گفت کاشکے آمرد من باشم که بعد از هزار سال خلاص یابم نقل است که روزے
خواجه حسن بصری این حدیث را میخواند که انه قال آخر الزمان خرجت من امتی سبعین الف سنته یعنی آخر
کسیکه از دوزخ بیرون آید از امت من بعد از هفتاد هزار سال آنگاه همدرین محل حکایت در خود
که وقتے شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره العزیز شبے در خانه خود چون درد مندان
مے نالید بامداد خلق بپرسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت ازان
مے ترسم که مبادا یکبے علم من کارے رفته باشد یا قدم جائے نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندیده
نباشد پس گویند مرا بروکه ترا بدرگاه من قدری نیست و هیچ طاعت تو قبول نخواهد بود شیخ الشیوخ
آنگاه حکایت در خنده افتاده بود بر لفظ مبارک راند که خنده قهقهه یکے از گناه کبیره است بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که روزی شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز بر جماعتے بگذشت
که می خندیدند گفت عجب دارم از شما که بخندید و شما را اگر از مرگ خبر نیست آنگاه همدرین محل
بر لفظ مبارک راند یکے را دیدند که در گورستان نان میخورد بزرگی بر گذشت گفت تو منافقی گفت
سبب چیست گفت بسبب آنکه کسے که پیش مردگان طعام نخورد و بخنده گوئی بآخرت و مرگ
خبر ندارد و این نشان منافقی است بعد ازان همدرین محل فرمود که چون وفات خواجه حسن
نزدیک رسید حسن بخندید و کسے او را در خندیدن ندیده بود در انتقال میگفت کدام گناه

و جان بداد آنگاه پیری او را در خواب دید گفت در حالت حیات هرگز لب مبارک شما را در خنده ندیده بودند در حالت نزع چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبض کردن جان من آمد آوازے شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا ازان شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدرین حال جان بدادم بعد ازان همدرین محل حکایت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که خواجه برحمت حق پیوست بزرگی بود هم درآن شب او بخواب دید که درهاے آسمان کشاده اند منادی ندا میکند که خواجه فرید الحق بخداے تعالیٰ رسید و خدا ازوے خوشنود است الحمد لله علی ذالک بتاریخ ششم ماه رجب روز چهارشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در ذکر خواجه مالک دینار رحمة الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او را مالک دینار ازین گویند که مالک در کشتی بوده چون درمیان دریا کشتی رسید مزد ازو طلبیدند گفت ندارم گفتند پاے بگیرید و در دریا اندازید ماهیان دریا را فرمان شد تا هر یکے دیناری در دهن کرده بیرون آمدند بستیدند و بدیشان داد و پاے در دریا نهاد برفت بدین سبب نام او مالک دینار شد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سبب توبه او آن بود که شبے بتماشا بیرون آمده بود بمطربے مشغول شده رباب میزد چون یاران بخفتند آن رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد و گفت چرا توبه نمیکنی چون بشنید به مسجد آمد ازان کار تایب شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آخر دیگر او بجدی رسید که روزے در سایه دیوار خفته بود و مارے شاخ نرگس در دهان داشت و مگس ازوے میراند آنگاه همدرین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو غزا بود که بکند تا باتفاق روز جنگ شد مالک را تپ آمد در خواب شد هاتفے آواز داد که اگر امروز تو در حرب میرفتی اسیر می شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک میخوردی کافر می شدی بعد ازان مالک از خواب بیدار شد شکر خداے بجا آورد و گفت الحمد لله مرا تپ شد و آن عظیم تحفه بود آنگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاده بود فرمود که وقتے بزرگی را با دهریے مناظره افتاده بود دور و دراز کشید هر یکے چیزے میگفت تا براین اتفاق کردند که دست هر دو به بندند و در آتش اندازند دست هر که بسوزد باطل باشد چنان کردند هر دو نه سوختند و آتش بگریخت گفت هر دو برحق اند آن بزرگ دگرگونه شد بخانه آمد و روے بخاک نهاد که با دهریے برابر کردیم هاتف آواز داد که ندانستی که دست تو با دست دهریے یکجا کردند دهرے اگر تنها بودے حال خود بدیدے بعد ازان همدرین محل دیگر فرمود که سالها شده بود که مالک دینار ترشے و شیرینی نخورده بود هر شبے نان از طباخ بخریدے روزه کشادی چنانچه مالک بیمار شد آرزوے گوشت نمود چندگاه صبر کرد روزے پاچه خرید در آستین کرد و بموضعی رسید بیرون آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزوها بازگردی همانا که میدهیم آن هم نخواهم داد بر فور آن پاچه بدوستی داد خود نخورد آنگاه ملایم این معنی فرمود که در ویشی بود که او گفتے هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود ما مرا بیست سال است که نخورده ام عقل بر عقل زیاده میشود بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے در بصره آتش گرفته بود مالک دینار نعلین برداشت و بر بام برآمد نظاره میکرد از مردمان بعضے مے سوختند و بعضے می جستند و بعضے مے کشیدند خلق در رنج بودند مالک گفت در روز قیامت همچنین خواهد بود آنگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که روزے بزرگی بعبادت بیمارے آمد نگاه کرد اجلش نزدیک رسیده بود کلمه بروے عرض کرد نتوانست گفت و میگفت ده و یازده و دوازده پس آن بزرگ از گشت تفحص کرد که حال تو چیست گفت چون میخواهم کلمه بخوانم کوه آتشین پیش می اندازند که اگر گفتے ترا برین بسوزیم نعوذ بالله منها بتاریخ پنجم ماه شعبان روز پنجشنبه سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد شیخ در بزرگی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز افتاده بود بنده عرضداشت کرد که خدمت خواجه را قطب الدین بختیار کاکے از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که وقتے

Marfat.com

خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز باجمع یاران بالاے حوض سلطان بودند
وقت باراحت بودیاران روے برزمین آوردند گفتند اگر چنین ہوا خوب کاکی گرم برسد
چہ نیکو بود خواجہ قطب الدین تبسم کرد گفت اگر برسد چہ کنید گفتند بکار بریم خواجہ قطب الدین
نور اللہ مرقدہ برفور ازانجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد کاکی گرم
بیرون مے آورد بجانب یاران می انداخت ازینجاست کہ خواجہ را بختیار کاکے گویند
بعدازان ہم ملایم اینمعنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے مردیرا درپایان خواجہ دفن
کردند باشد کہ آنمرد فاسق بود شب ہمانمردرا درخواب دیدند کہ در بہشت میخرامد خلق را
تعجب آمد ازو سوال کردند کہ این دولت از کجا یافتی گفت این زمان کہ شمامرا دفن
کردید فرشتگان عذاب آمدند تامرا عذاب کنند خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز
آنجا حاضر بود خاطر مبارک اوشان پریشان شد در زمان فرمان آمد اے فرشتگان دست ازین
بندہ بدارید کہ از برکت آنکہ درپایان دوست ما شیخ قطب الدین جا یافتہ است و
خاطر او متعلق است ما بدو بخشیدیم و اورا بیامرزیدیم بعدازان ہم از بزرگی شیخ ما
الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود کہ وقتے چند نفر مسافر بخدمت
شیخ الاسلام از مقامے آمدہ بودند خدمت شیخ را ہرچہ سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
چنانچہ پیش پشتارہ ہیزم افتادہ بود یکے از میان آن درویشان گفت کہ وقت
ذات درویش تاچہ حد باید خواجہ قدس اللہ سرہ العزیز برفور ہردو دست بر
پشتارۂ ہیزم زد کہ مدیخد بود کہ اگر بگوید این پشتارہ ہمہ زر گردد ہنوز از زبان
شیخ این سخن بیرون نیامدہ بود کہ پشتارہ ہیزم زر گشتہ بود آنگاہ ملایم این حکایت
شیخ عثمان ہارونی فرمود کہ باجمع یاران در جماعتخانہ نشستہ بود چند نفر درویش درآمدند
روے بر زمین نہادند فرمان شیخ کہ بنشینید بنشستند حکایت در سلوک معرفت کہ اہل سلوک
طایفہ اند چون ایشان در عالم تحیر مستغرق گردند اگر صد ہزار تیغ بر سر ایشان بزنند

Marfat.com

درویشان را از شیخ خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آنزمان که مردم در عالم تحیر بهواے دوست متحیر می باشند اگر صد هزار ملک مقرب در الساعت در گوش او در آیند و از گوش دیگر بیرون روند خبر شان نباشد آنگاه آن درویشان التماس کردند که ما را خرچی از خدمت شیخ تعین شود تا ما روان شویم و آنروز بر شیخ و در جماعتخانه شیخ چیزے نبود شیخ بر فور مشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گره بندید آنجا که بنچ شوید همانجا خرچ کنید بعد ازان درویشان روے بر زمین آوردند باز گشتند چون بیرون جماعتخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند آنکس که کامل ست خاک چه باشد هرچه بر دست گیرد زر کرد الحمد لله علی ذالک بتاریخ پنجم ماه مبارک رمضان روز چهار شنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانائی فخر الدین زرادی و مولانائی وجیه الدین پائلی حاضر بودند سخن در فضیلت مهتر یونس پیغمبر علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدایتعالے مهتر یونس را علیه السلام عتاب کرد و او را در شکم ماهی در آورد چهل شبانروز او را همچنان بازداشت آن ماهی دهان باز کرد او را همچنان فرو برد خدایتعالے بدان ماهی وحی کرد که اے ماهی یونس برگذیدهٔ ماست و ما او را روزے تو نکرده ایم که گوشت پیغمبران علیه السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا زندان او گردانیده ایم که استخوان او را نیازاری و نشکستی و گوشت او تباه نکنی چون ماهی این ندا بشنید چهل شبانروز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد همچنان دهان باز کرده همے بود براے حرمت یونس علیه السلام اندر شکم ماهی بنماز ایستاده بود — و جگر آن ماهی را قبله خود ساخته بود و آن ماهی در قعر دریا همیرفت و یونس را با خود همی برد خدایتعالے پوست آن ماهی تنک گردانیده بود تا هرچه در دریا عجب بودی یونس به بیند و تسبیح جانوران می شنید آن ماهی یونس را از دریا بدریا همی برد و یونس علیه السلام اندر شکم ماهی نماز می گذارد و مر ایزد تعالے را ثنا می گفت آواز تسبیح او بآسمان میرفت

Marfat.com

فرشتگان گفتند بار خدایا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس پیغمبر است گفتند بار خدا یونس درمیان دریا چه کند بعد ازان جواب آمد که ما او را باز داشته ایم و بحکم ماهی زندان او گردانیده ایم فرشتگان همه شفاعت او کردند و دعا درازی کردند خدایتعالے شفاعت پذیرفت و بران ماهی وحی کرد تا بکناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول شد الحمد لله علے ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن جرجیس پیغمبر علیه السلام بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بے نظیر قصه ایست ازان جرجیس پیغمبر آما دراز است آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جرجیس ملکی بود جبار و ستمگار و بت پرست یکی بتی داشت نام او اقلون بود بجواهرش بیاراسته بودند و خلق را به پرستش او میخواندند هر که به پرستیدی او را بگذاشتے و گرنه او را بکشتی روزے ملک بصحرا بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراسته و مردمان را میفرمود که او را سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کسے که سجده نکند در آتش اندازند چون جرجیس علیه السلام آن بدید اندوهگین شد و بندیشید که از براے رضاے خدا تعالے یک کارے بکنم ازان بهتر نباشد که جان خود سبیل کنم در راه خدایتعالے و آن بت پرست را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند روا دارم براے خوشنودی خدایتعالے آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که انچه مال داشت جمله صدقه داد چنیے نماند بر ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدایتعالے ناحق میکنی تو یک بنده ضعیفے ترا خدائے است قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و بر بندگان او را میرنجانی و بت پرستی میکنی سنگ را کسے خدائے خویش نگوید خدا اے کریم است و رحیم است و قدیم است از کفر و معصیت تو میداند و از کرم خویش میپوشد عظمت و نے بجز وی کسے نداند و باری تو از کدام مرغانے که بانگ میزنی ملک چون این بشنید فرمود تا جرجیس را بگرفتند متصل و چوب استاده کردند و برهنه کردند و میخهاے آهنی بزدند چنانچه پوست

بسیار
کرم بدو رنجی نمی رسانید
او بر خاست خون روان شد و او ثنا میگفت خدا تعالے عز و جل بفضل و
بعد ازان میخ آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود او را خدا تعالے هیچ
رنجی نمی رسانید چون مردمان چنین بدیدند نهان و آشکارا به یگانگی خدا بگرویدند بعد ازان
خاصان او آغاز کردند که اے ملک کار از دست بشد و فتنه قایم شد که آنرا فرو نتوانیم نشاند
بفرمائے تا این مرد را بزندان کنند تا او را کسے نه بیند همانجا بمیرد آنگاه جرجیس را بزندان بردند
گفتند که این را عذاب باید کرد تا با هیچکس سخن نگوید جرجیس را چهار میخ کردند پس ستون سنگین بیاوردند
بر پشت او نهادند روز و شب در زندان ته سنگ بود و خدا تعالے را یاد میکرد حق تعالے فرشته را
فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشته با مهتر جرجیس گفت که
خدائے عز و جل سلام با درود بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد و فرمود که صبر کن در محنت و رنج
دنیا تو دشمنان مرا به پرستش بخوان و مترس که ترا چهار بار خواهد کشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
کرد پس ازان شهادت کرامت کنم و به بهشت برم جرجیس علیه السلام خدا را حمد و ثنا گفت چون
روزے آن ملک بار داد جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
آورد جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان اوست بعد ازان ملک فرمود تا آره بیارند
که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را صفت شیر خون خوار بودند یک خانه
پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بر زمین مالیدند نخوردند چون شب در آمد
خدا تعالے فرشته را فرستاد تا او را ازان خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت
صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد ازان جرجیس
بر ملک آمد ملک گفت تو جرجیس هستی گفت آرے گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بکشتن
چه بینی زنده گردانیدن خدا تعالے به بین چنانچه مارا زنده گردانید همه
خلق را زنده خواهد گردانید همه متحیر ماندند یکی گفت که ای جرجیس یک چیز
در خواست میکنم اگر بکنی بخدائے تو بگردم جرجیس گفت خدائے قادر است بر همه

گفت ما چهار تن ایم بر کرسیها نشسته و پیش ما طبقهای مختلف از چوبها و دیگر درخت نهاده خدای
خویش را بگو تا این چوبها را سبز گرداند و میوه ها بیرون آید جرجیس دعا کرد خدای عز و جل آن کرسیها
را سبز گرداند و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند آن مرد که درخواست کرده بود گفت این مرد
جادوگر است این را بمن ده تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میانه تهی و جرجیس را در میانه
افگند و سرش محکم کرده چندروز در آتش انداختند تا آتش در آن صورت افتاد جرجیس بسوخت خدای تعالی
خشم بر ایشان گماشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش باریدن گرفت از هوا خلق تمام
بیهوش شد جرجیس چون از صورت بیرون آمد از خشم خدا ساکت شد بعد از چندروز بجرجیس
وحی آمد که نزدیک ملک رو و او را از عذاب من بترسان جرجیس علیه السلام باز در بارگاه
ملک رسید و پند دادن گرفت از ندیمان یکی گفت که میان ما و تو یک کار مانده است اگر خدای
تو مردگان را زنده کند ما بخدای تو بگرویم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود جرجیس
علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر بفرمان خدای تعالی زنده شدند نه مرد و پنج زن و سه
کودک خورد از آن گورها بیرون آمدند میان ایشان یکی پیری بود جرجیس پرسید ای شیخ
ترا چه نام است گفت لومائیل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند
چهارصد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادوگر نیست جادوگر مرده را
زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نرسید این کار آسمانی
هست آن مرد پرسنده گفت من گرویدم بخدای جرجیس و بیزار شدم از بتان
شما ملک را خشم آمد او را پاره پاره گردانیدند او برحمت حق پیوست ملک گفت با ندیمان
که چه کنم از شر این مرد بازرهیم یکی گفت در خانهٔ درویش بدارید تا از گرسنگی هلاک شود
همچنان فرمود پیرزنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بی نان
و جامه درمانده چنانچه در شهر از و درمانده تر نبود جرجیس را در خانه آن پیرزن
افگندند و موکلان بر در نشستند تا کسی نانی و آبی بدو نفرستد تا بعذاب گرسنگی

وتشنگی بمیرد و جرجیس علیه السلام در گوشهٔ خانه بنماز مشغول شد و همه روز روزه داشتی چون
شب در آمدے وقت روزه کشادن بودے گفتی اے پیرزن درخانه تو چیزے خوردنی هست
گفتے نه اے جوان من زنے درویش و پسر بیمار بدین ضعیفی هیچ چیزے نیابم درخانه
آن پیرزن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بودند جرجیس علیه السلام دست بدان
ستون نهاد و ثنائے خدائے عزوجل بخواند در وقت آن ستون سبز گشت و بیخ اندر زمین
فرو برد و شاخها بر آورد و میوه پدید آمد که هرگز کسے چنین درختے ندیده بود جرجیس علیه السلام
ازان میوه بخورد و پیرزن را گفت خدا را بشناس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد لله
علی ذالک زن گفت ترا نزدیک خدا این قدر هست که درخت خشک برائے خوردن تو سبز گرداند
دعا کن تا پسر مرا عافیت شود جرجیس علیه السلام نزدیک پسر آمد و اندر چشم او چیزے بخواند
و بدمید هر دو چشم پر آب بینا شد و آن پیرزن لجاجت بیشتر کرد بعد ازان مهتر جرجیس
چند روز دران خانه بماند روزے ملک میرفت بر در خانه رسید درختی سبز دید که شاخها
آن درخت بر هوا رفته و برگهائے گوناگون اندر و آویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت
ندیده ام گفتند آن جادوگر را در خانه پیرزن باز داشته اند این درخت او پدید
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را برکشید و آنخانه را ویران کنید
بحکمت الٰهی آن درخت پنهان ستون گشت که بود ملک فرمود جرجیس را بیاورید با میخ آهنی
دگر دونی لبا ... کنند بزرگ و گران و به زیر آن گردونے بر نشانند و بخوابانید ند
دستها و پایهاش بر زمین دوختند تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود معتمدان
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جائے نهادند و مهر کردند پس فرمود
معتمدان خود را آن خاکستر ببرند و بهر روے دریا ذره ذره اندازند تا تا پدید شود
و از بیخ او باز هیچ پیدا نه گردد ملک فرمود و چون آن خاکستر را بکناره دریا
پراگندند آوازے شنیدند که اے باد تنگ آسمان و زمین میفرماید که ذره ها را جمع کن

که ما این را باز زنده خواہیم کرد دروقت باو آمد و آن ذرہا راجع کرد و بر آب تودہ کرد چنانکه معتمدان ملک نظارہ میکردند زمانی بود تودۂ خاک بجنبید جرجیس علیہ السلام ازمیان پیدا شد بفرمان خدائے عزوجل حمد و ثنائے پروردگار را میگفت آنقوم بازگشتند بسوئے شہر آمدند جرجیس علیہ السلام ازمیان ایشان پیش ملک درآمد نگاہ کرد گفت مردہ بودے خاکستر شدہ باز زندہ چگونہ شدی پیش آوردند ملک گفت اے جرجیس مرا معلوم شد که تو راست میگوئی و خدائے تو قادر است و بتان ما عاجز اکنون اگر تو بگرویم مردمان سرزنش کنند گویند که ازین یک مرد تنہا پس نیامدہ اکنون یک کار ماندہ است که نیکی من و تو اندرین ہست که تو یک باران آن بت مرا سجدہ کنی تا گفتگوئی مردمان ازپیش برخیزد آنگاہ من بخدائے تو بگروم و ازبت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خواست تا بت خدا اطاہر کند گفت رواست ملک شادمان گشت روئے و چشمہا بوسید گفت امروز و شب برمن باش تا معلوم گردد مردمان را که مرا و ترا آشتی شد آنگاہ ہردو دربتخانہ رویم و تو یکبار بت پرستی کنی بعد ازان ہرچہ تو گوئی آن کنم جرجیس علیہ السلام آنجا باستاد و شب بنماز مشغول شد زنی ازپس او بنماز ایستادہ مے شنید جرجیس دید و مسلمانے بر و عرض کرد و عوت مسلمان شد مسلمانان غمناک شدند جہودان شادان آمدند و خلق بر بتخانہ روئے نہاد ملک باجرجیس بیرون آمد در بتخانہ ہفتاد بت بود و ہمہ را بہ مروارید آراستہ و بر تختی نشستہ جرجیس علیہ السلام نگاہ میکرد درمیان مردمان آن زن را دید که می آمد یک پسرک را بر گردن گرفتہ جرجیس آن پسرک را آواز داد که اے فلان درآن وقت زبان کشادہ گفت لبیک یا نبی اللہ گفت از گردن مادر فرود آئے فرود آمدہ بپاے روان شد پیش جرجیس بایستاد جرجیس گفت درون رو بتان را فرمان رسان که جرجیس پیغمبر خدا میخواند ہمہ بتان نگونسار بدان آمد نزد جرجیس بپاے بر زمین زد جملہ بتان فرو در زمین شدند ملک گفت بفریفتے مرا و خدایان مرا ہلاک کردی جرجیس علیہ السلام گفت ازبہر آن چنین کردم تا شمارا معلوم گردد که آنہا خدائے نبید ہیچ نتوانند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون

این چیست که تو میکنی خود ہلاک شدی و خلق را نیز ہلاک میکنی خود بدوزخ رفتی و بندگان خدایرا
نیز بدوزخ می بری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیز تر است بر من
از ہمہ چیز ہا گفت نیدانی ای جرجیس خدا تعالے فرمود فرشتگان را تا آدم را سجده کنند کردند
مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم انگاه زن ملک جانب ملک نگاه کرد
و گفت چه ماند اکنون از عقوبتہاے خدا تعالے و کدام حجت بود که بنمود بگو آنکه دعا کند
شما را فرو برد ملک بر خشم شد گفت که از جادوے او فریفته شدی بیست سال است
که من میگویم ہنوز مرا فریفته نکرده است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را ہلاک کرد
زن روے سوے جرجیس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر ہوا با جہان او حلہا در دست
گرفته منتظر شدند تا جان او را ببرند بعد ازان جرجیس علیہ السلام گفت خداوندا مرا بر ندار
تا ایشان را در زمین پیش من فرو نبرے ہمین که جرجیس این دعا کرد در حال صاعقه برخاست
جمله جہان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین اشگافت آن ملک را با سپاه بے فرمان
در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد للہ علی ذلک **بتاریخ بیستم ماه جمادی
الاول روز سه شنبه مذکور** دولت پابوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاء و مشایخ
کبار افتاده بود ہمچنان مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا برہان الدین غریب و مولانا فخر الدین
زرادی بیامدند سر بر زمین نہادند فرمان شد که بنشینید بنشستند **بعد ازان** خواجه
ذکر اللہ بالخیر فرمود که وقتی بزرگی نیت حج کرد که بزیارت خانه کعبه برود چون به بغداد رسید
شبے در خواب رسول صلے اللہ علیہ وسلم را دید گفت باز گرد حج در خانه داری یعنی مادری داری
برو حق او بجا آر که ترا بہتر از حج است و رضاے او بطلب انگاه آن بزرگ باز گشته بخدمت
مادر آمد و آن سعادت را غنیمت داشت **بعد ازان** خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
که اگر کسے مادر و پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود نتواند حق یک شبے که برای
او خواب خوش تلخ کرده اند نگزارده باشد انگاه سخنے سخن در حکایت رابعه بصری رحمة اللہ

علیہا افتاد بر لفظ مبارک رانده که رابعه بصری در مجلس خواجه حسن بصری خاموش بودے در مجلس سخن نگفتی **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که آن شب که رابعه بصری را بزادند جامه نبود و در خانه پدرش چندان نبود که چراغ بسوزد و در پاره جامه به پیچید مادرش گفت پیش فلان همسایه روغن چراغ به طلب پدر رابعه پیدر همسایه رفت دست بر در نهاد باز گشت گفت ایشان خفته اند در باز نکردند همچنان ملول خاطر بخفت در خواب دید که رسول علیه السلام او را گفت ملول مباش که این نعمت تو رشید خواهد بود که هفتاد هزار کس از امت من در شفاعت او خلاص خواهند شد پس گفت بر عیسے بن داؤد رو که امیر بصره است و او را بگوئے که هر شب صد بار صلوات بر من میدهی و شب ادینه فراموش کردی و چهار صد رکعت نماز میگزاری کفارت آن صد دینار بمن ده چون پدر رابعه بیدار شد زار بگریست و خواب بر کاغذ کرد بر امیر بصره رسانید او ده هزار درم صدقه داد بشکرانه آنکه رسول علیه السلام او را یاد کرده بود گفت بعد ازین هم هر حاجتے که بوده باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم **بعد ازان** همدرین معنی فرمود هم از بزرگی او چون رابعه بزرگ شد مادر و پدرش بمردند در بصره قحط افتاد خواهران او متفرق شدند رابعه بدست ظالمی افتاد او را بچند درم بفروخت روزے نامحرمی بدبخت خواست دستش بگیرد روے بر خاک نهاد گفت الٰہی غریبم و یتیم و اسیرم و از شکستگی دست در بجهائی دیگر هیچ غم نیست رضای تو میخواهم تو از من راضی هستی یا نه آوازے آمد که غم مخور فردا قیامت ترا جاے رسانم که مقربان درگاه بتو بنازند تا از انجا رابعه در خانه شد روزی در مناجات بود که میگفت الٰہی روز روزه و شب قیام کنم و هم خدمت حضرت تو که پروردگاری چنانچه شبی خواجهٔ او از خواب در آمد آواز مناجات شنید برخاست نگاه کرد که رابعه سر بسجده نهاد میگفت الٰہی تو دانی هوای دل من موافق تست و روشنائی چشم من در خدمت درگاه تو غایب نشود از من ساعتے اما چکنم نگاه قندیلی دید از نور بر سر او آویخته و همه خانه روشن شده چون روز شد خواجه

رابعہ را بنواخت گفت ترا آزا کردم اگر اینجا باشی ما ہمہ خدمتگار تو باشیم اگر میروی فرمان تراست رابعہ برفت گویند در مطربے افتاد بعد ازان توبہ کرد بعد ازان در خرابہ مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ رابعہ در شبا نروزے ہزار رکعت نماز گزاردی و بہ مجلس حضرت خواجہ حسن بصری قدس اللہ سرہ العزیز شدی و آنچہ از وے شنیدی آنرا بکردار رسانیدی بعد ازان در خرابہ مقام ساخت مدتے آنجا عبادت نمود بعد ازان عزم حج کرد خری داشت رخت بروے نہاد عزم حج کرد میرفت کہ در بادیہ خر او بمرد اہل قافلہ گفتند کہ ما رخت تو برداریم با با یار آ رابعہ گفت شما بروید من بتوکل خدا ماندہ ام قافلہ روان شد رابعہ تنہا ماند گفت آلہی بادشاہا چنین کنی با عورت عاجزہ مرا آنجا نہ خود خواندی پس در میان راہ خرم بمیراندے در بیابان مرا تنہا بگذاشتی درحال کہ این سخن بگفت خرش زندہ شد بار بروے نہاد برفت بعد از مدتے دیدم کہ آن خر را مے فروختند بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ چون رابعہ بعراق رسید گفت آلہی دلم بگرفت بکجا روم من کلوخی را چکنم و آن سنگے است مرا دیدار تو مے باید حق تعالے بیواسطہ بر دلیش خطاب کرد کہ اے رابعہ در جست و جوے پیشرو ہزار عالم میروی ندیدے کہ موسے علیہ السلام از من دیدار خواست ذرہ تجلی بر کوہ افگندیم کوہ چہل پارہ شد چہ جاے این سخن است کہ تو میگوئی بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ وقتے دیگر یکہ میرفت در بادیہ کعبہ را دید کہ استقبال کردہ مے آید گفت مرا استطاعت کعبہ نیست بہ جمال کعبہ چہ شادی نمایم مرا رب البیت مے باید کعبہ را چکنم الحمد للہ علے ذلک بتاریخ ہفتم ماہ شوال روز پنجشنبہ دولت پابوس حاصل شد سخن در سماع و اہل سماع افتادہ بود در میان شخصے بیامد حکایت گفت کہ جماعتے اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جمعیتے کردہ اند و مزامیر ہم در میان است خواجہ ذکر اللہ بالخیر اینمعنی شنیدہ فرمود من منع کردہ ام کہ مزامیر و محرمات در میان نباشد ہرچہ کردہ اند نیکو نکردہ اند درین باب بسیار غلو فرمودم

Marfat.com

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بلهوی ماند پشت دست بر کف دست نزنند یعنے
در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق اولی بود بعد ازان فرمود اگر یکے
از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مباد اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه ماند بعد ازان
فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسے که صاحب ذوق است
و درد دوستی بیک بیت از گوینده که شنود او را رقتی پیدا شود اگرچه در میان مزامیر باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس مزامیر باشد
چه شود چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر بعد ازان
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزے وقتی خوش دریافته شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب دردے باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در اجودهن
دایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمودے تا وقتی که از غایت خصومت در ملتان
رفت با صدور و ائمه گفت کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعه کیست که میکند گفت شیخ فرید گفتند ما با وی هیچ نتوانیم گفت
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر بار که سماع شنیده ام ا لے یو منا بحق فرقه شیخ
که آنهمه بر اوضاع و اخلاق پسندیده شیخ حمل کرده ام تا وقتے در حال حیات ایشان
در جمعی حاضر بودم گویندگان این بیت میگفتند ؎ مخرام بدین صفت مبادا که چشم بدت
رسد گزندی ؛ مرا اخلاق پسندیده شیخ و اوصاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد ازان لبے برنیامد که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود
که تحمیل و تاویل این معنی که فردا قیامت یکی را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام
فرمان رسد که هر بیتے که مے شنیدے آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آرے فرمان رسد

که اوصاف ما حادث و ما قدیم حادث به قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفتم
فرمان رسد که چون از محبت میگفتی ما تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
کسے که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگران را چه خواهد گفت آنگاه هم درین محل فرمود
که وقتے خواجه ابراهیم ادهم را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او
جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی کن بعد ازان
هر اسمے که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز
دوشنبه دولت پابوس بدست آمد سخن در نماز و اوعیه افتاد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا
وجیه الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاہی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
رسول علیه السلام برائے جمله مهمات صلوٰة السعادت بگزاردی و آن مهم باتمام رسیدی
بنده سر بر زمین نهاد و عرضداشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری
بعد از فریضه نماز خفتن که دو رکعت سنت میگزارد آنگاه این چهار رکعت صلوٰة السعادت
بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا انزلناه سه بار و اخلاص
پانزده بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان گوید
آنگاه سخن در بزرگی اولیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتے خواجه ابراهیم ادهم
نیت کرد که هر کسے در کعبه بپا میرود من بدیده میروم و هر گامے که می نهاد دوگانه نماز میگزارد
چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را بر جا ندید متحیر بماند هاتفے آواز داد
که اے ابراهیم کعبه بزیارت رابعه بصری رفته است گفت الٰهی کجا روم باز آواز آمد
که هیچ جا مروے آید بعد ازان خواجه هم درین محل فرمود که پیش شیخ کسے خیرے داشت
در میان بازار گرفت که مرا از زر بده شیخ گفت ساکت باش گفت مے باشم شیخ در خشم شد ردا
از کتف بر داشت و بر زمین زد تمامے بازار پر زر شد فرمود الکون حق خود برو ار
بیش مبر دار و گرنه دست تو خشک خواهد شد آنمرد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست او خشک شد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که هر که با درویش درافتد از بیخ برافتد نعوذ بالله منها تاریخ دهم ماه ذی قعده روز یکشنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیے و مولانا برہان الدین غریب و شیخ یوسف چندیری و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شهاب الدین میرتهی و شیخ عثمان سیاح و شیخ ضیاء الدین پانی پتی و مولانا وجیه الدین پائلی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند روزے بس با راحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین سنامی همین روز سر در قدم آوردند و بکلاه چهار ترکی مشرف شدند و بنده نیز همین روز کلاه یافته بود بخشش بر هر یکے میشد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر روے سوے حاضران کرد که چنانچه امروز یکجا ایم و فردا یکجا خواهیم خاست آنگاه چون خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند بنده و عزیزان دیگر روی بر زمین آوردند عرض نمودند که مولانائی شهاب الدین میرٹهی انصاری که یکے از بندگان مخدوم است بیتے نوشته است اگر فرمان شود بگویم فرمودند بگو ؎ من از تو هیچ مرادی دگر نمیخواهم ✤ همین قدر بکنی کز خودم جدا نکنی ✤ تا تمام رسید ملفوظ افضل الفواید حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا رحمته الله علیه جامع وے حضرت امیر خسرو دهلوی رحمته الله علیه در مطبع رضوی واقع دهلی

بحسن سعی احقر الزمن سید محمد میر حسن

مالک مطبع موصوف در ماه مبارک

ذالحجه ۱۳۱۴ھ هجری و

قدسی رونق انطباع

پذیرفت

✤ ✤ ✤

✤

Marfat.com

افضل الفوايد جلد دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این انوار و اسرار الٰہی و این آثار و اخبار نامتناہی از انفاس متبرکہ خواجہ راستان صاحب الکلام
فی الارضین ختم المشایخ والاولیا وارث اہل السلوک والانبیا تاج المحققین برہان العاشقین
نظام الحق والشرع والدین ادام اللہ تقواہ چنانچہ بخدمت پیوستہ شدہ است بتاریخ مختلف
درین فواید دیگر نبشتہ آمد فہرست بتاریخ روز دوشنبہ بستم ماہ رجب قدر سنہ تسع و
عشر وسبعمائتہ سخن در ذکر آفرینش بشر آدم و فواید دیگر افتادہ بود بندہ گنہگار
امیدوار رحمت پروردگار خسرو لاچین کہ یکے از بندگان سلطان المشایخ و اولیا
بتاریخ مذکور دولت پابوس حاصل کرد عزیزان اہل صفہ بخدمت حاضر بودند سخن در
انبیاء گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک راند تا چہ ایام با راحت بود کہ قطب الدین حضرت ایشان بودند چہ
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر دین حرف رسید بندہ برخاست روے بزمین آورد ایستادہ عرضداشت
کرد خواجہ بندہ نواز مرحمت فرمود و بر لفظ مبارک راند کہ بنشین ہرچہ گفتار است بگو بحکم فرمان
بار دوم بندہ روے بزمین آورد فرمان شد کہ بگو التماس کردم کہ پیش ازین بندہ از
زبان مخدوم بندہ نواز ہرچہ شنیدہ است آنرا در قلم آوردہ است و جلدی مرتب کردہ
نام افضل الفواید کردہ بشرف نظر منظور گشتہ پس ازین وقت نیز اگر مرحمت فرمان شود
ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آنرا در سلک تحریر کشیدہ آید تا دو جلد مرتب گردد
اما اگر درین جلد بیشتر حکایت انبیا و سلوک بود خاطر بندہ جمع گردد ہمین کہ بندہ
این عرضداشت کرد فرمود کہ نیکو باشد تبسم کرد کہ دعاگوئی بعد آمدن نماز ہمین ذکر

Marfat.com

انبیا آغاز کرده ام ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد ازان بهترین محل فرمود
اے درویش عزیز بشنو چون حق تعالے خزانه بلا را آفریده خصوصاً از براے انبیا و
اولیا آفرید فرشتگان چون آن خزانه بلا را بدیدند همه از هیبت آن بر خود
بگداختند سر بسجده نهادند که الٰهی این خزانه براے کیست فرمان آمد که اے
فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهیم
آفرید یعنے آدم صلوات الله وسلامه علیه و فرزندان او که محبان من اند و ایشان را
براے این بلا امتحان خواهیم کرد هر که در محبت ما ثابت خواهد بود این بلا بر وارزانی
خواهیم داشت و بلکه این نعمت بلا بر ایشان نخواهیم فرستاد ایشان بآرزو خواهند خواست
آنگاه ملایم این معنے فرمود که اے درویش این طایفه که در عشق دوست مستغرق اند
از روز تا شام بلا را بآرزو میخواهند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن
نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد ازان این حکایت فرمود که وقتی
عاشقی بود هر صبح برخاستے و فریاد کردی که الٰهی رزق من همین بلاے تست آنگاه
از وے پرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون انسان دوست
در بلا باشد اگر ما بآرزو نخواهیم پس ما در میان اهل سلوک ثابت نباشیم آنگاه چون
خواجه برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی هر جا که بلاے
تست بر جانم باد * چون در رضاے تست بر جانم باد * گر بر سر عاشقان بلاها باشد *
آنجمله بلاے تست بر جانم باد * بعد ازان فرمود که چون مهتر آدم علیه السلام را
در عالم وجود پیدا کردند و روح در قالب آوردند برخاست بنشست عطسه زدن همان بود
که عطسه آمد گفت الحمد لله مهتر جبرئیل پیش ایستاده بود گفت یرحمک الله آنگاه
بر فرشتگان فرمان آمد اے ملائکه آسمان شما میگفتید که ایشان فساد ها کنند و خونهاے
ناحق بریزند دیدید که نیکو بخاسته بود که مرا حمد و ثنا گفت قوله تعالے

Marfat.com

وَیَسۡفِکُ الدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ ۚ آنگاه فرشتگان باز سر بسجده
نهادند و گفتند قوله تعالی اِنِّیۡۤ اَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُوۡنَ ۚ یعنے انچه تو دانی ما ندانیم فرمان
شد مهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما در بهشت بروید جبرئیل حله بستانند و
براق میکائیل و تاج اسرافیل برگیرد چون ایشان بر حکم فرمان بکردند فرمان شد
که حله در گردن مهتر آدم کنید و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت
بنشانید بعد ازان چون مهتر آدم بر تخت نشست جمله ملکوت را فرمان شد که بروید
آدم را سجده کنید قوله تعالی وَاِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلٰٓئِکَةِ اسۡجُدُوۡا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوۡۤا
اِلَّاۤ اِبۡلِیۡسَ ؕ اَبٰی وَاسۡتَکۡبَرَ ٭۫ وَکَانَ مِنَ الۡکٰفِرِیۡنَ ۚ پس جمله فرشتگان سجده کردند مگر
ابلیس لعین سجده نکرد چون ابلیس لعین رانده شد جمله فرشتگان با آواز بلند گفتند که
لعنت بر ابلیس باد چنانچه جبار عالم بر لعنت کرد آنگاه او رانده شد بعد ازان
خواجه ذکر الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و این سخن بگفت که ای
درویش او بیک لعنت مردود ابد گشت درین زمانه بعضے مسلمانان اند که از فعل قبیح
ایشان که در وجود مے آید روزے هزار بار لعنت بر ایشان از پروردگار عالم منزل
میگردد و ایشان را ازان لعنت خبر نیست غافل اند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که چون مهتر آدم علیه السلام در جنت الماوا قرار گرفت و جمله ملکوت آسمان و ساکنان
جنت اعزاز و اکرام او بدیدند همه رجوع بدو کردند بعد ازان بفرشتگان فرمان شد
تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسیار فضل و کرامت آنگاه فرمود چون مهتر
آدم علیه السلام را مخیر کردند که هرچه در بهشت نعمت است بخوری مگر گندم نخوری اما
چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینهٔ او
بجوش آمد یکدانه ازان گندم بخورد و تاج از سر برفت و حله بپرید برهنه گشت
ایستاده شد و از در و درخت برآمد قوله تعالی فَاَکَلَا مِنۡهَا فَبَدَتۡ لَهُمَا سَوۡاٰتُهُمَا وَطَفِقَا

يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَّرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصٰى اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰى ۝ یعنے بیرون روا ے
عاصی که این جاے تو نیست پس آدم علیه السلام پیش ہر درختے که میرفت و برگ میخواست
آواز پیش برمے آمد که تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندہیم چنانچه رسید پیش درخت
انجیر او دو برگ داد فرمان آمد که تو چرا برگ بدادی گفت عزت اوّل او که دیده بود
و آخر ہم ہمچنان عزت می بنیم ازآن دادم پس فرمان آمدای انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
خلق چنانچه آدم ما را عزت داشتی چون آدم علیه السلام از بہشت بیرون آمد در
کوه سراندیپ رفت ہفتاد و سیصد سال برین ذلت بگریست چنانچه گوشت و پوست رخسار
مبارک بریزید گنجشکان بیامدند در رخساره مبارک حوصله کردند او را خبر نبود چندان
که خاشاک برآمده بود از گریه مہتر آدم علیه السلام آزمان که سجده کردی کس ندیدی
که آدم اینجا ہست یا نیست بعد ازان خواجه درین حرف رسید چشم پرآب کرد که آری
آغاز صبح اربعین صباحاً چون چشم بکشاد نظر بر جمال عشق افتاد آخر ہمان شعله اثر کرد
و بشارستان بہشت تکرار نتوان کرد مگر در خرابه و ویرانه دنیا تا تحته اَشَدُّ الْبَلَاءِ فِی الْاَوْلِیَاءِ وَاَشَدُّ
فِی الْاَنْبِیَاءِ درست کند آنگاه خواجه ذکر الله تعالے بانچه چشم پرآب کرد فرمود که آ ے
عاشقان بلاہا را بآرزوے دوست بہزار تضرع و زاری خواسته اند آنگاه فرمود و اصلان
زبان شده اند المحبت فی المحبین بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اول کسیکه در جہان
عشق ورزید و بلاے عشق قبول کرد آدم صفی الله علیه السلام بود زیرا چه آدم علیه
السلام را از خاک بہشت آفرید اگر در خاک مہتر آدم علیه السلام سررشته عشق نبودے
پس در اہل سلوک عشق مرکب نبودے پس چون اول عشق ازو بود در فرزندان او ہم
چنان کردند آنگاه فرمود که دو لۂ اشتیاق و شوق که در اولیاء ی خدا لیست ہمه از
آدم صفی است ہمین که خواجه درین حرف رسید چشم پرآب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک
راند رباعی از ہجر رخ تو مبتلاے باشم ٭ و ندر غم عشق تو بلا می باشم ٭ دریاد جمال تو

چنان مدهوشم که از خود خبرے نیست کجا می باشم بعد ازان فرمود که توبه مهتر آدم
علیه السلام قبول کردند فرمان آمد یا آدم در هر ماهی سه روز روزه بدار سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم تا توبه قبول کنم توبه مهتر آدم علیه السلام بعد از سیصد سال قبول کرد آنگاه
فرمود که ای درویش بعد از مدتے از مهتر آدم علیه السلام سوال کردند که وقتے خود را امراد
خود یافتی گفت درین وقت نه اما دران سیصد سال که در بلا مبتلا بودم هر روزے که برمن
میگذشت خود را امراد خود میدیدم و هر بلے و حزنے که برمن دران وقت میگذشت سه
هر اقلیمی برمن کشاده میگشت خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید بود که شش نفر درویش
جوالقی در آمدند هیچ قیامے و سلامے نکردند همه درصحن جماعت خانه سماع در دادند و رقص
میکردند تا دیری بعد ازان فرو داشت کردند هر یکے ازین درویشان صرفه زبان نداشتند
هر چه از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند همچنان خواجه ذکر الله بالخیر طلقے که در ایشان
بود مولانا فخر الدین زرادی و بندهٔ بنده زادگان را فرمود که بهر پیش آن عزیزان
بدارید تا تناول کنند آنگاه هر چه مطلوب ایشان خواهد بود آن نیز خود داد و از معذرت
بسیار کنند همین که بندگان برحکم اشارت مخدوم بنده نواز این طعام بردیم بر فور ایشان
آن طعام نه پسندیدند عتاب کردند هر چه از زبان ایشان بیرون مے آمد گفتند و ما پیش
ایستاده حیران که پیش خواجه چه خواهیم گفت الغرض چون این معنے بخدمت خواجه تحقیق
گردید برخاست زله طعام بردست گرفت و چهار زله دیگر باز آورد پیش آن درویشان
بیامد سلام کرد هیچکس از ایشان بخواجه التفات نکردند خواجه ذکر الله بالخیر ایستاده
معذرت میکرد و ایشان در بدگفتن بودند چنانچه دیری برآمد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر
روئے سوئے درویشان کرد که اے خواجگان این طعام چرا نخورید آخر از آن طعام که در
قرآن خورده بودید این طعام صد هزار درجه دارد بس همین که خواجه این سخن بر لفظ مبارک
راند درویشان برخاستند کله در زمین نهادند و یک پائے ایستادند که ما از آن مستغفر شدیم

شما بنشینید تا ما طعام بخوریم که ما ترا مرد یافتیم چنانچه خواستیم بعد ازان خواجه بازگشت بنده
و مولانا فخر الدین زرادی بعد از طعام ازان درویشان سوال کردیم که ما را روشن شود
که شما متحمل ازکجا شدید گفتند اے خواجه ما جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
رسیدیم سه روز این بود که ما را طعام نرسیده بود لابد ما گرسنه روز در بیابان میگشتیم
همینکه آنجا رسیدیم که خواجه اویس قرنی بر سے دو دندان خود را فرود آورده بود
در زمین کرده آن مقام را چون دریافتیم و زیارت کردیم پیشتر شدیم چه بینیم شترے مرده
افتاده است و گنده شده و پوستی و استخوانی مانده دگر همه خاک شده یافتیم با هم یکدگر
بگفتیم گرسنه سه روزه ایم هلاک خواهیم شد قدرے گوشت ازان شتر مردار برگرفتیم با تش
بریان کردیم و خوردیم بس امروز خواجه نظام الدین آن شتر را مکاشفه کرد ازین
ما آمدیم که درویشے همین است که خواجه نظام الدین دارد بعد ازان فرمود که شنیدیم
از زبان خواجه یعنی شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز که وقتے
جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کنف بخدمت شیخ اوحد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر
بودند سخن درین بود که ازکجاست که مردم بیکدیگر نمے مانند هر کسے را طریق و شبه
دیگر است آنگاه خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند
که در آثار الانبیا نبشته دیده ام بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرد
از بارگاه باجاه محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم پرسیدم از احوال آدم صفی
صلوات الله و سلامه علیه که ایزد تعالے او را چگونه آفرید فرزندان او بیکدیگر نمے مانند
پس پیغمبر علیه السلام بر لفظ مبارک راند که اے عبد الله عباس حق سبحانه و تعالے
روے آدم را از زمین آفریده و سر او را از خاک بیت المقدس پوست او را از خاک بهشت
و زنخ و شارب او را از حوض کوثر و مژگان چشم او را از خاک دنیا و هر دو پاے او را
از خاک زمین هندوستان آفریده است و اعضا او را از خاک جزیره سراندیپ و سر او را از

زمین شهد آ ذیده است پس اے عبدالله اگر آدم را از یک خاک بیاذ یب رو ے
از فرزندان یکدگر ندانستی و هیچکس از یکدگر نشناختی آنگاه همدرین محل فرمود که چون مهتر آدم
علیه السلام بدنیا آمد بر سر کوه سر اندیب نشست و از غم بهشت بگریست چنانکه سنگها و کوهها بنالیدند پس خدای تعالی
فرمود تا خانهٔ از بهشت بیاوردند از یکپاره یاقوت سرخ پس آنجا نهادند که امروز خانه کعبه است و آن خانه را
دو در بود یکے شرقی و یکی غربی و اندران خانه سه قندیل بود از زرین و بخته نور آن قندیلها فروغ میزد و
فرشتگان گرد بر گرد آن خانه صف زده می ایستادند آنجا که آن خانه بود امروز خانه کعبه است و آنجا که قندیلها بود
امروز آنجا زیارتی میکنند خانه کعبه را پس خدای تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
فرشتگان مرا و را حج کردن آموختند و هر سال یکبار آن خانه را زیارت کردی اکنون آن خانه
را بر آسمان چهارم برابر کعبه داشته اند و فرشتگان گرد بر گرد خانه طواف میکنند و هر روز هفتاد هزار فرشته
آنجا شمار میکنند و گرد خانه طواف میکنند تا قیامت بعد ازان همدرین محل فرمود که چون درویشے را بالحکایت
که هر کسه هر جا که خزانه بلاست بروے نام میکنند راز برای اثبات فقر او را که او طاقت بلائے ما خواهد آورد یا نه
پس چون درویش در کار خود در راه روندگی بکمالیت رسانیده است جمله بلا را لطعمه خود می سازد بلکه فریاد میکند
هل من مزید آنگاه همدرین محل فرمود وقتے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز حاضر بودم فرمود که روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریافتم اما
از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود که بدان عظمت و هیبت هیچ بزرگی را ندیده ام
الغرض چون سعادت پابوس حاصل کردم فرمود بنشین نشستم هر بار که نظر بروے مبارک او میکردم
نورے از و ساطع میشد آنگاه آن بزرگ فرمود اے فرید امروز شصت سال است که درین
غار ساکنم و هیچ روزے و ساعتے نیست که از عالم بالا بلا برمن منزل نمیشود و من این بلا
لطعمه خود میسازم و بلکه آرزو که بلا برمن منزل نمیگردد باز و میخواهم زیرا که چون خواست
دوست و امتحان دوست در بلا او ست چرا باشد که آرزو نخواهم پس فرمود اے
فرید راه راستان است که درین راه قدم بصدق نهاد و دعوے محبت دوست کرد

هر جا که بلاے ست بد و گمارند پس صادق می باید تا در آن صبر کند بعد ازان خواجه
این حکایت تمام کرد و بگریست و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی در عشق همه رو بجفا باید
و اندر ره عاشقی بلاها باید ؛ پس مرد همه است در ره عشق ؛ که او پیوسته بعشق در جفا باشد
بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
را پرسیدند که خداے تعالے بر اولیا در دنیا چه معامله کند گفت یفعل الله باولیائه فی دار
الدُّنْیَا مَا یَفعَلُ اللّٰهُ بِاَعْدَائِهٖ فِی الْاٰخِرَةِ الْعُقبٰی یعنی خداے تعالے باولیاء خود
آن کند در دنیا که با دشمنان در آخرت خواهد کرد یعنی در بلا و عذاب دارد آنگاه فرمود
که وقتے خواجه شبلی قدس الله سره العزیز را آرزوے بود که ابلیس را ببیند شبے او را
بدید ترسید ابلیس گفت مترس که منم ابلیس پس خواجه شبلی او را از غرایب سوال کرد
یک سوال این بود که وقتے بر اولیا دست یافته گفت نه مگر وقتے که ایشان در سماع
باشند آن وقت دل بیهوش میشود و بیدل گردند آنزمان توانم که بدیشان برسم
بعد ازان همدرین محل فرمود که آزردن دل مومن آزردن خداست عز و جل پس
اے درویش مومن آنکس است که اگر او در مشرق باشد و برادر مومن در مغرب
خاری خلیده شود از درد او را دردے باشد آنگاه فرمود وقتے بزرگی از مهتر خضر
علیه السلام پرسید آزردن مومن چگونه است فرمود که آزردن او آزردن حضرت
صمدیت است که من وقتے بخدمت رسول علیه السلام [illegible] مبارک ایشان
شنیده ام که آزار مومن آزار حضرت عزت است و دیگر چنان باشد که باری کم
باشد در خراب کردن خانه بعد ازان سخن در صواب افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که بزرگترین جمله فعلهاے قبیح فعل غمازی است که کسے کند آنگاه همدرین محل فرمود آن روز
برادران مهتر یوسف علیه السلام را در چاه کردند گرگے را بگرفتند پیش مهتر یعقوب
علیه السلام آوردند که این گرگ یوسف علیه السلام را هلاک کرده [illegible] علیه السلام

پرسید که اے گرگ یوسف مرا ہلاک کرده گفت خیر گفت حالا بدانی که او کجاست گفت اے مہتر یعقوب علیہ السلام اگرچہ ما درندگانیم و خون خوارا مانخواہیم که غمازی کسی بکنیم انگاه فرمود که آن شب که حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلے اللہ علیہ وسلم سوے دوزخ افتاد طایفه را دید که زبانہاے ایشان سوراخ کرده اند و در دہاے دوزخ آویخته اند پرسید که یا اخی جبرئیل آن طایفه کیانند گفت یا رسول اللہ این طایفه غماز انست بعد ازان این حکایت فرمود که در خانه کعبه سنگی است که از حجر الاسود میگویند وقتی رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسه زده ست و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن سنگ رسیده الغرض در روایت ست ہر که روی مبارک رسول علیہ السلام دیده است ہفتاد ساله گناه او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر که از متان رسول آن سنگ می بیند حق تعالے ہفتاد ساله گناه از نامه سیاه او پاک میکنند پس دانستی که آن سنگ در خانه کعبه از جهت نیست انگاه فرمود که اے عزیز وقتی ابلیس را پرسیدند که سبب راندن تو چه بود گفت آن روز که حق تعالے دوزخ بیافریدمن برابر ہفتاد هزار فرشته ہر روز بدیدن دوزخ برفتمے و درون دوزخ منبرے بود مالک را پرسیدم که منبر از براے کیست گفت از براے فرشته که عزازیل خواہد بود او رانده خواهد شد بر فور برخاستم بران منبر نشستم که مگر آن عزازیل من خواهم بود حق تعالے از ہمان بزدم مرا براند و آن منبر من شد سبب راندن من این بود بعد ازان ہمدرین محل فرمود که وقتے مهتر ایوب صلوٰة اللہ وسلامه علیه در مناجات بگفت الٰهی مرا دوازده ہزار زبان بده تا در ہمه زبانہا تسبیح بگویم حق تعالے دعاے او مستجاب کرد او را به بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازده ہزار زبان کرمان برزبان مهتر ایوب تسبیح میگفتند انگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که انبیا و اولیاء بلا را به آرزو خواسته اند انگاه بدرگاه عزت قرب یافته اند بعد ازان فرمود که وقتی مهتر زکریا صلوات اللہ و سلامه علیه در مناجات گفت الٰهی درین قدم ہرگز بدرگاه

Marfat.com

قرب تو نتوان رسید مگر بلائے تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آره هزار
میخی بر تارک راندند آنگاه بمقام قرب رسید وقتے حضرت ابراهیم صلوات الله علیه مناجات
یاد کرد که الٰهی مهمان طعام بسیار راندا مهمان جان کو فرمان آمد که اے ابراهیم تا بر منجنیق بلا
نه نشینے ندانم که تو محب پس اے درویش درین راه همه بلا و جفاست مردے باید که در بلا دوست
ثابت قدم باشد آنگاه همدرین محل فرمود که وقتے اصلی از بلا نباید فرمان آمد که تو طاقت این
نعمت نداری دست از قید ار تا ما در گردن دیگر کنیم و تو محروم بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام بیت داری سر ما
و گرنه دور از سر ما ٭ ما دوست کشیم تو نداری سر ما آنگاه فرمود که اعرابی با چهار
بچه برهنه و گرسنه شکم با پشت چسپیده سنگها در دامن کرده پر غضب در آمد گفت که خانه
کعبه خراب خواهم کرد و گرنه مرا و فرزندان مرا نان بده در حال سنگی از بام خانه کعبه بیرون
آمد با هزار دینار که بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دو نان گرد پدید آمد
آن بستید و بخورد و بفرزندان هم داد آنگاه سوال کردند که دینار نه ستدی نان
چرا ستدے گفت مقصود زر نداشتم مقصود نمک داشتم یعنے نان بخوردم باشد که حق آن
گذارده شود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بزرگ حقیست حق نمک مردم باید
که حق آن تواند نگاهداشت آنگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک راند که وقتے
در عهد حضرت شعیب علیه السلام مردے دراز گوشی گم کرده بود بخدمت حضرت شعیب
علیه السلام باز نمود خدمت ایشان هفت شبانروز دعا کردند آن دراز گوش هیچ جا پیدا نشد
در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که پرده
پوشیم نخواهیم پرده کسے بدریم پس دست از دعا بدار که این دعا مستجاب شدنی نیست
آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد این معنی را در درویش باید که درویش نیز پرده
پوشی کند که فاضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگرچه مردم عیب کسے بچشم خود بیند

باید کہ کن بگذرد و پیش کسے نگوید کہ این صفت باری تعالے است بعد ازان سخن درین افتاد کہ
آفتاب ماہتاب را کہ روی سیاہ میکنند از کجاست فرمود نبشتہ دیدہ ام بروایت عبد اللہ مسعود
رضی اللہ عنہ کہ آن شب کہ رسول علیہ السلام را معراج شد در زیر قبہ فلک دو کس را بدید
کہ از امت گلہ میکردند کہ الٰہی ما از گناہ کردن ایشان عاجز شدیم فرمان شد تا ایشان را ہلاک کنند
ہمچنان فرمان آمد کہ ما از شما بینا و دانا تریم ہیچ چیز از معصیت ایشان برمن پوشیدہ نیست
و با مزید ان غاریم شما را بدین کار ما چہ کار ہیچ رسول علیہ السلام این خطاب بشنید
بر فور گیسوے ماہ و جعد آفتاب را بگرفت و بنظر ہیبت ایشان نگریست روی ایشان سیاہ شدہ
مالک آنجا حاضر بود رسول علیہ السلام ایشان را بر دست مالک داد کہ ببر در گرد فلک
بگردان کہ رسم است در جہان کہ ہر کہ غمازی کند روے او سیاہ کنند و بگردانند الغرض
چون رسول علیہ السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیہ السلام
زدند و خلقے کہ مرتراست توانی در حق ما دعائی کہ این نور ما تمام باز دہند کہ ما مستغفر شدیم
باز دیگر نگوئیم آنگاہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بعد از نقل من ہر سال نور از شما بستانند
روی شما سیاہ کنند تا عالمیان بدانند ہر کہ غمازی کند روے او فردای قیامت ہمچنین سیاہ کنند
چون رسول علیہ السلام این بگفت ایشان روے بر زمین آوردہ اند کہ یا رسول اللہ
آن روز کہ شما نباشید در حق ما کہ دعا کند گفت مرا امتان باشند از اہل بیت ما بعد از ما ایشان
را با مہا باشد بالائے ماہہا برآیند و بر من صلوٰۃ گویند حق تعالے از برکت صلوٰۃ نور شما باز دہد
بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود در حدیث دیدہ ام ہر کہ یکبار بر رسول
علیہ السلام صلوٰۃ گوید حق تعالے جملہ گناہان او را بیامرزد و با صبر گرداند و او را نہے دہد
کہ از پل صراط بگذرد بعد ازان ہم درین محل فرمود این حکایت کرد آن روز کہ مہتر آدم
علیہ السلام موجود گردند نور رسول علیہ السلام در پشت او پیدا آوردند پس فرشتگان
را فرمان شد کہ در نماز بدو اقتدا کنند درین معنے مفسران گویند کہ سجدہ کردن فرشتگان

Marfat.com

همین نور محمد صلعم را بود الغرض آدم علیه السلام مناجات کرد که الٰهی اگر آن نور را
من ببینم بهتر بود پس آن نور را در پیشانی پیدا کردند جمله حوران بهشت ازان نور
اختیار کردند و شبانروز در عشق آن نور پیش آدم افتاده بودند بعد ازان مهتر
آدم باز دعا کرد الٰهی آن نور را جاے مسلط گردان که من ببینم آنگاه در انگشت مسبحه
او پیدا کردند چندگاه برآمد آدم در خواب رفته بود که آن نور ناپیدا گشت همین که آدم
بیدار شد آن نور را ندید دیوانه شد و سرگردان گشت در بهشت میطلبید و میگشت چون
نزدیک درخت گندم رسید گفت چیزے شکل آن محبوب درین می بینم در حال بشنید و
بخورد ندا آمد که بمقصود رسیدے اکنون در دنیا برد که آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
آدم علیه السلام در دنیا آمد مفسران نوشته اند که یک سبب بیرون آمدن آدم علیه السلام
از بهشت این بود. که نبشته آمد الحمد لله علی ذالک تاریخ شب
بست هفتم ماه رجب قدره سنه مذکور سخن در ذکر مهتر نوح صلوة الله علیه و انبیا
دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماه رجب افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر در خدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که چون بجهان مهتر آدم مهتر نوح علیه السلام را پیدا گردانید در هزار
سال او را عمر داده بود درین هزار سال هفتاد نفر از قوم او مسلمان شده چنانچه در قصص مذکور
کم بود که بعد نبوت قوم بد بخت چندان خشت و سنگ میزدند که ساق مبارک او در خون رنگین شد
در مناجات بنالید مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا نوح فرمان مے شود
که در جهان آفریده ام از برای انبیا و اولیا آفریده ام اگر طاقت بلا داری خوش قدم
بیشتر زن و اگر نیست رواں رساله تا در گردن کسے کنم که او طاقت بلا و رنج ما تواند آورد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روایت کرده اند ازان باز که این بشنید و مثقے
دم نکشید بلکه بل من مزید فریاد میکردی بعد ازان درین محل فرمود که مهتر نوح

Marfat.com

را علیه السلام رسم بود که همه شب هزار رکعت نماز بگذاردی و بعد از فراغ سر بسجده نهاده گفتی
الهی هیچ طاعتی چنان نکردم که شایسته تو باشد و هیچ سجده لایق حضرت تو بجای نیاوردم هیچ
[illegible] حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فارغ شدی چندان ذکر گفتی
[illegible] که [illegible] او بودی خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتادی نقش آن
[illegible] بر زمین [illegible] پس روز همه وقت در دعوت بودی جهودان را بخدای خواندی
و [illegible] شب در طاعت و عبادت گذارندی هزار سال عمر او بدین شرح گذشت آنگاه
عزیزی [illegible] سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است
و آنچنان بود که چون خشم خدای تعالی بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالی
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقى الماء على امر قد قدر
[illegible] زمین چشمها برگشاده چنانکه در کلام الله مسطور است وفجرنا الارض عیونا و آن چنان
بود [illegible] زمین آب [illegible] دوید تا رحم آسمان بزمین نرسد و زمین سلامت ماند چون
[illegible] روز آب از زمین [illegible] از قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بنائی نرسیدی
پس همه دنیا آب گرفتی و از کوهها چهل ارش آب گذشته بود چون چهل روز تمام شد وحی آمد
آسمان که آب خود را باز گیر قوله تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت
على الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین پس زمین آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود
[illegible] ماند و زمین نتوانست آن آب را فرو بردن که تلخ بود و تلخی آن از خشم خدای تعالی
بود پس کسی نتواند که ازان بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از انجاست آنگاه فرمود
که قوم مهتر نوح علیه السلام در وی چون عاصی شدند مناجات کرد یا رب انهم عصونی این
قوم از من عاصی شدند واتبعوا من لم یزده ماله وولده الا خسارا و ایشان متابعت آنکسان
میکنند که مال ایشان و لد و فرزندان ایشان را غیر نبود جز زیاکاری از ایشان پس
مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت ولا تزد الظالمین الا ضلالا

Marfat.com

یعنے آن قوم کافران وظالمان گمراہ شدند مرا طاقت نماند مفسران در تفسیرے نویسند
کہ چون خدائے تعالے خواست کہ طوفان برایشان بفرستد امر کرد بر مہتر نوح علیہ السلام
ما ایشان را در آب غرق خواہیم کرد از برائے خود کشتی بساز گفت الٰہی من چہ دانم کہ کشتی
چگونہ سازند فرمان آمد کہ جبرئیل ترا تعلیم خواہد کرد کہ صد و بست و چہار تختہ بساز بنام
پیغامبران نوح گفت ملکا نام پیغامبران ندانم جواب آمد کہ اے نوح از
تو چوب تراشیدن و از من نامہا پیدا کردن دنگاریدن بعد ازان چون تختہ اول
تراشید نام آدم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشید نام مہتر
شعیب علیہ السلام پدید آمد سیوم تختہ کہ تراشید نام نوح علیہ السلام چہارم تختہ
کہ تراشید نام ادریس علیہ السلام پدید آمد ہمچنین ہر تختہ کہ مے تراشید نام پیغامبران
پدید مے آمدند تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم پدید گشت
در حال مہتر جبرئیل فرود آمد و گفت الان تمت سفینتک اے نوح
کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبران
است و چراغ اولیاء و انبیا ہمچون سیصد ہزار و بست و پنج آورد در ہر میخی نام پیغمبرے
نبشتہ و جبرئیل علیہ السلام گفت ملک تعالے میگوید و میفرماید چون این تمام شود تختہ
دیگر تراش در علم ما آمدہ است کہ چہار تختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود نوح علیہ السلام
گفت یارب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہار تختہ دیگر بچہ حیثیت
کہ می باید در حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیہ السلام خدائے تعالے
میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یاراند کہ بے نام ایشان کشتی
راست نیاید گفت ایشان کدام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ
عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ چہار دیگر بساز بنام چہار نفر یار کہ ایشان
محتشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود آنام محمد صلے اللہ علیہ وسلم ویاران

او رضوان علیهم اجمعین در کشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد ازان
فرمود که چون طوفان نزدیک سید آدم در میان صفا و مروه دفن بود جبرئیل گفت یا
نوح فرمان میشود که تابوت بباز آدم را تابوت نه و بالای کشتی برنه بعد ازان
پا بر زمین نهی همچنان کرد بر کشتی برآمد حق تعالی آب را از زمین پیدا کرد همچنین گویند
که سی و شش ارش آب بالا برفت تا آنجا که هیچ خانه بود همه را غرق کرد در بعضی روایت
است سه روز آب برقرار خود بود بعد ازان کم شد همه را غرق کرد مگر کسانی را که مهتر
نوح علیه السلام دعا کرده و در بعضی روایت است همین که قرآن خبر میدهد ربّ اغفرلی
ولوالدیّ که یا رب بیامرز مرا آدم و حوا را ولمن دخل بیتی مؤمنا و آنکسانیکه در دین من درآیند
و آنانکه در کشتی اند از مومنان آن همه دعاست که قوم او را هلاک گردانید و مؤمنان
را برهانید و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وللمؤمنین
والمؤمنات تا در قیامت ایشان را از دوزخ خلاص دهد و بهشت رساند آنگاه فرمود
که در تفسیر نبشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
مهتر نوح علیه السلام او را بیرون کردن گفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
مکن که او را تا انقراض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض مهتر نوح
علیه السلام آن بود که او دشمن هست باشد که غرق گردد ولیکن خواست حق چنین بود
که او هلاک نشود بعد ازان سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیه السلام افتاد
که همچنان گویند فردا قیامت در دوزخ نباشد فرمود آری وقتی خواجه شفیق بلخی رحمة الله علیه
با مهتر خضر علیه السلام ملاقی شد از سوالهای غرایب کرد یک سوال از ایشان
این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردای قیامت ابو طالب در دوزخ نباشد
فرمود که آری زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلی الله علیه وسلم که ابو طالب
فردای قیامت در بهشت رود خواجه شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

Marfat.com

این است او از آن رو که نقل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که
چرا غمناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او چنانکه بے ایمان رفت دلیل
آن بود که فردائے قیامت او ایمان آرد و در بهشت رود دلیل دیگر آنکه وقتے از رسول
علیه السلام شنیده بودم آن روز که مهتر عیسیٰ علیه السلام در آخر الزمان در دنیا فرود
آید حق تعالے او را معجزه داده است بر سر گور مرده که رسد آواز دهد آن مرده زنده گردد
پس بیاید بر سر گور عم من ابو طالب بایستد آواز دهد حق تعالے او را زنده گرداند چون او بیرون
آید ایمان آرد و بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در بهشت رود بعد از ان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که معجزات رسول علیه السلام و نفس او در باب او بسیار کوشش بحق کرد حضرت
رسول علیه السلام او را زنده گردانند تا ایمان آرد و در بهشت رود آنگاه حکایت در قیامت افتاده
بود بر لفظ مبارک راند که هیچکس نداند که قیامت کے آید که این معنے را کسے شرح نداده گفته
اما در روایت است که وقتے مهتر خضر علیه السلام را پرسیدند که حضرت قیامت کے آید او
به پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند که تحقیق نمیشود که شما بدین پنج انگشت چه اشارت
کردید فرمود که پنج سال مانده است فرمود که روزے بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
را پرسیدند که یا رسول الله قیامت کے آید فرمود تا عمرم پنج سال مانده است چون
بمیرم بدانید که قیامت آمد زیرا که در شب معراج شنیده بودم که یا محمد صلعم هر که در دنیا
بمیرد قیامت او آید الموت قیام القیامة پس اے یاران قیامت همین مرگ است کے
خواهد شد کسے شرح نداد من چگونه دهم اما این مقدار در شب معراج شنیده بودم
که یا محمد صلعم هزار سال تو در زمین نمانے چون من بمیرم دلیل بود که دنیا آخر آید آنگاه
همدرین محل عزیزے سوال کرد که مردم چون در نماز میباشند هر چه در خاطر او فراموش
میباشد آن همه یاد می آید از کجاست فرمود که حدیث یافته ام اَلصَّلٰوةُ نُوْرٌ

یعنی نماز روشنائی است که دران هیچ چیز پنهان نتوان کرد و پنهان نماند پس مردم چون در نماز مشغول باشد هرچه اورا فراموش شده ست در روشنائی نماز همه رامی بیند ویاد مے آمد این تفاوت جمال بسبب روشنائی نماز است آنگاه هم درین محل فرمود وقتی خواجه شقیق بلخی را پرسیدند که الصلوٰۃ نور چیست فرمود نماز روشنائی است که از شرق تا غرب هیچ چیز بد و پوشیده نمے ماند چنانچہ مے آرند وقتی بزرگی بود او فرمود که آن زمان که من در نماز مشغول میگردم هرچه در حجاب عظمت است و یا تحت الثری پیش من معاینه است و هیچ چیز از روشنائی نماز برمن پوشیده نمے ماند آنگاه گفت که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه رجب المرجب و در بست و هفتم ماه مذکور نماز خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه آمده است هر که در اول ماه نگذارده باشد در آخر ماه بگذارد هم روا باشد دوازده رکعت نماز است بسه سلام در چهار رکعت قرات معین نیست بعد از فراغ هفتاد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین هرچه داند بخواند اما بچهار رکعت میانه فاتحه یکبار اذا جاء نصر الله یکبار و بعد از فراغ هفتاد بار بگوید اتو ے معین و اهدے دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین پس چهار رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحه یکبار و اخلاص سه بار و بعد از فراغ هفتاد بار سوره الم نشرح با بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سینه فرود آرد و حاجت خواهد بیشک روا گردد بعد از ان فرمود شنیده ام از زبان شیخ الشیوخ قطب الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز هر که در شب بست و هفتم ماه رجب دوازده رکعت نماز بگزارد و روز اول روزه دارد هرچه از خدا بخواهد بیابد و در روایت دیگر آمده ست که در روز مذکور چون نماز پیشین بگذارد چهار رکعت نفل بخواند در هر رکعتے فاتحه یکبار و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یکے یگان بار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله احد پنجاه بار چون سلام نماز گوید مقابل قبله نشسته باشد تا وقت نماز دیگر شود هرچه از خدا تعالے بخواهد بیابد بعد از ان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الملت والدین

Marfat.com

قدس الله سره العزیز که در ریاحین نبشته است صاحب ریاحین هر که در روز بست هفتم ماه رجب دوازده رکعت نماز بگذارد بیک سلام هرچه داند از قرآن بخواند بعد ازان صد بار سُبْحَانَ اللّٰهِ تا آخر بگوید و صد بار اِسْتِغْفَار گوید و صد بار کُرُوْد بگوید هرچه از حق بخواهد آن بنده بیابد بعد ازان فرمود که اولیاء در این شب خصوصاً خالصاً لله تعالی بیدار گشته اند از براے آنکه باشد که مارا معراجے باشد زیرا چه معراج رسول صلی الله علیه وسلم درین شب بود پس اے درویش چندین اولیاء که امشب را یافته اند بسعادت این شب رسیده اند و معراج ایشان روزے شده است پس مرد مرا می باید که این سعادت را غنیمت داند باشد که سعادت این شب را دریابد آنگاه بمدرین محل فرمود که در روزگارے واصلی از واصلان حق در هر سالے این شب را زنده داشتی بر امید آنکه باشد که سعادت و دولت آن شب روزے شود چنانچه چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبها بیدار بود در بکشاند و حجاب عطیه با تحت الثرے مکاشفه کرد هرچه در عالم موجودات نهان بود مکاشفه گشت آن واصل برخاست استاده گفت الهی چون چنین نعمت معاینه کردی و دولت این چنین شب روزے گردانیدے پیش مرا بودن درین خرابه مقصود نیست هنوز نیکو این سخن نگفته بود جان بدست تسلیم کرد آنگاه فرمود آرے چون مرد بنهایت رسد او را جاے بودن نباشد که در دنیا بگذارند بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند

بیت
چون جان محبان ز جهان برگیرند ❊ آنجا ملک الموت کجا یابد جاے

بعد ازان فرمود اے درویش چون اهل تحیر در عجایب و غرایب قدرت و حکمت خدا مستغرق اند زبان ایشان را از هیچکس و آنچه در عالم موجود است یاد نمے آید آنگاه فرمود که وقتے واصلے بود در ایام ماضیه کلام الله میخواند در سوره نوح رسیده بود درین آیه که مَا لَكُمْ لَا تَرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا پس درین آیه فرمان میشود که آنچه شمارا

رسیده است و شما آورانید انید و بزرگواری خدائے را مید انید پس چرا نے ترسید
از هیبت خدا تعالے عزوجل و دلهاے شما ترسانیست وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا آگاه که بیافرید
احوال شمارا از حالی پس حالی از آب گنده بیافرید و آن در پشت شما نطفه گردانید و از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پے
و خون آفریده اَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ و همین ببینید که چون آفرید ست
خداے عزوجل آسمان را یک گردیکجا پیوسته تا شما را هنوز خبر نیست که خدا تعالے آسمان را از زمین
بر و یانید زمین آفرید وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا و ماه را اندر آسمان متجلی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا و آفتاب را چراغ کرد بروشنائی
از تاریکی وَاللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا و خدا تعالے بر و یانید شما را از زمین بنی آدم
را و نباتها را بر و یانید از زمین ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا پس باز برو شما را در زمین وَيُخْرِجُكُمْ
إِخْرَاجًا و بیرون گرداند شما را روز قیامت پس همچنین که این و اصل تا اینجا رسید نعره زده
بیفتاد و چنانچه شبانروز افتاده بود و چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد ازان همچنین
گویند که وقتے که آن درویش را نقل نزدیک رسید کسے در عالم صحو ندید مگر همدران تحیر بعد ازان
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بغداد و نزدیک دجله درون
آن غار سر بسجده نهاد و جان بداد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد چنانچه همه
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت چون جان خبان ز جهان برگیرند
آنجا ملک الموت کجا یابد جائے بعد ازان فرمود که اے درویش آنکس را واله خود گرداند
جمله قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تا عرش و فرش مکاشفه کند و او را در عالم تماشائے آفرینش
خود گردانید تا او را محبت عشق زیاده گردد لعبده چه شود همچنان گردد که آن درویش شد
و در تاریخ مذکور که خواجه درین فواید بود در عالم سکر بود و ند برخاست استاده شد خلق باز
گشتند و بنده نیز الحمد لله علے ذلک بتاریخ دوم روز پنجشنبه ماه شعبان سخن در ذکر بهشت

Marfat.com

ابراهیم خلیل صلواة الله وسلامه علیه افتاده بود و فواید دیگر دولت پابوس حاصل شد مولانا برهان الدین غریب ومولانا شمس الدین یحیی وعزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالے این سعادتها که مارا داده مجلس اندا د اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانید الحمدلله دوم آنکه از ملت ابراهیم خلیل الله گردانید سیوم آنکه در مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی گردانید چهارم آنکه مسلمان آفریده گوینده این کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالے مهتر ابراهیم را در دنیا پیدا کرد چنین تولد شد از ترس نمرود لعین پدر او را برده در غارے انداخت باز آمد حق سبحانه بعلم و قدرت خود از سر انگشت او شیر پیدا کرد طعمه او آن گردانید چنانچه مهتر ابراهیم چهارده ساله شد درون غار شبے از شبها مهتر ابراهیم از غار برون آمده نظر او بر ماه افتاد گفت آفریننده من ازان جهانست خواست تا او را سجده کند زمانے چون در گردش شد گفت گردنده خدائے را نشاید پس هر کسے جویم که این را بیافریده است همچنان روز شد و آفتاب بر آمد گفت اگر هست یا نیست آفریننده من همین هست باز در خاطر اندیشید که به بینم چون بازمانے در آفتاب نیز تفکر کرد او را نیز گردش یافت گفت این نیز خدائے را نه شاید چون از همه مبرا شد گفت کسے را جویم و پرستم که آفریننده آسمان و زمین و ماه و آفتاب است پس مهتر ابراهیم در پرستش حق جل و علا مشغول شد بعد در خانه آذر پدر خودے بود چنانچه مدتے بر آمد در قصص عبدالله عباس رضی الله عنه می نویسد چون آذر بت تراش بتان تراشیدے بر دست مهتر ابراهیم داد که بفروش و بتا مهتر ابراهیم نه پسندیدے در گردن ایشان کردی کشان کشان در بازار بردے و بفروختی و بیاوردی اما برین نمط همچنان این خبر نمرود لعین رسید که پسرے ابراهیم نام آذر بت تراش را که بتان ما را همچنین خوار میکند در بازار می آورد و میفروشد چون نمرود لعین این بشنید گفت که خلل ملک من ازو باشد که از شنیدن نام او در درونه من لرزه

ے افتد او نیکو نیست الغرض در قصص مسطور است کہ وقتے عید نمرود بود تبخانہ و تبان آذر
از زر و زیور آراستہ بود تا نمرود بزیارت آمد و آذر مہتر ابراہیم را گفتہ بود کہ نشستہ
باشی تا آنزمان کہ من بیایم چون مہتر ابراہیم پیش تبخانہ بنشست غیرت پیغامبرے
در کار بود تبر در پیش داشت سرہاے جملہ تبان ببرید تبے بزرگ بود میان ایشان
تبر بر دست او داد و خود نشست ہمچنان کہ آذر بیامد دید سرہاے ہمہ تبان بریدہ
بتے تبر در گردن کردہ استادہ است آذر پرسید کہ اے مہتر ابراہیم این چہ حال است کہ
تو کردی گفت نکردہ ام اما دیدم کہ این بت بزرگ برخاست و سرہاے ہمہ بریدہ در
مقام خود بنشست گفت او جان ندارد چگونہ این حرکت تواند کرد گفت پس چون این نتواند
تواند کرد ہیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونہ روا باشد ہمین کہ ابراہیم این گفت او دانست
کہ این پیغامبر است کہ ما در کتاب خواندہ ایم بعد ازان چون حق سبحانہ و تعالے جبرئیل
را بر ابراہیم فرستاد در داد رسالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ برو نمرود را بخداے
بخوان و بگو تا ایمان آرد چون مہتر ابراہیم بر نمرود آمد و رسالت خود در آشکار کرد لرزہ
مہتر ابراہیم در میان جہودان و کافران افتاد کہ اے نمرود فتنہ قایم شد کہ ما را و ترا
خلل ازین مرد باشد بعد ازان فرمود کہ چون مسلمانے آشکارا کرد و مہتر ابراہیم
قوت گرفت آنگاہ نمرود گفت اے ابراہیم اگر تو معجزہ نمائی تا بتو ایمان آریم مہتر ابراہیم
گفت چہ مطلبے گفت اگر خداے تو مردہ را زندہ گرداند ما ایمان آریم مہتر ابراہیم گفت
صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خداے من بہ بین گفت چہار مرغ را بریکدیگر
یکجا کن و بکوب تا بمیرند بعد ازان زندہ شوند ما ایمان آریم مہتر ابراہیم مناجات کرد
فرمان شد کہ بکن ہمچنان بکرد ہر چہار مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالاے کوہ نہاد حق سبحانہ تعالے
ہر چہار مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بودند ہمچنان شدند نمرود گفت اے ابراہیم نیکو
سحر آموختہ و آنکسانیکہ از کافران دانا بودند بعضے مسلمان شدند نمرود نشد الغرض

Marfat.com

چون نمرود از ابراہیم ستوہ گشت گفت چگونه ما او را ہلاک کنیم گفتند او را بگیریم و در آتش اندازیم
تا بسوزد و ناچیز گردد راوی روایت کرد که چندان آتش کردند که آنچه در ہوا پرنده
بودند تا ہشت کروه پرنده و جز آن سوخته شدند آنگاه مہتر ابراہیم را در منجنیق نهادند
و جانب آتش در انداختند جمله ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشای ابراہیم
بودند اینک عاشق صادق ہیجان جبرئیل فرود آمد و گفت اے ابراہیم یارے طلبی گفت
از تو نه گفت بل از که گفت کسے که مرا اینجا انداخت مہتر جبرئیل برفت و سر بسجده نهاد
و گفت الٰہی صدق که در محبت تو ابراہیم را دیدم ہیچکس را ندیدم راستی و صدق که او را ست
در محبت الغرض چون ابراہیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراہیم اے آتش سرد باش بر ابراہیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام
بوستان شد سے باز روے باغ و بستان تازه شد صبح را از بوی گل جان تازه شد
تختے پیدا شد بران تخت بنشست چنانچه دختر نمرود بیامد بدید بر ابراہیم پیغامبر ایمان آورد
مہتر ابراہیم او را نخواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرده فرمود آن زمان
که بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامتی نبودے مہتر ابراہیم از سردی بمردی آنگاه
فرمود چون مہتر ابراہیم از انجا بیرون آمد نمرود گفت نیکو سحر آموخته که ہلاک نمیشوی
بعد ازان چون مدتے بر آمد حق سبحانه و تعالے نمرود را به بلا پشه مبتلا گردانید و ہم
بدان ہلاک شد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین
آن روز که بر لشکر نمرود لشکر پشه نامزد شد که در پیشانی حشم و خدم نمرود نیش
میزدند بقدرت کن فیکون ہمه ہر جاے مردند و ہلاک مے شدند اے درویش تا جہانیان
بدانند که ذره قہر باری تعالے که مبادا از شرق تا غرب ہمه را ریزه ریزه گردانند
بعد ازان فرمود که در قصص انبیا نبشته دیده ام که نمرود را به پشه که ہلاک کرد پر و
یکپاے نداشت لنگ بوده دان چنانست که پر و پاے او در روز آتش که مہتر ابراہیم

را انداخته بود سوخته شده بود او بدرگاه ایزد بی نیاز نالیده بود فرمان آمد بر پشه
مسال که ترا بر نمرود مسلط کنیم و هلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که ای درویش مرنجان
کسی را تا ترا نرنجانند و مزن کسی را تا ترا نزنند و مسوز کسی را تا ترا نسوزند و هلاک کسی مجوی
تا ترا هلاک نکنند دید آنچه نمرود کرد همان یافت که در مثل است کشت مو کارنده راست
یعنی هرچه بکاری همان بدروی بعد ازان فرمود که چون مهتر ابراهیم خانه کعبه تمام
کرد فرمان آمد که ای ابراهیم کسی را که از جمله چیز دوست میداری قربان کن دران شب
بخواب دید که ابراهیم دوست ترین جمله چیزها از اسمعیل دیگر چیزی نیست همون را در راه
من قربان کن همین که از خواب بیدار شد برخاست تجدید وضو کرد مهتر اسماعیل را
همراه گرفت رسید و کارد در آستین کرد زیر ناودان خانه کعبه رفت خواست که او را قربان کند
در حال جبرئیل فرود آمد گوسفند از بهشت آورد و قربان رسانید که یا ابراهیم فرمان میشود
که یافتیم ترا صادق در محبت آنچه حق محبت بود آن کردی اکنون قربانی اسمعیل همین
گوسفند است بعد ازان فرمود که اول در خانه مهتر ابراهیم اسحاق تولد شد از حد مهتر
ابراهیم شاد شد گفت الحمد لله که پسر تولد شد تا چه فرمان شود همچنان جبرئیل آمد سلام
پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراهیم فرمان میشود این پسری که در خانه تو آمد پیغامبر
مرسل شود از پشت او هفتاد هزار پیغمبران پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قوله تعالی
ملة ابیکم ابراهیم — مهتر ابراهیم همین که این بشنید برخاست تجدید وضو کرد دوگانه
شکر بگذارد که الحمد لله اگر پسر داد پیغامبر داد هفتاد هزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
الغرض بعد ازان مهتر اسمعیل تولد شد از هاجره مهتر ابراهیم از حد شاد شد گفت
پسر تولد شد تا ازین چه نعمت در وجود آید همدرین بود که مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
گفت یا ابراهیم ازین پسر که در خانه تو آمده است هیچ پیغامبری پیدا نشود اما خود پیغامبر
مرسل باشد مهتر ابراهیم از حد و تنگ شد که از یک پسر چندین پیغامبر و از یکی هیچ فرزند

جبرئیل علیہ السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراہیم چرا دل تنگ میشوی تا از پشت
این پیغامبری بیرون آریم ہر چیز از دنیا و آخرت بدوستی او پیدا کردیم و این پیغمبر کہ باشد محمد
آخر الزمان صلے اللہ علیہ وسلم است چون مہتر ابراہیم این سخن بشنید شکرانہ ہزار بار گفت و
ہزار رکعت نماز گذارد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش بدانی کہ
ہیچکس در جہان از سعادت خالی نیست ہر چہ کہ در جہان آمدہ است البتہ در او سعادتے
نہادہ اند خواہ دینی و خواہ دنیاوی اما خوش وقت آن کسانے کہ در ایشان ہر دو چیزے
دادہ اند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ چون دوستی و محبت حق سبحانہ وتعالی در دل
مہتر ابراہیم علیہ السلام تمکن گرفت مہتر جبرئیل علیہ السلام بامتحان او فرود آمد بر بام خانہ کعبہ
بایستاد و گفت اللہ ابراہیم ہمینکہ نام دوست شنید نعرہ بزد چون بہوش باز آمد چپ و راست
بدید تا بہ بیند کہ کیست چون نگاہ کرد بالا کرد بام خانہ کعبہ مردے را دید ایستادہ ذکر میگوید
مہتر ابراہیم را غیرت آمد گفت نسیتم کہ تنہا منم در بیت این ذاکر دیگر ہم پیدا شد الغرض
نزدیک تر شد گفت اے دوست خدائے یکبار دیگر نام دوست بگو مہتر جبرئیل گفت بلے
شکرانہ بگویم گفت ہر چہ مال و ملک ہست فدا کردم گفت اللہ ہمین کہ بار دوم بگفت
مہتر ابراہیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئے ہر چہ دگر باشد بدہم بگفت چہ دہی گفت جان مہتر
جبرئیل ہمین کہ بشنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر بسجدہ نہاد و گفت کہ
الٰہی نیکو محب و صادقے ابراہیم است ہمچنانکہ فرمان شدہ بود ہمچنان یافتیم بلکہ ازان صد
چندان مزید بعد ازان سخن در مہر نبوت رسول علیہ السلام افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
ہر کہ مہر نبوت را یک نظر بہ بیند حق تعالے آتش دوزخ بروے حرام گرداند زیرا چہ در خبر است
آن روز کہ ابوجہل لعین با رسول اللہ علیہ السلام کشتی طلبید رسول علیہ السلام را فرمان
شد کہ جامہ پوشیدہ بہ مبارزت کن تا نباید کہ او مہر نبوت ترا بہ بیند و آتش دوزخ
بروے حرام گردد از برکت مہر نبوت دیگر فرمود چون رسول علیہ السلام نقل کرد و اندام

Marfat.com

مبارک پیغامبر می گشتند مہر نبوت بر پشت مبارک نبود ساعتے دیگر شد گفتند کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام آنرا برگرفت و بہ فرید ان درہاے آسمان و زمین مہر کردند تا پیش بر زمین چون محمدی نیاید و از آسمان جبرئیل علیہ السلام فرو دنیامد انگاہ عزیزے حاضر بود سوال کرد کہ بعد ازانکہ درہاے آسمان و زمین را مہر کردند جبرئیل فرود آمدیا نہ فرمود کہ شنیدہ ام کہ ہر شب جبرئیل بر بام خانہ کعبہ باگروہ جملگی فرشتگان مقرب کہ خداے تعالے را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرود مے آید بجہتہ امت محمد آمرزش خواہند ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد برخاست بدولتہ خواجہ مشغول شد خلق دیگر افتادہ بود دولتہ پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیٰی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مہتر ادریس و اسحاق و انبیا دیگر افتادہ بود و فواید مختلف بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ تعالے علمی کہ مہتر ادریس علیہ السلام را دادہ بود درمیان انبیا ہیچ پیغامبری را ندادہ است و نبود انگاہ فرمود کہ علم رمل ہم بود بعد ازان فرمود کہ ہر بزرگی کہ دران ایام بود پیش مہتر ادریس علیہ السلام پیدا شدہ است بعد ازان فرمود کہ در قصص انبیا بروایتہ عبد اللہ مسعود آمدہ است کہ حق تعالے درجہان چہار پیغامبر را عمر ابد دادہ است اول ادریس علیہ السلام را در بہشت دوم عیسیٰ علیہ السلام عمر ابد دادہ است در چہارم آسمان سیوم مہتر خضر علیہ السلام را عمر ابد دادہ است و در تری داشتہ است چہارم الیاس را عمر ابد دادہ است و در خشکی داشتہ بس حق تعالے تا الغرض عالم این چہار را عمر ابد دادہ است چون دنیا آخر آید این نیز بمیرند بعد ازان فرمود کہ چون مہتر ادریس را علیہ السلام در بہشت بردند فرود آوردند کہ مقام تو ہمین است اینجا باش و خداے تعالے را عبادت میکن ہمچنان در عبادت مشغول شد روزے جملہ

Marfat.com

کارخانہاے بہشت پیش او عرض کردند در ہر قصر کہ میرسید می پرسید از آن کیست چنانچہ
رسید پیش قصر رسول اللہ علیہ السلام و چہار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت بہیچ قصر
خوبتر و زیبا ترا زین قصر ہا نیست یارب این قصر ہا ازان کیست فرمان آمد این قصرہا از آن
محمد پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم آخر الزمان و از آن یاران اوست پس مہتر ادریس علیہ السلام
مناجات کرد آلہی کاشکے کہ ادریس یکے از امت محمد صلے اللہ
علیہ السلام بودے بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ چون مہتر ادریس را درون
بہشت آوردند فرمان شد یا ادریس عبادت تو ہمین ہست کہ پیوستہ در طاعت باشی دیگ
زمانی ازان غافل نباشی آنگاہ حکایت مہتر اسحاق افتاد چون از سارہ مہتر اسحاق
تولد شد آن شب ہر جاکہ بتے بود در خانہ چہود آن ہمہ نگونسار افتادند و فریاد ازان
بتان برآمد لا الہ الا اللہ اسحق نبی اللہ بعد ازان مہتر اسحق علیہ السلام بزرگ
شد و روا رسالت در براو کردند پیوستہ در طاعت و نماز بودے ہیچ وقتے از خوف حق تعالے
غافل نبودے ہر وقت از ترس خدا درلزہ بود چنانچہ در قصص انبیا مسطور است
چون شب در آمدے زنجیر در گردن خود بستی و پشت بستی تمام شب خود را ہمچنان
گذرانیدے چون روز شدی کافران را بخداے خواندی راوی روایت کرد
کہ عمر او ہمچنین صرف شد معجزہ چہ یافت کہ از پشت او ہفتاد پیغمبر مرسل پیدا کرد
صاحب ملت بنی اسرائیل گشت آنگاہ فرمود کہ وقتے مہتر اسحاق طاعتے از
وظیفہ او فوت شدہ بود بدین یک سبب ہفتاد سال بگریست کہ گوشت و پوست
از رخسارہ او بردند و آن زبان کہ در سجدہ افتادی تا یکسال [illegible]
بودے بعد ازان ازو پرسیدند کہ مہتر اسحاق چندین گریہ ہم نیست کند کہ تو میکنی گفت ای
مسلمانان از ترسندگی فردا ئے قیامت کہ بحضور مہتر ابراہیم خلیل اللہ کہ پدر منست مرا
با بہتانند بگویند کہ این پسر تو بود کہ از و وظیفہ طاعت حق فوت شدہ بود پس این روے میان

Marfat.com

انبیا چگونه نمایم **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آن نبی انبیا
و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان که در وجود آمدے و آن مبادا که از ایشان باشد عملا
الکبیره و نسیان اگر شدنی بود چندین نوحه و زاری میکردند تا ازان ملکفر شوند پس اے درویش
مردم را بهمه حال در خوف و رجا می باید بود و از خوف و رجا خالی نباید بود **بعد ازان**
فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذاردے و از اوراد فارغ شدی
در حکایت انبیا و اولیا بودے و بگفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش
دوزخ بروے حرام گرداند و فردا قیامت برابر ایشان برانگیزد و هم برابر ایشان در بهشت رود
همین که خواجه ذکره الله بالخیر درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله القاسم
مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک **بتاریخ هفتم ماه رمضان روز شنبه**
سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان و
مهتر **یعقوب** و مهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود بدولت خواجه ذکره الله
بالخیر در جماعتخانه نشسته بود همین که بنده روے بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی از افضل الشعرا
بنده بار دوم روے بر زمین نهاد فرمود بنشین بنشستم مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا شهاب الدین مذکر و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان بود
بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه رحمت و برکت است زیرا که در خبر است
بروایة ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال همان رحمت و برکت است که
که در یکروزه ماه مبارک رمضان **انگاه** فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی را رحمة الله علیه
رسم بودی چون ماه رمضان بیامدے از جمله کارها فارغ آمدی و از خلق عزلت گرفتی و فرمودے که ماه رمضان
رحمت و غنیمت ست چنانچه لشکر مردم در غنیمت افتد از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان المبارک
همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند **انگاه**
فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز هر شبے

Marfat.com

بعد از تراویح در دو رکعت تا صبح ختم قرآن بکردی و هم بدان وضو نماز بامداد بگذاردی
تا مدت بیست سال چنین بکرد بعد ازان فرمود که در ماه رمضان چون مردم افطار میکنند
فرمان میشود که او را با اهل بیت او از آتش دوزخ خلاص دادیم و بیامرزیدیم بعد ازان
سخن در ذکر مهتر یعقوب پیغامبر علیه السلام افتاد ایشان را حقتعالی برگزیده دوازده پسر داد یکی ازان
مهتر یوسف علیه السلام بود اما از همه پسران مهتر یوسف را دوست داشتی و عزیز ترین
جمله پسران همون بوده و دل مهتر یعقوب علیه السلام بیشتر آویخته محبت مهتر یوسف
بودے هر وقتے که بیان علم کردی روے بر روی یوسف نهاده بگفتی واز همه پسران او را
دوست داشتی و از تو جدا نکردی چنانچه برادران همه یکدگر جمع شدند و گفتند که حیله کنیم و
او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقتے بر ما بپردازد که ما را نمیخواهد و همه وقت بر و
مے باشد بعد ازان شبے از شبها مهتر یوسف در خواب دید که گوئی آفتاب و ماهتاب و
کواکب تمامی او را سجده میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخاست
پیش پدر گفت همین که مهتر یعقوب این بشنید آهسته بد و گفت اے جان پدر زنهار
به برادران نگوئی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست قوله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قال یا بنی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین آنگاه فرمود
ای یوسف دشمن قدیم شیطان رجیم در کمین است اگر گفتی خود را برباد دادے الغرض مهتر یوسف
کودک بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت. یهودا برادر بزرگ یوسف بود
بیکدیگر گفتند که البته به بادشاهی برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر ازان دوست دارد
که میداشت بعد ازان روزے پیش مهتر یعقوب علیه السلام همه بیامدند که ما بشکار میرویم اگر برادر
ما یوسف را بفرستی نیکو باشد مهتر یوسف حاضر بود چون مهتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا نفرستیم چون الحاح بسیار شد گفت بلی چون می برید اما از گرگ نیکو نگاهدارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر ما او را تلف بکنیم بگوئیم گرگ برد سوگند است بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد که آری چون وقت بلا منزل باشد هر چه باشد در پیش مردم هست آن خبر از و پوشیده گردد و حق باو نیاید تا بد و بلا منزل گردد اگر مهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا سپردی هرگز بلاء فراق مبتلا نگشتی اما چون به پسران خود سپرد چندین عذاب از فراق یوسف بدید الغرض چون ایشان در شکار برفتند همین که وقت باز گشتن شد مهتر یوسف را درون چاه انداختند و خود باز گشتند مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در چاه کرده اند آنجا تنها است برو دل بده که زنهار تا دل بنمدازی که ما یار تو ایم و پیراهنی بود از بهشت در گردن او کرد در روایتی انیست که خرقه اصل آن بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران مهتر یعقوب بیامدند گرگے را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام عقب ماند او را گرگ برد هر چند که طلب کردیم نیافتیم همین که مهتر یعقوب این بشنید نعره بزد بیفتاد گفت لے خود کرده را چه درمان هر که مخلوق را بسپارد بخالق همین بار آرد که مرا آورد اگر وقت رفتن من او را بحق دادمے هرگز او را از من جدا نمیکردند مدتے برخاک افتاده شد گفت رضینا بقضاء الله تعالیٰ گفت الٰهی هر چه قضاء تست من بر آن رضا دادم و راضی شده ام الغرض مهتر یعقوب چندان بگریست که هر دو چشم نابینا گشت و خانه را بیت الاحزان نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز را نسبت و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد ازان خواجه ذکر الله تعالیٰ بالخیر بر لفظ مبارک راند چشم پر آب کرد و های های بگریست نعره بزد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی

یعقوب چهل سال ز هجران بگریست ✤ نابینا شده زدر و چندان بگریست ✤ او نور دل کسی چه داند که چه بود ✤ غم او داند و آنکس ز هجران بگریست آنگاه فرمود هر وقتے که مهتر یعقوب علیه السلام گرسنه شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر شدی و اگر تشنه بودے نام یوسف بر زبان -

راندی پیر آب شدی چنانچه مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و این طعنه کرد که ای یعقوب اگر
آفریننده یوسف بوی چه عجب بودی که از همه فارغ آمده بدوستی یوسف مشغول شدی
گفت ای جبرئیل این تازیانه ادب بهمدران روزی بایستی زد که دوستی یوسف در دل من آغاز
کرد گفت ای یعقوب زنهار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چه سود دارد که کار را و
از سر گذشت **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عهد خواجه جنید
بغدادی قدس سره العزیز نبشته دیده‌ام که ایشان در قصص مهتر یوسف نبشته اند که اهل سلوک
قولی گفته اند که ای درویش هرکه مشغول گردد انبیا و اولیا و دعوی محبت حق کند
بدون حق کامی یابد و بدیگری دل بندد حقیقت بدان که او را به بلای
مبتلا گرداند که صعب ترین بلاها باشد چنانچه مهتر یعقوب را علیه السلام زیرا که دعوی محبت
حق کرد بعد ازان بدوستی فرزندان فرو گشت ضرورت همین بار آورد که چهل سال در
فراق بر آمد فرمان آمد که اگر نام او بر زبان راندی نامت از جریده انبیا دور کنیم ای
درویش این خطاب را خبر مهتر یعقوب دیگری طاقت نتواند آورد **بعد ازان** فرمود
که چون مهتر یوسف را علیه السلام در قعر چاه فرود آوردند و خود باز گشتند طایفه
سوداگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاه رسیدند تشنه بودند دلو آوردند
و فرود کردند یوسف دلو را دست زده بگرفت هرچند که ایشان خواستند که
بیرون آرند نتوانستند چون ایشان دردن چاه نظر کردند که آدمی افتاده است
بر فور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم
حادثه من دراز است چه گویم رافی قضی طول دانت ملول راوی روایت کرده
آنزمان که یوسف را از چاه برون آوردند بصفائی روی یوسف کنعان بتافت
برادران او آگاه شده گفتند مگر یوسف را از چاه برون آوردند چنانچه همه
بیرون آمدند قضا را چون بدیدند که یوسف را که غیرت ماه تابانست از چاه

بیرون آوردند چنانچه چنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشانی گفت آری غلام ایشانم سوداگران گفتند اگر بفروشید ما بستانیم ایشان چون بدو حسد داشتند گفتند فروختیم هرچه دانید بدهید چون سوداگران گرد خویش برآمدند هفتده درم قلب برایشان بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروختیم یوسف بگریست که سبحان الله بهاء من هفتده درم شد که اینقدر ارکاسد نومیدی پیش آورد فرمان آمد که اے یوسف چون خود را هیچ دیدے باش تا بهاے تو بتو نمائیم بعد ازان فرمود که وقتے مهتر یوسف آئینه بدست داشت رے خود را میدید گفت سبحان الله زهی آفریننده که مرا آفرید بدین خوبی اگر مرا در بازار برند قیمت من کسے نتواند کرد پس اے درویش چون یوسف بخود دید بدیدے که بهاء او هفتده درم قلب شد پس هرکه خود را چیزے داند بها و قیمت او همین باشد که یوسف راشد اما چون انکس خود را هیچ داند قیمت و بهاء او جز حق دیگری نداند چنانچه آرند که چون سوداگران یوسف را بستیدند روان شدند همین که در مصر رسیدند یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار برند همین که در بازار آوردند ندا کردن گرفتند جملگی بازارگانان مصر جمع شدند مالها خویش بیاوردند هنوز بهاء یوسف زیاده مے شد چنانچه این خبر بعزیز بادشاه مصر رسید او با جملگی کارکنان خود در بازار آمد و گفت ؎

بازار حسن جملهٔ خوبان شکسته * ره نیست کز تو هیچ خریدار بگذرد * به بهاء نیک خریداری کرد هرچه در خزانه عزیز بادشاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد بهاء یوسف بران هنوز زیادت می شد الغرض چون یوسف بدید که آن خرمنهاے زر بهاء من شد در خاطر مبارک اندیشید که دریغ امروز برادران ما نشدند تا بهاء من بدیدندے همین که اینمعنی در خاطر خطره کرد برفور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت اے یوسف بهاے تو بهالت که پیش برادران تو شد آنگاه خواجه فرمود که آری اے درویش این خطاب بهر و بآن سبب بود تا خود را نه بینند و غرور سے در و پیدا نشود بعد ازان

خواجه فرمود که آری آنکسے که حق را یابد بهمین خطاب کند که بر یوسف کرد بعد ازان فرمود
که چون حق سبحانه تعالیٰ فراق مهتر یعقوب را بوصال یوسف نزدیک رسانید مهتر یعقوب در راه گذر یوسف بایستاد
با هر فوجی که میرسید مهتر یعقوب از غایت شوق میگفت که یوسف من همین است چنانچه فوجها
بگذشت همین که بحمد لله کوکبه فوج یوسفی رسید مهتر یوسف خواست تا از اسپ فرود آید
مهتر یعقوب بدوید با اسپ هم از غایت اشتیاق درکنار گرفت فرود آمدن نداد همان زمان
مهتر جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود همین که تو اینقدر بے ادبی کردی
بے تعجیل پیش پدر فرود نیامدی پس هر فرزندی که از تو برآید پیغامبر مرسل نباشد الغرض
چون مهتر یعقوب یوسف را درکنار گرفت از حد لاغر یافت گفت اے جان پدر این یعقوب
بدرد فراق تو مبتلا بود نفس از نان و آب نمیدانست تو که در مملکت فرمانروا راحت بودے
چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم من چنین است که شما مے فرمائید اما هر وقت که من میخواستم
دست در طعام زنم یا چیزے تناول کنم جبرئیل بیامدے بگفتی که اے یوسف یعقوب از درد فراق
تو مبتلا نفس را از نان و آب نداد ترا چگونه شاید که طعام بخوری اے مخدوم آن جمله طعام
زهری شدی بمثل آن تا امروز همچنین افتاده بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه
و تعالیٰ خوبی را بست جزو آفریده است ازان نوزده جزو خوبی مهتر یوسف را داده
و یکجزو خوبی همه عالم را آنگاه فرمود که چون مهتر یوسف علیه السلام طعام و آب بخوردے
عین در حلق او نمودے بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے در مصر قحط افتاد چنانچه مدت
دوازده سال برآمد خلق عاجز شد غله مصر نماند در معرض هلاک شدند مهتر یوسف علیه السلام
مناجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود خلق هلاک خواهند شد و [illegible]
تو هر روز بر سر قصر خود برآے و جملگی خلق را بخوان تا آنجا [illegible] بعد ازان برقع
از روے خود برگیر تا خلق روے ترا ببینند [illegible]
بعد ازان مهتر یوسف همچنان کرد در قصص انبیا مسطور است [illegible]

که ایشان را طعام و آب حاجت نمی‌شد چنان در دیدن روے یوسف مستغرق مے بودند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که اهل سلوک درین باب قوے می‌نویسند
که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانروز خلق را طعام و شراب یاد نمی آمد و بیهوش
می شدند فردا قیامت که بر مسلمانان دیدار خود تجلی کند عجب مدارید که هفتاد هزار سال در یک
تجلی افتاده باشند بعد ازان فرمود آنزمان که مهتر یعقوب علیه السلام یوسف را خواستی غسل دهد
صد هزار پرده بگرد مهتر یوسف بستے تا نظر کسے بنفسه و چشم زخم برو نرسد و آنزمان که بردست
کاروانیان فروخته شد وقتے بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان
آب سر و تن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب در آمد بگریست که الهی یکروز آن بود
که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پرده نه بستی غسل ندادی و این
زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضاء من خواهند دید همین که این سخن بگفت
مهتر جبرئیل را فرمان شد که برو سراچه از نور گرد بر گرد او درون آب زن تا جانوران
آبی کسے او را نه بیند آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست که هر غربتی را
خواریست و هر خواری را غربت همین که خواجه ذکره الله بالخیر این فواید تمام کرد برخاست
درون رفت بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز پنجشنبه بستم ماه مذکور
سنه المذکور سخن در ذکر مهتر اسمعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان
دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد
مهتر ابراهیم علیه السلام شکرانه آن پسر تولد شده مر خدا را
عز و جل دوگانه نماز گذارد همچنان جبرئیل علیه السلام فرو آمد گفت یا ابراهیم این پسر
که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد ازان پرسید
یا اخی جبرئیل از پشت این هیچ پیغامبرے باشد گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

که از پشت یکے ہفتاد ہزار پیغامبر پیدا گردد و از پشت دیگرے ہیچ پیغامبری نه درحال
بار دوم مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشود که از پشت این
پیغمبری برون آریم که نام وے محمد الرسول الله است و او پیغامبر آخر الزمان باشد
پس اے ابراہیم اگر او نبودے ما ملک خود را آشکارا نمی گردانیم پس او فرزند ان
اسمٰعیل باشد بعد ازان فرمود که آن روز مہتر ابراہیم اسمٰعیل را خواست تا قربان کند
دست و پای بسته میخواست کارد در حلق او راند اسمٰعیل گفت اے مخدوم اگر دست و پا
من نه بندید نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت ازان که در وقت کارد راندن من
دست و پا زنم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمنده مانیم در روز قیامت
گویند در حجت صادق نبود بعد ازان فرمود آن روز که بر سر مہتر ذکریا اره
راندند ذکریا خواست که تا فریاد کند فرمان شد اے ذکریا اگر فریاد کردے نامت از جریده
انبیا پاک گردانیم بعد ازان سخن در دعاے افتاده بود بر لفظ مبارک راند که
چون مہتر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد یا آدم تا بر محمد صلعم
نگوی دعائے تو اجابت نشود آنگاه چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت شد
قوله تعالے فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه مفسران چنین گویند یعنے الصلوات
علی النبی الامی پس اے درویش ہرگاه که دعا برین شرائط موجود بود موجب اجابت
شد چنانچه حدیث مشہور است و کلام الله مسطور است ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جہنم داخرین و الله ولی الاجابت و الاستجابت بعد ازان در محل این
حکایت فرمود که روزے در روزگار شیخ مہراب مریدے از مریدان او در سفر رفته
بود مدت شصت سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت کجا رسیدی گفت تا قدم علم
رسیدم گفت ہیچ خبر پرسیدے که مرد کیست و نیم مرد کیست گفت پرسیدم مرد او باشد
که گرده درست در پیش برادر نہد و نیم مرد آن باشد که در ہوا بپرد و سجاده

بر روے آب انداز د و نماز کند آنگاه فرمود که وقتے خواجه حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ و رابعه بصری رحمۃ اللہ علیہا بر سر دجله رسید خواجه حسن بر فور مصلے بر آب انداخت در نماز شد رابعه سجاده در ہوا انداخت در نماز شد ہمین که خواجه حسن بصری سلام نماز بداد رابعه را ندید سر بالا کرد رابعه را مشغول در نماز یافت گفت اے رابعه این چیست گفت اے حسن آن چیست اگر بر آب روی خسی باشی و اگر در ہوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود که با خضر علیہ السلام ملاقات کرد مہتر خضر علیہ السلام فرمود که وقتے شنیده ام

از خواجه بایزید بسطامی قدس اللہ سره العزیز که یا خضر من ظن انه خیر من الکلب لا یصلح الصحبة گفت ہر که گمان برد از مسلمانان که او بہتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنکس خواجه درین فواید بود که بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذالک تاریخ روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین و مولانا فخر الدین زرادی و امیر حسن علاء سنجری و عزیزان اہل صفه بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مہتر داؤد علیہ السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند که مہتر داؤد علیہ السلام صحف خویش مطالعه میکرد که انبیاء بلاہا آرزو خواسته اند و بدان صبر کرده بنا بران مہتر داود ہر شبے در مناجات بلا را آرزو میخواست جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت یا داؤد بلا میخواہی اما طاقت نخواہی آورد و ہر بار مہتر داؤد این خطاب می شد چنانچه بر سر مصلا نشسته بود زبور میخواند فرمان آمد که یا مہتر داؤد بلا را خواہی ساخته باش که امروز آن روز ہست که بلا بر تو منزل گردد الغرض مہتر داؤد زبور مطالعه میکرد جانوری دید چنانچه که وقتے ندیده بود بیامد پیش مہتر داؤد بنشست نظر مبارک مہتر داؤد بر جانور افتاد گفت اگر این جانور برائے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مصلا بر خاست زبورہا دنباله او کرد او از پیش چند برنا و دان رفت بنشست مہتر داؤد نیز بر ناودان برفت ازینجا بالا بر بام فرود آمد قضا را زن اوریا که شسته بود نظر افتاد بر سایه مہتر داؤد

گفت سبحان الله کسی را موی بدین مقدار باشد جمال او چگونه خواهد بود ولوله از عشق در دل
مهتر داؤد افتاد قرارش برفت تا آن زمان که اوریا را بمهمی نامزد کرد از سر قضا اوریا آنجا بمرد
چون مدتی بگذشت زن اوریا پیغام فرستاد که ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد بنکاح خود
آورد بعد از ان مدتی برین برآمد روزی بر مسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
ناگهان دو مرد دعوی کنان بیامدند گفتند یا داؤد این مردیست که نود و نه میش دارد
من یک میش دارم این مرد آن میش من بزور ستده است این روا باشد یا نه مهتر
داؤد گفت روا نباشد او از ان بازستده که تو برو ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد
ناپیدا شدند مهتر داؤد از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مراست که با وجود
نود و نه زن زن اوریا در نکاح آوردم این کجا روا باشد در خانه آمد فرزندان را وداع کرد بیرون
صحرا رفت سر بسجده نهاد و بیست سال بدین یک ذلت بگریست آنگاه فرمان آمد که یا داؤد چرا میگریی
گفت این چشم نادیدنی دید اکنون عذر این چشم هم از این چشم میخواهم که چرا نادیدنی دیده گر چشم بر ندیدی
نشدی خانه خراب بس خانه که شد خراب از کرده چشم است همچنین گویند که چندان بگریست که گوشت
و پوست رخساره مبارک او بر پرید آنگاه فرمان آمد یا داؤد توبه تو قبول کنم اگر اوریا از تو
خشنود باشد برخاست مهتر داؤد و آنجا آمد که اوریا کشته شده بود بر سر آن چاه آمد آواز داد
که یا اوریا تو از من خشنود هستی آواز برآمد آری فرمان شد که یا داؤد تو پرسیدن نمیدانی
اما چنین پرس که یا اوریا من بقصد ترا فرستاده بودم اگر کشته شوی من قوم ترا در نکاح آرم اکنون
بر تو آمده ام تو خشنودی یا نه مهتر داؤد را اندیشه پیش افتاد الغرض چون وقت توبه او آمد
حق تعالی اوریا را مهربان گماشت آواز داد یا داؤد از تو خشنودم
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند هر وقتی که مهتر داؤد زبور خواندی از صد الحان خوش داشت
از غایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردندی
و از خوبی الحان او همه بیهوش گشتندی بعد از ان فرمود که چون قتل مهتر داؤد نزدیک

Marfat.com

رسید جبرئیل علیه السلام صحیفه از کاغذ حریر آورد دران صحیفه بیست مسئله نبشته بود ندبیا ورد
وبردست مهتر داود داد گفت یا داود فرمان بشو د هر پسرے که ازان تو این مسئله
جواب دهد انگشتری ملک بدو ده پس مهتر داود برحکم فرمان جمله پسران پیش خود طلبید هر یکے
را ازان بیست مسئله پرسید هیچکس نتوانست که جواب دهد همین که نوبت بمهتر سلیمان صلوات الله
علیه رسید از و مهتر داود علیه السلام هر بیست مسئله پرسید همه را جواب داد انگاه خواجه ذکرالله
بالخیر برلفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک بسلیمان نشمه بودند و مغز داشته
انگاه این مسایل را جواب داد انگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که
نه پیش از و آنچنان ملک کسے را داده بودند و نه بعد از و کسے را دادند بعد ازان فرمود
حق سبحانه و تعالے مهتر سلیمان را الهام داده بود که زبان جمله پرندگان و چرندگان فهمیدی
وهمه فرمان او بودند تا انجا که شیاطین و جن و انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان را
تختے بود دوازده هزار بنی اسرائیل بران بنشستند و باد را در فرمان او گردانیده بودند هر جا که
خواستی مهتر سلیمان علیه السلام بفرمان باد تخت را تا مسافت یکماهه به برد و شبانگاه باز آوردی و در
مطبخ هفتاد هزار سیر نمک بر باخرچ شدی با یده کسے را کسے شمار ندادند اما اے درویش خود آن زمان چیزے
تناول کردی که زنبیل بردست خود بافتی و در بازار فروختی و فروختی کردی نود بدان افطار کردی با درویشان
و شبها در مسجد بگذشتی و از درویشان دعا خواستی چون خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد
مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه بست و پنجم ماه
شوال دولت پایبوس حاصل گشت عزیزان اهل صفه مثل مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب
و مولانا فخر الدین زرادی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسے علیه السلام در دنیا
آمد یعنے تولد شد فرعون لعین خفته بود بلرزید بیدار شد جمله ندیمان و حکیمان را طلب کرد گفت به بینید
کسے خلل ملک من از و باشد این زمان پیدا شده است یا نه حکیمان و ندیمان رمل زدند گفتند همین
زمان پیدا شده است و دران زمان فرعون و ایگان را گماشته بود که در خانه کسے که فرزند زاید

Marfat.com

خبر کنند تا او را ہلاک کنم ہمین کہ مہتر موسے را درون تنور انداختند چون کسان فرعون لعین
در آمدند ہیچ خبر نیافتند برخاستند بیرون رفتند ہمشیرہ مہتر موسے چون تنور بدید چہ بیند کہ آتش
سرد گشتہ است بوستانے شدہ است و مہتر موسے علیہ السلام انگشت خود می مکید بعد ازان در درجکے
بغلطانیدند مادر موسے روئے سوئے آسمان کرد کہ الٰہی موسیٰ را بتو سپردم ہمشیرہ موسے را
بگفت بہ پرو در رود نیل روان کن ہمشیرہ مہتر موسیٰ بیاورد بر سر رود نیل بایستاد و گفت بہ خدا
سپردم درون رود نیل انداخت خود باز گشت آن درجک بفرمان حق سبحانہ تعالےٰ عبرہ کنان بزیر
قصر فرعون لعین رسید فرعون و زن او آسیہ ہر دو بالاء قصر نشستہ بودند نظر ایشان بران درجک افتاد
آسیہ گفت فرعون را ببین درجکے می آید درین چہ خواہد بود فرعون ملاحان را طلبید گفت کہ بروید
و آن درجک را بیارید چون آن درجک را بیاوردند پیش فرعون نہادند چون باز کردند دیدند
پسرکے در خوبی او ہمتا نبود ہر دو انگشت در دہان گرفتہ مے چشید و شیر ازان می آمد بقدرت
کن فیکون ہمین کہ فرعون آن بدید برخود لرزید گفت اے آسیہ این فرزند نیکو نیست با آنکہ ہلاک
ما نباید سنید آسیہ گفت اے نادان خدائے ما را فرزندی ندادہ است ہمین را بجائے فرزند بردیم
از چہ باشد الغرض ہر دو ایشان شدند مہتر موسے را می پروردند با ہزاران ناز و راحت بعد ازان
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود اے درویش تا بدانی کہ خواست فرعون درین بود آن کس را
کہ از و ملک او خلل پذیرد او را ہلاک کند و او حکمت خدائے عز و جل نمیدانست کہ این شخص را ہم
در کنار او خواہند پرورد بعد ازان فرمود کہ در قصص انبیا نبشتہ دیدہ ام چون مہتر موسے چہار سالہ
شد روزے آسیہ در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود چنانچہ رسم خورد کان باشد
ہر بار بر ریش او دست می برد و میگرفت و می جنبانید چنانکہ اعضائے فرعون در جنبش می آمد
بر آسیہ گفت یا آسیہ این پسرک نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و بجنبانید کہ تمامی اعضا من در لرزہ
شدہ ست آسیہ گفت یا فرعون رسم کودکان است کہ با محاسن پدران بازی کنند و اگر استوار نمیداری کہ
بہ بین یک طشت پر زر و یک طشت پر آتش بیارند ہر دو پیش موسے نہادند گفتند اگر دانا خواہد بود

جانب طشت زر دست خواہد انداخت مہتر میخواست کہ جانب طشت از دست انداز د جبرئیل علیہ السلام
را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاہ آسیہ گفت تو میگفتی کہ نیکو نیست دیدی
کہ کودکان چہ دانند آنگاہ دل فرعون تسلی شد الغرض چنانچہ سال عمر بہ پانزدہ سالگی کشید با حمایل زرین
بر اسپ تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچہ روزے در بازار میگذشت مردے از قوم فرعون
در بازار سوگند فرعون میخورد کہ بخدائے او مہتر موسی پرسید کہ این چہ سوگند ست کہ تو میخوری گفت سوگند میدہم تو کہ خدا
او ہر خود مہتر موسی دست او برآورد چنانکہ بر دکہ جا خفت بمثل این چنین گویند کہ چندین کس
را از ہر را این سخن بگشت کہ خدائے او نیست خدائے کسی ست کہ ما را و شما را و زمین و آسمان بیافریدہ است
این خبر بفرعون میرسید ہر بار پیش آسیہ گلہ میکرد کہ من میگفتم کہ نیکو نیست از و خلل ملک من باشد آسیہ
بعذرے منع میکرد الغرض روزے فرعون بر تخت نشستہ بود و بار داد ہ خلق می آمدند سجدہ میکردند موسے
پیش بود چون خلق را دید کہ سجدہ میکنند نمی پسندید منع میکرد کہ سجدہ خدا را ست او چیست آسیہ
چون بدید کہ فرعون موسے را خواہد کشت گفت ازین شہر برو تا آنزمان کہ روا رسالت
پوشی آنگاہ بیائی مہتر موسے بحکم آسیہ در جہان نہاد رسید آنجا کہ مہتر شعیب بود علیہ السلام در صحرا
دختران مہتر شعیب گوسفندان بچرانیدند چاہے بود کہ بران چاہ دلو بود تا صد نفر آدمی جمع نمی شدند
از آن دلو نمی توانستند گوسپندان بر سر آنچاہ ایستادہ و آن صد مرد نہ مہتر موسے آنجا رسید
دختران مہتر شعیب را پرسید کہ گوسپندان را چرا آب نمیدہی گفت ماجرا حال ہمچنین است
بر فور مہتر موسے دلو فرو ہشت آب بیرون آوردہ بداد مثل آن سہ دلو بیرون آورد گوسپندان
مہتر شعیب آب سیراب خوردند ہمچنین کہ در خانہ آمدند مہتر شعیب چون شکمہا گوسپندان
سیراب دید گفت اے دختران امروز گوسپندان سیراب شدہ اند گفتند اے پدر
آری امروز مردے رسیدہ است کہ تنہا سہ دلو بیرون آوردہ مہتر شعیب گفت او آن
مردے است کہ در کتاب خواندہ بودیم کہ موسے پیدا شود بروید طلب کنید بیارید
بگوار ایشان بیامد مہتر موسے علیہ السلام را طلب کرد مہتر موسے گفت عقب شدہ

Marfat.com

جانب راه خانه سنگی می انداز تا من بردیم بدین طریق در خانه مهتر شعیب آمد مهتر شعیب برخاست
موسے را در کنار گرفت نواخت همان دختر او را نکاح کرد بدو انگاه حق سبحانه تعالے مهتر موسے
علیه السلام را پیغامبری داد و رداء رسالت در براو کرد مهتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود
که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتو اقرار آرد و بخدائے ایمان آرد مهتر موسے علیه السلام بحکم فرمان
از خدمت مهتر شعیب علیه السلام باز گشت در مصر آمد بر والده همشیره و برادران خود هارون یکجا شدند
بعد آن بیامد فرعون را فرمان خدائے عزوجل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدایم و تو بنده خدائے ایمان
آر و برسالت من اقرار کن تا از عذاب برهی و گرنه بلا را ساخته باشی همین که این فرمان مهتر موسے
فرعون را رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آسیه گفت که دیدی آن همه بلا بر من تو کردی
اگر ما او را نمی پروردیم این زمان او از کجا دعوے پیغمبری کرد گفت حکم خدائے را کسے نتواند که بگرداند توان
صبر باید کرد تا چه پیدا شود انگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که چندین معجزه که موسے علیه السلام
بفرعون نمود آن بدبخت لعین هیچ نوع ایمان نیاورد اما چندین هزار کس از بنی اسرائیل بآن
روز ایمان آوردند چون معجزه پیغامبرے بدیدند بعده چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
مهتر موسے تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسے دعا کردی حق اجابت کرد
بعد ازان فرمود علماء تفسیر نوشته‌اند چون حق تعالے خواست فرعون را غرق کند مهتر موسے
علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد علماء چنین روایت کرده اند آن روز
هفتاد هزار سوار بود فرعون لعین همه بر اسپان تازیها زمردین ساز و سرد رخسارها ایشان
دیبا لعل و بر اسپے را طوق زرین در گردن محتشم پیاده پیش فرعون همی رفتند چون آفتاب
برآمد مهتر موسے بر کناره دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند لے عدو تیغها
کشیده و شعاع آفتاب بران تیغها تافته همه بگرد فرعون و بنی اسرائیلیان بمهتر
موسے درآمدند که پیغامبر خدائے اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس در آمدند اگر دشمن
شمر کند هم اکنون از ما کسے زنده نماند مهتر موسے علیه السلام دعا کرد و خدا ابرا بپا کی بخواند

اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس حق تعالی
بپیغمبر موسی وحی کرد که ای موسی عصا بر دست دارید و بر دریا بزنید موسی عصا بر داشت بر دریا
زد بقدرت خدای تعالی آن دریا از همه جا پاره گشت و شگافها پیدا شد و دوازده کوی از قعر
دریا پدید آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مسطور است او حینا الی
موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم همچنان که طوق زنند
و طاقها را سر اند رسر آرند همچنان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر و زبر سر اندر
سر آورد و طاق زده دوازده کوی پدید آمد فراخی هر کوی دو فرسنگ بود پس پیغمبر موسی علیه السلام
بنی اسرائیلیان را گفت فرو در روید اندر کوها بنی اسرائیلیان گفتند ای پیغامبر چند هزار
سالست که آب دریا در زمین ایستاده است و قعر دریا تر شده است و خلاب گشته اینان در
خلاب فرو شوند چگونه تتوانیم گذشت خدای تعالی آفتاب را فرمان داد تا بتابد در ساعت زمین
خشک گشت ششصد هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میانه در رسیدند پیغمبر موسی علیه السلام را پرسیدند
ای پیغامبر خدا اندرین راه پسر و هم پدر ان و دوستان همی بینند و نمیدانند که حال چیست
و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون
موسی گفت هیچ غم مدارید و غم باشید که ایشان سلامت اند پس خدای تعالی بموسی وحی کرد تا
بعضی چپ و راست اشارت کنند چون بعضی اشارت کرد دریچها پیدا شدند چنانکه پیش همچنان
در چپ و راست هر یکی مر دوستان خود را میدیدند مر گفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا
برون آمدند موسی علیه السلام باز گشت خواست تا عصا بر دریا زند تا آن هم بقرار خود
باز آید تا سپاه فرعون ایشانرا در نیابد حق تعالی بموسی وحی کرد علیه السلام که ای موسی
تو برو و دریا را همچنان بگذار اترک البحر رهوا چون فرعون برلب دریا رسید دریا شگافته
دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که
ببینید دریا از وهم من چگونه شگافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

Marfat.com

و اندر ہوا رفتہ و قعر دریا پدید آمدہ و راہ باز کشادہ تا بگذریم و بندگان گریختہ خود را بگیریم
و ہمچنان بر لب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انا ربکم الاعلی منم خدا اے بزرگ شما ہمہ خاصگان
من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجدہ کردند مہتر موسے درون دریا بود ہمچنان جبرئیل
علیہ السلام درون دریا پیش فرعون بر آمد نما دیان ابلق نشستہ با عمامہ سیاہ اصحاب
توریت چنین گویند آن روز اندر سپاہ فرعون مادیان نبود مگر آنکہ بروے جبرئیل علیہ السلام
سوار بود مانگے بکرد ازان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے
مادیان بیافت از جا بر جست ہر چند فرعون خواست کہ اسپ را نگاہ دارد نتوانست نگاہ داشت
و شرم کرد فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاہ او را بردند کہ بروید از پس مہتر موسے
علیہ السلام و بنی اسرائیلان در آمدند و لشکر مقہور ہم درون دریا شد از حق تعالے بر دریا
خطاب شد دریا برہم زد جملہ سپاہ او را فرو برد یک آدمی را از قوم فرعون زندہ نگذاشت
آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ اے درویش تا بدانی قہر باری تعالے
چنین کند کہ با فرعون کرد و آنیکت و نابود گرد ہمین خواجہ درین فواید رسید بانگ نماز بر آمد
خواجہ مشغول شد بندہ و خلق بازگشتند الحمد للہ علے ذالک بتاریخ روز شنبہ ہفتم ماہ
ذی الحجہ سنہ المذکور دولت پایبوس حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیہ و شیخ
بہاؤالدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عماد الدین مذکور و برادران ایشان
حاضر بودند سخن در ذکر عیسے علیہ السلام و انبیاء دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
کہ آن روز کہ حق سبحانہ تعالے مہتر عیسے علیہ السلام را در دنیا آورد مریم را رضی اللہ
عنہا در بیابانہا از ترس جہودان رفتہ پنہان شد قضارا آنروز کہ ایشان را درد زہ
خواہد گرفت بفضل ذو الجلال مہتر عیسے علیہ السلام بزاد ہیچکس آنجا نبود بجز پروردگار
عالم الغرض آب نبود پا بزد چشمہ آب پیدا شد ہمدران روز خود را و مہتر عیسے را نشست
در کنار گرفت نشست ہمچنان ماجرا ناد کہ مریم پسر زاد پدر نہ رفتند بہ مہتر زکریا

علیہ السلام خبر رسانید ند مہتر زکریا علیہ السلام جہودانرا مانع شد کہ خدا ماخدای است کہ بی پدر را پسر پیدا آرد ہر چند مہتر زکریا بایشان در نصیحت و پند بود ایشان شنوا نبودند ہر چہ از زبان ایشان بیرون مے آمد میگفتند چنانچہ بر مہتر زکریا جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا زکریا ایشان را پیش آن کودک بہ برتمہ را جواب ایشان بگو مہتر زکریا ہمچنان کرد ترسایان و نصرانیان را جمع کرد بر مریم روان کرد چون بیامدند گفتند اے کودک تو کیستے حق تعالے مہتر عیسٰے را فرمان داد گفت اے ترسایان دانا و آگاہ باشید کہ بندۂ خدایم وا و آفریدگار است و من پیغامبرادیم و مبارکم و عیسے روح اللہ ام کہ خدا تعالی مرا بے پدر آفریدہ است وا و قدرت ہمہ چیزہا دارد ہمین کہ مہتر عیسے السلام از گہوارہ این سخن بگفت آنروز چند ہزار ترسایان مسلمان شدند انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مہتر عیسے السلام بزرگ شد در دار رسالت پوشید جبرئیل علیہ السلام فرود آمد فرمان رسانید کہ این کافران وجہودان را دعوت کن و بخدائے بخوان تا ایمان آرند مہتر عیسے علیہ السلام ہر روز ہمچنان میکرد و معجزہ منیمود سنگدلان شنوا نبودند بسبب بازی می آوردند کہ نیکو سحر آموختۂ بعد ازان ترسایانِ دانا یکجا شدند کہ یا عیسے اگر تو مردہ را زندہ کنی ما بتو ایمان آریم درحال مہتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسے فرمان میشود این معجزۂ تست بگو تا مردہ را بیارند دعا کن تا زندہ گردد مہتر عیسے علیہ السلام ہمچنان کرد جملہ ترسایان حاضر شدند مردہ را بیاوردند عیسے علیہ السلام دوگانہ بگذارد سر بسجدہ نہاد دعا کرد حق تعالے آن مردہ را زندہ کرد گفت لا آلہ الا اللہ عیسے روح اللہ بعضے را اسلام روزے بود مسلمان شدند بعضے گفتند کہ نیکو سحر آموختۂ بعد ازان فرمود کہ چون مہتر عیسے علیہ السلام را خواستند تا بر آسمان برند مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد مہتر عیسے را علیہ السلام گرفت تا چہارم آسمان رسید فرمان آمد کہ ہمین جا بدارید کہ آلایش دنیا با خود دارد ما شا و کلا کہ ہرگز بار یابد بعد ازان

Marfat.com

حکایت مہتر خضر علیہ السلام فرمود کہ حق تعالے او را حیات ابدی دادہ است سبب آن بود
کہ ہر ہمہ انبیاء و اولیاء گذشتہ را دیدہ است و بہ بیند و امروز اولیا کہ باشند اول
ایشان را مشاہدہ کند عجایب و قدرت حق تماشا کند شیخ آنرا براولیاء خدا ے بگوید خاص
ازبراے این معنے حیات ابدی دادہ اند و در آب آشنا گردانیدہ تا غریبے را دستگیری
نماید ہمین کہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر فواید تمام فرمود بانگ نماز برآمد خواجہ مشغول شد بندہ
و خلق بازگشتند الحمد للہ علے ذلک بتاریخ ہژدہم ماہ محرم روز جمعہ بعد نماز
سنہ تسعین و ستمائۃ دولت پایبوس حاصل شد مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شمس الدین یحیٰ
و مولانا شہاب الدین و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مہتر لوط صلوٰۃ اللہ و
سلامہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ او پیغامبر بود ترس کار ہمیشہ در عبادت خدائے بود
و یکزمانے بے یاد حق خالی نشدی چنانچہ قوم او لوطت کردن گرفتند و بدترین طایفہ
این قوم اند آنگاہ فرمود کہ در قصص انبیا نبشتہ دیدہ ام کہ چون فسادہاے قوم
لوط بسیار شدہ این دہ خصلت در ایشان ظاہر شدہ آن اینست اول مے خوردند دوم جامہ ہاے
لعل پوشیدند سیوم مرد با مرد لبندہ کردند چہارم پیراہن جنیبہ پوشیدند پنجم غوک کمان
ساختند ششم کبوتر بازی کردند ہفتم غیبت کردند ہشتم سرود ہا و مسخرگی کوچہ بکوچہ گردیدند
نہم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند دہم با لوط پیغامبر برابری کردند بعد ازان
چون این خصلت در ایشان پیدا شد حق تعالے از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
فرمان شد تا ایشانرا فرو برد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند کہ [illegible]
عبد اللہ مسعود روایت کردہ است کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است [illegible]
ازین حرامتان من زیادت کنند و آن اینست زن بازن بسندہ کنند آنگاہ فرمود در تفسیر
دیدہ ام چون این زمانہ آید و این فعلہا در وجود آید نزدیک بود کہ از آسمان سنگ بارد و زمین
فرو برد ایشان را ہمین کہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر این فواید تمام کرد مشغول شد بندہ ۵

وخلق دیگر باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
روز پنجشنبه سنه المذکور سخن در ذکر ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که گران تامیست ماه صفر هر بلائے که در دنیا نازل میشود در ماه صفر میشود
در اخبار شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در جملگی سال یک و بیست و چهار هزار بلا منزل
میگرداند پس ساعتے درین مردم را مے باید در دعا و نماز باشد تا در امان و عصمت خداوند
باشد بعد ازان هم آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دهد
برفتن ماه صفر برحمت افتاده بود هم رسول علیه السلام در آن برحمت حق پیوست آنگاه سخن در سلوک
افتاده بود خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرموده اند که در سلوک پانزده مرتبه ست
پنجم مرتبه ازان خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را هم درین پنجم مرتبه که آن خانه کشف
است کشف کند هم در ده مرتبه دیگر نرسد بعد ازان فرمود که در راه سلوک سالک را می باید
تو آن پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایۂ ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
و الا نه همدرین بماند بعد ازان فرمود که شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار یکجا بودند وقتی ایشان
بر سر آبے رسیدند شتابان و خوف هندوان آنجا از حد غالب بود و همانجا راه می افتاد
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گفت یکدیگر بدیدند که در آب کشتی نه که بگذریم
در راه زنان در آیند ما را اهلاک کنند این نوع نیکو نیست برفور شیخ الاسلام پائے در آب
نهاد و بگذشت در کنار رفت استاده شد شیخ الاسلام بهاؤ الدین زکریا ایستاده ماند شیخ
الاسلام فرمود کشف درین محل نیکوست که از خصم برهاند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
بهاؤ الدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندیده افتاده برفور پائے در آب نهاد
گذاشتند آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

وبجز محل درست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد ازان حکایت مهتر
جبرئیل افتاده علیه السلام را پرسیدند که عرق تو چرا سپید است گفت زیرا که خدایتعالی مرا از
کافور آفریده است حق تعالی مرا فرستاد که تو برو خواجه عالم را بیدار کن چو بیامدم حضرت رسالت خفته بود بر سر
مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبرئیل هوشیار باش بیدار نا او را بیدار نکنی نشسته
بحرمت تمام برکف پاے مهر عالمیان بوسه دادم بیدار شد بعد ازان فرمان شد که ای
جبرئیل ششصد هزار سال است که ما ترا آفریده ام از کافور حکمت آن بود تا آن وقت تو بر
کف پاے مصطفے صلے الله علیه وسلم بوسه دهے و سر تو از کافور است و کافور سرد باشد
چون سرد ی بکف رسد بیدار شود آنگاه خواجه فرمود ازینجا معلوم مے شود که جبرئیل
از کافور است بعد ازان سخن در درود بر خواجه انبیا افتاد بر لفظ مبارک راند که آن
شب که رسول علیه السلام را معراج شد فرمود فرشته دیدم که
پانصد هزار دهن داشت و بر هر دهان پانصد هزار زبان پس آن فرشته مر خداے را
عزوجل میخواند و بر حضرت رسالت درود میفرستاد بمعنی دیگر گفت یا جبرئیل آن کدام فرشته
گفت هر که گل را بوید و بر تو صلوٰة بفرستد حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشته بدان بنده
و از تو ابهاے دیگر محروم نگذارد بعد ازان فرمود که نبشته دیدم هر که [illegible]
گل نهد و خمر خورد بیم باشد که ایمانش برود که گل جزویست از اجزای محمد صلی الله علیه وسلم و آن
استخفاف کردن باشد و هر که قرآن خوانده باشد و خمر خورد بیشک در حدیث است که ایمان
او بعد ازان بزرگ باغ و جاه بود پرسید یونس را علیه السلام در آب دادن چه
حکمت بود فرمود که آتش محبت عشق در وے افتاده بود هر که در آتش عشق [illegible]
تا بسوزد سبب آن بود که او را در آب انداخته همین که درین حکایت [illegible]
مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ [illegible]
سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد مولانا عماد الدین مذکور و مولانا [illegible]

Marfat.com

ومولانا برہان الدین غریب وچند نفر درویش آمده بودند وبخدمت حاضر بودند سخن در ذکر
خواجہ کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می رفت و صحابۂ کرام او رضوان اللہ
علیہم اجمعین بر لفظ مبارک راند کہ آن شب کہ حضرت رسالت تولد شد عم پیغامبر ابو طالب در خواب
دید کہ گویی از آسمان شمع فرود آمده است در خانۂ عبد اللہ پدر مصطفی پس از جملہ اقربای ایشان
آنرا کہ اسلام روزی بود چراغی آوردند واز ان شمع میسوختند ودر خانہ خود می بردند
ہمین کہ رسول علیہ السلام تولد شد آمنہ مادر رسول علیہ السلام تنہا بود ودر خانہ چراغی
نہ تمامی خانہ روشن شد وجملہ ملکوت در جہان پیدا شدند ودر آسمان سر بسجده نہادند
کہ الٰہی رحمۃ عالمیان در جہان آمد الغرض ازان وقتیکہ در زمین افتاد ہر کجا کہ بتی بود نگونسار شد
ہمین کہ جد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم عبد المطلب چون این معاینہ کرد ہم فور برخاست در خانہ
عبد اللہ آمد دست بر در زد کہ در باز کنید چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بدید در
کنار گرفت وگفت کہ این پیغامبر است ما در انجیل خوانده بودیم ہمچنان ابو طالب آمد وبا ہزار
بار وی بوسید وبوسہ بر سر ودیده می نہاد وگفت اگر فرمان شود من پسرے ندارم برادر زاده
خود را بپرورم آن اقربا راضی شدند کہ نیکو باشد الغرض در ہر دو شانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم بقلم نور نوشتہ بودند اشہد ان لا الہ الا اللہ وحده لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبده
ورسولہ ودر میان دو کتف مہر نبوت پیدا آمد وراوی روایہ کرد این شب کہ او را جہودان
بدیدند چندین کسان درون با خدا وند مجید ایمان آوردند بعد ازان شیخ الاسلام
فرمود کہ در حجرۂ کہ رسول علیہ السلام زادند تا این زمان ہر کہ دران حجره در رود از
بوی عطر معطر شده بیرون آید تا یکہفتہ بوی خوش از وی نرود بعد ازان فرمود کہ
چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چہار سالہ شد روزی در میان کودکان بازی میکرد جبرئیل علیہ السلام
را فرمان شد کہ برو محمد را میان کودکان برگیر فلان را ببر وسینہ مبارک او بشگاف انچہ
در دل او ہشت عطر بایت است بیار آلایش از شکم او دور کن ہمہ از مشک وعنبر پر کن پس ہمچنان کرد

هر کجی که خوشبوئے بوُد از ان بهشت بیاورد همانجا گذاشت **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که اے درویش آفتاب و ماهتاب را که نور می بینی از انوار خواجه کائینات بخشش یافته اند **بعد ازان** فرمود که اے درویش هرچه در بهشت از دار و درخت و جز آن حق تعالے آفریده است بران نام پاک محمد نبشته اند و ایشانرا فرمانست تا قیامت همین نام محمد بر زبان میرانند و میگویند و هیچ جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمت تا عرش عظیم که برو نام محمد نبشته اند **بعد ازان** فرمود اے درویش چون رسول صلے الله علیه وسلم برابر ابو طالب در سفر تجارت رفتندے ابر را حق تعالے فرمان دادے تا آنجا که رسول بودے علیه السلام برابر ابو طالب را همه سایه کردے و در خبر دیگر آمده است که رسول را معجزه بود همان مقدار که پیش دیدی همان در عقب دیدے و هرچه در بیداری بشنید در خواب همان شنیدی **بعد ازان** فرمود که اے درویش حق تعالے قسم رانده است میان جمله ملکوت که بعزت و جلال من اگر محمد نبودی ملک خود را آشکارا نمیکردم **بعد ازان** فرمود که اے درویش فردا و قیامت حضرت عزت همان کند که محمد گوید زیرا که او را حبیب خوانده پس محبت این اقتضا کند از افراط محبت است **بعد ازان** فرمود که آن روز که مهتر عیسی علیه السلام خواست که زنده کند فرمان شد یا عیسے علیه السلام نام محمد بر زبان را ان برا مرده بدم حق تعالے ببرکت نام محمد مرده را زنده کرد اند **بعد ازان** فرمود وقتی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ماهی از بازار آورده بود هرچند خواستند که آن ماهی را بریان کنند تا هیچ میسر نماند همچنان بر رسول علیه السلام باز نمودند فرمان شد که آن ماهی را پیش آرند چون آن ماهی را پیش رسول علیه السلام آوردند رسول صلے الله علیه وسلم ازو پرسید که اے ماهی از کجائے که تو بریان نمیشوی [illegible] کار نمیکند حق تعالے آن ماهی را زبان داد گفت یا رسول الله [illegible] در دریا بودم طایفه را دیدم صاحب تجارت در جهاز سوار شده بودند ایشان در وقت دریا درود میگفتند آواز آن درود در گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو درود دادم [illegible]

حق برکت درود تو بر من آتش حرام گردانید آنگاه خواجہ ذکراللہ بالخیر چشم پرآب کرد بگریست
گفت الٰہی ہر کہ یکبار بر خواجہ عالمیان درود میفرستد آتش را بروی حرام میدارند کسیکہ
از شام تا روز در محبت او مستغرقست دوزخ را چہ زہرہ باشد بعد ازان فرمود کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام
روزے بخدمت رسول صلے اللہ علیہ وسلم بیامد و گفت یا نبی اللہ چندین خدمت کہ ترا میکنم
از برای آنکہ فردای قیامت مرا مرحبا خواہی و فراموش نکنی کہ من چاکری خانہ آل تو بسیار ہم
بعد ازان فرمود مہتر داؤد علیہ السلام پرسید از جبرئیل در آسمان فرشتگان کدام چیز مشغول
می باشند گفت یا داؤد ازان روز باز کہ جملہ ملکوت را بیامرزید بر تو خطاب شدہ است
کہ نام محمد آخرالزمان بر زبان خود جاری دارید و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی
او در دل نگیرید و شفیع شما نام محمد نباشد از جریدہ ملکی شمار امعزول گردانم بعد ازان فرمود
کہ حق سبحانہ و تعالے توبہ مہتر داؤد را علیہ السلام چون خواست کہ قبول کند فرمان آمد
یا داؤد نام محمد را علیہ السلام بدرگاہ عزت من شفیع آر تا توبہ قبول کنم آنگاہ فرمود
کہ آری بدین صورت ما را معلوم شد کہ ہر چہ در آفرینش خدا تعالے است ہمہ طفیل محمد است
بعد ازان حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ افتاد خواجہ ذکراللہ بالخیر
بر لفظ مبارک راند اول کسے کہ ایمان آورد ابوبکر صدیق بود آنچنان بود کہ چون
رسالت بر محمد علیہ السلام مقرر شد بود گفت ابوبکر بگو کہ من پیغامبر خدایم و خدا یکی است
بر فور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول اللہ صدق داشتم بر دل و بر زبان کہ پیغامبر
بر حقے و خدائے تعالے یکی است و جز او دیگرے نیست در حال ایمان آورد و مسلمان شد
بعد ازان ہم از بزرگی ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ حکایت فرمود کہ در راہے میگذشت
در زیر قدم مبارک ایشان مورچہ آمدہ بود آہ کرد از درد آہ مورچہ صدیق با ستاد دید پاے راست برداشت
چہ بیند کہ مورچہ می طپید چون برگرفت بمرد بر فور روے سوئے آسمان کرد و مورچہ را بر کف
نہاد گفت الٰہی اگر مقدار موے ابوبکر را در حضرت تو بارست بحرمت آن موے این

Marfat.com

مورچہ را زندہ گردان ہنوز ہیچ این سخن نگفتہ بود کہ آن مورچہ زندہ شد **بعد ازان**
ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزے امیر المومنین ابوبکر صدیق رضے اللہ
عنہ محاسن مبارک خویش را شانہ میکرد یکتار محاسن مبارک جدا شدہ بود با دبر در گورستان
جہودان انداخت صد و سہ روز خداے تعالے ببرکت موئے سپید ابوبکر عقوبت ازان
گورستان فرمان داد برداشتند **بعد ازان** فرمود وقتے کہ امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضے اللہ عنہ نماز گذاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہا مقرب در نظارہ نماز او بودند کہ بدان
خضوع و خشوع میگذارد ہر وقتے کہ گفتے اللہ لرزہ در اعضاء ہفتاد ہزار فرشتہ افتادے
از ہیبت گفتن کہ او گفتے **بعد ازان** فرمود چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ
عنہ نماز بگذاردی برخواستے بیامدی در آستانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سر بر آستانہ
حضرت رسالت پناہے نہادہ بماندے چون رسول علیہ السلام اور آمدیدے در آن گرفتی یا ابوبکر
چرا اینجا ہ می آئی گفت یا رسول کسے کہ اول دیدار ترا بہ بیند من باشم **بعد ازان** رسول
علیہ السلام گفتے برخیز کہ بخداے وجلال و عظمت خدا کہ از روشنائی محاسن تو تا تحت الثری
می بینم **بعد ازان** فرمود کہ رسول علیہ السلام را رسمے بودے کہ ہر شب ماہ رمضان
چہار یار غار خود را برابر کردی و حسن و حسین را نیز در صحبت ایشان در صحرا مدینہ برفتی
مناجات کردی از براے آمرزش امتان خود چون آخر شدی مہتر جبرئیل علیہ
السلام فرود آمدے گفتے یا محمد سر برکن فرمان میشود کہ از برکت یکتار موے سپید
ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ ہزار در ہزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزاد گردانیدیم
انگاہ فرمود کہ ہر بار کہ رسول علیہ السلام در صحرا مدینہ بمناجات رفتی این خطاب
آمدی براے عظمت موے سپید ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار در ہزار امتان
تو را از آتش دوزخ آزاد گردانیدیم **بعد ازان** فرمود کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم
در حجرہ عائشہ بود رضے اللہ عنہا حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ

Marfat.com

میرفت آنگاه رسول علیه السلام بر لفظ مبارک راند که اے عائیشه ترا از بزرگی پدرت
خبر نے گفت بلے یا رسول الله فرمود اے عائیشه نام پدرت بر قرص آفتاب نبشته اند آنزمان
که آفتاب بر بالاے خانه کعبه برمے آید آنجا ایستاده شده میگوید که هیچ مقامے بالاتر
ازین نیست ازینجا نگذریم همین که ایستاده میشود میرود پس فرشتگان که برو موکل اند
سوگند بنام پدرت میدهند که حرمت آن نام بر روئی تست که بگذری پس از برکت
نام پدرت ازانجا میگذرد بعد ازان همدرین محل فرمود روزے امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود که مرا ازهر نباشد که از بزرگی
او شمه حکایت توانم کرد امادر مناجات امروز سالها باشد که میگویم که کاشکے از موئے او
چندین هزار عاصی را بخواهند بخشید بعد ازان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله
عنه افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز که حق تعالے اورا اسلام روزے کرده بود پیش
جهودان برخواست گفت که اگر محمد را زنده دست پشت بسته نیارم چه گویند
گفتند اگر بیارے مالک مدینه مسلم داریم پس عمر این دعوه کرد و براسپ سوار شد روان
کرد قضارا گذار او بر در همشیره افتاد او کلام الله میخواند چه سوره طه رسید بود عمر بر در
بایستاد و هوش وگوش خود متعلق بدان آواز کلام الله داشت چون وقت در آمده بود
در عمر سماع کلام الله در گرفت ذوقی و وجدے در عمر پیدا شد نعره بزد و در را
بکشاد درون آمد همشیره را بگفت راست بگو چه میخواندی او منکر بود چون تیغ
برون آورد که چه میخواندی اگر ننماے ترا بکشم همین که همشیره این بدید برفور گفت
کتابے که بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرود آمده است آنرا میخواندم عمر گفت
مرا بده تا من نیز بخوانم که از شنیدن آواز او دل من در لرزه است گفت
اے عمر تو هنوز پلیدی بوے بتان از تو مے آید تا پیش محمد نروی و ببندگے اقرار نکنی خرقه
خطاها بر سوره پاره نکنی هرگز نتوانی کلام الله بر دست گیری همین که همشیره اورا این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمشیرہ مرا پیش محمد بر تا ایمان آرم گفت بدین نوع نتوانم فرمود بل چگونہ کنم
گفت انجا ہمہ بیچارگی و عاجزی و شکستگی می باید رفتہ باشد قبول کنند گفت اے ہمشیرہ بدین رسن کہ برای
محمد میبرم تا دستہائے او پس پشت کنم و بیارم لطف بکن دستہا مرا پس پشت بہ بند و پیش
خواجہ دنیا و آخرت ببر بگو بندہ گریختہ از حضرت صمدیت و از حضرت تو بود آوردم بکرم قبول
کن ہمشیرۂ او چنانچہ عمر فرمود ہمچنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد خلق کہ در
حضرت ایشان بود برخاست دستہائے عمر باز کرد و بنواخت ہمان زمان جبرئیل علیہ السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بر عمر اسم کردیم زود باد اسلام عرض کن تا مسلمان
شود بعد ازان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد بانگ نماز آشکارا شد درون غاری بانگ نماز
میگفتند بالاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد ازان فرمود کہ در تنبیہ
ابو اللیث نبشتہ دیدہ ام کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فرداء قیامت مرا پرسند
کہ در حضرت چہ تحفہ آوردۂ ورا نجا کہ عظمہ و فضل عمر است رضی اللہ عنہ دست بکرم برم
یا رب عمر را آوردہ ام انگاہ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او پسر خود بکرد
زیر درہ کشت و این قصہ معروف است و آنچنان بود کہ ابو شحمہ شراب بخورد و زنا
کردہ بیاوردند پیش مسجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ
ہشتاد درہ بزنند ہمین کہ ہشتاد درہ بزدند ابو شحمہ ہلاک شد و بمرد و از دہ درہ باقی
ماندہ بود بعد مردن دہ درہ بزدند بعد ازان خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد اللہ
او از آتش دوزخ خلاص شد ہم در شب اول او را بخواب دیدند کہ جامہ سبز پوشیدہ در بہشت
میخرامد گفت کہ خدا اے رحمتہ کند بر پدر من کہ مرا از عذاب دوزخ رہا نید انگاہ
خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ عدل این بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد ازان حکایت امیر المومنین
عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم یار غار بود و ہم داماد رسول
فخر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صد دختر بودے بعثمان نکاح کردہ میدادمے

زیرا کہ آسمانیان و زمینیان بدو فخر میکنند انگاہ فرمود آن مالی کہ امیر المومنین عثمان را
بود میان اصحابہ کسی را نبود از حد سخی بود چنانچہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم
کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام آمد گفت یا رسول اللہ از بسیار مال عاجز شدہ ام
د. وقتے از کارہا طاعتہ بازمی مانم رسول علیہ السلام دعا کند تا مال من کم شود ہمین کہ
رسول علیہ السلام خواست کہ دعا کند جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرمان
میشود نہار در باب عثمان این دعا مکنی کہ ہر چند از مال خود بمصرف ما میرساند ما مال او را
زیادہ میکردانم انگاہ فرمود کہ وقتے حضرت رسالت پناہ ر را امیر المومنین عثمان عفان
رضی اللہ عنہ با صحابہ مکرمہ برای افطار طلبید ہر چند کہ رسم میزبانی وشرط آن بود بجائے
آورد بعد از طعام پیش رسول علیہ السلام دست پیش کرد بایستاد و در سوے زمین آورد
عرضداشت کرد کہ رسول خدا از مسجد تا کلبہ این درویش کہ آمدہ است ہفتاد گام میشود
پس اے یاران گواہ باشید کہ ہر گام رسول خدا کہ گذاردہ است یک یک بردہ آزاد
کردم ہمین کہ خواجہ عثمان این بار رسول علیہ السلام در باب او دعا کرد کہ مطلوب دینی حاصل شد
انگاہ فرمود کہ روزے امیر المومنین عثمان عفان رضی اللہ عنہ جانب کنیزکے دست دراز
بود میخواست کہ تصرف کند نظر مخدوم زادہ خاتون قیامتہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر افتاد
از رشک چادر بر سر کرد نجرہ رسول علیہ السلام آمد گریہ کنان وحال ماجرا پیش رسول
علیہ السلام گفت رسول علیہ السلام ہمین کہ این بشنید گفت آنروز فردا قیامتہ روی تو
نہ بینم اگر تو نرفتے وعثمان را نشنود نگنی عثمان از شرمندگی حیران ایستادہ بود کہ این بار
چہ فرمان خواہد شد چون رسول علیہ السلام بر دختر خود این جواب گفت ہمچنان کہ آمدہ بود
باز گشتہ بیامد دربای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان متحیر ماند گفت یا بنت رسول اللہ
این چہ کرم ست کہ بر من میکنی گفت من چہ کنم کہ خواجہ عالم ہمچنین فرمود عثمان این سخن
بشنید برخاست سیصد کنیزک سریہ بود ہمہ را بر سر ام کلثوم آزاد کرد انگاہ فرمود

Marfat.com

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیا حسرت برند که اے کاشکے ما عثمان می بودیم
بعد ازان حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہ فتاد که در خبر آمده است از رسول علیہ السلام
که در حربی که انبیا گذشته درمی ماندند و حصاری توانستند که بستانند حق تعالے صورت امیر المومنین
علی را پیدا میکرد آن حصار فتح میشد بعد ازان فرمود که وقتے امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ در جنگ غولے بیابانی درمانده بود چنان نعره بزد که در هفت طبق آسمان و زمین لرزه
می افتاد و آن نعره در مدینه در گوش رسول علیہ السلام رسید در زمان جبرئیل علیہ السلام بیامد
و سوره اخلاص بیاورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که این سوره بر علی بفرست
تا کار بسته در حصار غول بیابانے فتح کند رسول علیہ السلام همچنان کرد بر امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہ آن روز و آن شب سوره اخلاص را بکار برد که رسول فرستاده بود حصار غول
بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود که مهتر داؤد علیہ السلام چون خواستی زره بافد آهن بر دست
مهتر داؤد گرفتے و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالے این را بر دست
مهتر داؤد نرم گردانیدی همچو موم شدی بعد ازان فرمود که در جمع رسول علیہ السلام
سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہه حاضر بودند
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہ را رسم بود با پیران طیبت کردی چنانچه سنگریزه
خورد هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد روئے
سوے امیر المومنین علی کرم اللہ وجہه کرد گفت شرم نداری که بر من سنگ میفرستی
آخر من ترا بازی بر کتف کنانیدم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہ را دشوار آمد بانگ
بر سلمان زد گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن در فلان بیابان ترا از دست شیر رهانیده
و آن چنان بود که وقتے در ایام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالے
صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد او را از دهن شیر باز گرفت گفت همچنین
است بعد ازان فرمود که امیر المومنین علی رضے اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم

Marfat.com

باجملگی اصحاب برائے افطار طلبیدہ بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین تفکر بود کہ رسول علیہ السلام از مسجد تا خانہ من کہ آمدہ است ہزدہ گام میشود و من بردہ ندارم کہ آزاد کنم عثمان ہفتاد بردہ آزاد کردہ است ہمدرین محل بود کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ شما از مسجد تا در خانہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر ہزدہ گام تو ہزدہ ہزار عالم را از آتش دوزخ خلاص دادیم بعد ازان فرمود رفتادے نبشتہ دیدہ ام کہ حق تعالے برائے مومنان در بہشت چہار جوئے آب و شیر و خمر و انگبین آفریدہ است انگاہ فرمود مثل ابوبکر ہمچون آب است و من الماء کل شیء حی و مثل عمر چون شیر است تا کودک شیر نخورد نہ بالد قوت نگیرد بس اسلام نیز کہ ببالید و قوت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است کہ حرب از وقوت افزاید غازیان و مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون عسل است کہ حق تعالے شفا نہادہ است درے و میان مادران و حق تعالے در بہشت چشمہا آفریدہ چون سلسبیل و زنجبیل و رحیق و کافور چنانکہ در کلام اللہ فرمان میشود عیناً یشرب بہا عباد اللہ یفجرونہا تفجیرا و عیناً یشرب بہا المقربون و عیناً فیہا تسمی سلسبیلا بعد ازان فرمود کہ اے درویش نبدانی این چہار کلمہ از عین است چنانچہ عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی پس دلیل کند کہ ازان چہار چشمہ نصیب آنرا بود کہ این چہار یار گزیدہ را دوست دارد انگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ اختار اصحابی علی العالمین سوی المومنین والمرسلین و اختار من اصحابی و بعث فجعلہم اربعا وہم ابوبکر و عثمان و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا وزان اختیار کرد چہار تن را کہ برگزیدہ ترین یارانند یکی ازان ابوبکر دوم عمر سیوم عثمان چہارم علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازان فرمود کہ رسول گفت علیہ السلام حق تعالی فراہم کرد امت مرا نزدیک خود پس فراہم کند صدیقانرا با ابوبکر صدیق پس در روند در بہشت و امر معروف کنندگانرا جمع کند با عمر و اہل شرم با عثمان و اہل سخا و نیکو خویانرا با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اہل علم با معاذ جبل و اہل

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدرستی و راستی
کہ خدائے تعالے پیغامبران را از درختان پراگندہ بیافرید و مرا و علی را از یک درخت
پس من سرام و علی شاخ آن و حسن و حسین میوہ آن و اولاد و اتباع ایشان برگہاء آن پس ہر کہ
تعلق کند بشاخی از شاخہاء آن رہایش یابد از دوزخ دیگر فرمود چون امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ در شکم مادر بود ہر وقتے کہ مادرش پیش بت رفتی و خواستی کہ سر فرود آرو چنان امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ در شکم سر برآوردے کہ مادرش نتوانستے پیش بت سر فرو آوردن بعد ازان
حکایت در بندگی مادر و پدر افتاد بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر
رحمت خدائے تعالے ہست و قہر مادر و پدر قہر باری تعالے ہست از فرزندی کہ مادر و پدر خشنود
نیست خدائے ہم خشنود نیست آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ در خبر ہست از رسول علیہ السلام
ہر کہ در وقت درماندگی و ہر جاے کہ درماند پس بردرگاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را
شفیع آرد تا آن ہم خدا تعالے از پیش بردواز ان درماندگی نجات دہد چنانچہ در آثار اولیا
نبشتہ دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت آواز جزع و فزع از گورستان شنید
پس این بزرگ بران گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکردند و آن شخص
از دست عذاب فریاد میکرد یا اماہ یا اماہ آن بزرگ چون این فریاد بشنید دست بدعا برداشت
کہ یارب پشتہ خاک ازین گور دور شود تا او را بہ بینم کہ کیست حق تعالیٰ پشتہ خاک از و برگرفت
آن بزرگ او را معائنہ بدید کہ عذاب سخت مینمود ندا و ہمان سخن میگفت پس آن بزرگ
بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بگو باشد کہ ترا خلاص دہند آن مرد گفت
اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ غمے مبتلا می شدم نام مادر خود بر زبان
می آوردم مرا ازان نجات میشد این زمان ہم برسم قدیم ہست باشد کہ ازین عذاب
ہم خلاص یابم ہمین کہ این سخن گفت حق تعالے در زمان از و عذاب برگرفت او را در کار
مادر او کرم دانید آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

Marfat.com

از نہ ہمچنین ست نام گرفتن ما در و پدر حرمت داشت بہ ایشان فرزند آمرزیدہ گردد پس
خوشوقت آن فرزند کہ حق ما در و پدر بجا آورد و در ہا زان تجاوز نکند کہ بہشت زیر قدم ما در
و پدر ست آنگاہ سخن دران افتاد کہ طعام و آب تارک صلوٰۃ نباید داد و بر لفظ مبارک
راند کہ ہمچنین آیت است در حدیث نبشتہ دیدہ ام کہ من اعان تارک الصلوٰۃ و لو بلقمۃ او بشربۃ
فقد قتل الانبیاء اولہم آدم آخرہم محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی ہر کہ یاری کند
در باب بی نماز بلقمہ یا آبی پس بدرستی و راستی کہ کشتہ باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلعم
ہمین کہ خواجہ فواید تمام کرد بانگ نماز برآمد خواجہ مشغول شد خلق و بندہ باز گشت الحمد للہ
علی ذالک بتاریخ روز چہارشنبہ بستم ماہ جمادی الاول سخن در ذکر اہل سلوک و درویشی
افتادہ بود دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضے
مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبہ نہادند و ازان ہفدہم در مرتبہ کشف کند سعادت
مرتبہ دیگر نیابد پس مرد کامل وست کہ خود را درین مرتبہ ہفدہم کشف نکند چون مرتبہ صدم
برسد اگر بکند روا باشد اما خواجہ بایزید بسطامی و شاہ شجاع کرمانی پنجاہ مرتبہ در سلوک
نہادہ اند ازان دہ مرتبہ کشف و کرامات ہر کہ در مرتبہ دہم برسد نزدیک ایشان
تواند کہ کرامت مکاشفہ نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزدہ مرتبہ در سلوک نہادہ اند
ازان پنجم مرتبہ کشف و کرامت اگر درین پنجم مرتبہ کشف کند دہ دیگر نرسد و لیکن مرد کامل
او کہ چون پانزدہم مرتبہ برسد ہم کشف نکند ہمین کہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر درین سخن رسید
مولانا شمس الدین یحیی عرضداشت کرد کہ مشایخی کہ پیش ازین بودہ اند ایشان مرتبہ سلوک
از صد زیادت بنہادہ اند چگونہ است کہ مشایخ چشت در اندک مرتبہ خانہ کشف و کرامت
نہادند و نعمت بی مجاہدہ حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود
کہ آری ہمچنین است اما انبیاء پیشین کہ پیش از رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودہ اند

هزارکان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر اندازه عمر ایشان بود و نعمت اندک اما
چون دولت کوکبه رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و معجزه رسول علیه السلام پیدا
پس خواجگان ما نیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتی که در ایشان نهاده بودند عجب است گفته میشود
که اگر مشایخ پیشینیان را تلثی از نعمت بود و شش ما را اما مجاهده نیست و ان مجاهده که اولیا متقدم داشتند مشایخ
ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روا باشد که باندک مرتبه سلوک بکمالیت برسند
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی پیش خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمته الله و اسعه
حکایت سلوک میرفت خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل
اوست که چون در خانه پانزدهم برسد که آن خانه ولایت است اگر نفس بر مرده زند
بفرمان خدای عز و جل آن مرده زنده گردد خواجه قطب الدین رحمته الله علیه هم درین
سخن بود که زالی گریه کنان و گله کنان بیامد که ای شیخ فریاد رس که بادشاه شهر
پسر مرا بیگناه بر سر دار کرده است ای خواجه داد من بده همین که خواجه این بشنید
بر فور باجملگی اصحاب برخواست عصا بر دست گرفت پیش خواجه در عقب اصحاب روان شد
همین که آن زال آنجا رسید که پسرش را بر دار کرده بودند خواجه را نمود خواجه نزدیک
دار شد گردن آن جوان را بر گرفت روی سوی آسمان کرد که الهی اگر این را بیگناه بر دار
کرده اند بقدرت خود زنده گردان هنوز خواجه نیکو این سخن نگفته بود که آن جوان
زنده شد از دار فرود آمد و روان گشت آنگاه خواجه روی سوی خلق کرد فرمود
که کمالیت مرد همین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد بیش عظمت او کسی نداند
مگر خدای تعالی بعد از آن سخن درویشی افتاد بر لفظ مبارک راند که آنروز که
رسول صلی علیه وسلم درویشی اختیار کرده مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد
تا هر دو عالم بخدمت آورد رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که بنظر رسول علیه السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست بداشت فقر اختیار کرد بعد ازان
فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا ترا بحساب بیدهیم قبول فرمائی رسول علیه السلام فرمود
آری من دنیا پشت پای زدم باختیار فقر قبول کردم بعد ازان خواجه فرمود که مشایخ
طبقات زهد را اصل شمرند که با وجود دنیا که بدین کثرت مرکب فقر اختیار کنند اما اگر درویش
باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت
تجرید ورزد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فریدالحق
والدین رحمة الله علیه که درویشی هفتاد هزار مرتبه است و نخستین مقام و مرتبه درویشی آنست
چون در مقام نخستین ثابت آمد اگر او نظر در زمین میکند تا تحت الثری به بیند و اگر در آسمان
نظر کند تا عرش عظیم به بیند و این احتمال مرتبه نخستین است اما درویش مرتبه هفتاد هزار
رسیده است روح او بر روی عظمت کبریاست و این سخن در وهم و فهم کسی نگنجد از عقل بیرون
است بعد ازان فرمود که چنانچه مرتبه درویشی هفتاد هزار عالم برتر است درویشی از
هفتاد هزار عالم واقف نیست و خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما نخستین تفاوت نباشد
یعنی آنچه دران عالم است بگردساند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند گرد هژده هزار
عالم بگردد و چون باز آید خود را هم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگوییم
انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر مایه عمر را ثبات بودی دیگر دمی اما چون مایه حیات
ثبات ندارد همین مقدار درویشی را بسند است انگاه فرمود اگر درویش در عالم دنیا نبودی
هزار بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی حق تعالی مهتر موسی علیه السلام
را خطاب کرده بود ای موسی هر جا که درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجاست
انگاه خواجه ذکر الله بالجهر بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون درویشان به بیند
گلیم پوشان سرگردان شوند حقیقت بدانند که دران شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه
ذکر الله بالجهر فرمود که در ایام ماضیه درویشی در گجرات رسید دران ایام در گجرات هر سالی بلا منزل شدی در گجرات

Marfat.com

ان روز ہندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض در گجرات بلا و قحط و با منزل شدی
چندین ہزار خلق بمردی ازان روز باز که آن درویش دران مقام برسید حق تعالے
از برکت آن درویش دران سال ہیچ وبا و بلا آنجا نشد خلق انجا تعجب ماندکه این از کجاست که خلق این
دیار این بار از وبا و بلا سلامت ماند و امان یافت رای آنجای از حد با کیاست بود
گفت تفحص کنید که درین شہر غریبی رسیده باشد چون تفحص کرد ہمچنان بود که آن درویش
بود ہیش آن رای بردند این رای درویش را بتعظیم تمام بنواخت آن درویش گفت موجب این
نواخت من از کجاست رای بگفت اے خواجه این شہر سال به بلا مبتلا شدی امسال
از برکت آمدن شما وبا نشد آن درویش گفت که آری ہمچنین ست در شہری که درویش
صاحب نعمت در آید دران شہر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد انگاه
فرمود ازان تاریخ تا این روز بلا و وبا از گجرات برفت انگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
پس اے درویش تا بدانی قدم درویشان در شہر نیکو باشد اما درویش باید که حق درویشی
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنه در شہری که درویشان امان کنند کاذب باشند
حقیقت بدان دران شہر ہیچ رخنه نباشد انگاه سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک راند
که اے درویش نام اسلام گرفتن از حد آسانست اما کار اسلام کردن سخت دشوار ست
بعد ازان فرمود که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز ہفتاد سال نفس را
مجاہده گشت چنانچه دہکان سال و سی سال نفس را آب نداد در مجاہده داشت پرسیدند
که این چه مجاہده که بر نفس خود نہاده گفت ازین سبب که مرا مسلمان میگویند چون مسلمان
باشم چرا باشد که حق مسلمانی بجا نیارم انگاه فرمود که وقتی جہودان را پرسیدند
که مسلمان چرا نمی شوید گفتند از سبب دو چیز یکی آنکه اگر مسلمانی اینست که شما میکنید ما ازین مسلمانی ننگ داریم و اگر خود مسلمانی
مانتوانیم کرد پس مسلمان ہرچه شویم ہمین که خواجه درین فواید خواجه قطب الدین منور
و شیخ برہان الدین غریب برابر فوالان در آمدند خواجه برخواست الیتاده شد ہر کسے

Marfat.com

ازآیندگان روے برزمین آورد فرمان شد که بنشینید بنشستند حکایت سلوک معرفت و سماع بر لفظ مبارک راند که سماع همین شنیدنی است شنوندہ می باید که بشنیدن سماع مستمع باشد هرچه گوینده بگوید بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا وجدے در وپیدا آید چون آن شخص صاحب درد بود اما آنکس صاحب درد نیست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست بشنود حاشا و کلا که درو اثر شود انگاه فرمود وقتے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز حاضر بودم از لفظ در بار ایشان شنیدم که وقتی خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و خواجه شمس الدین ترک و مولانا علاؤ الدین کرمانی و شیخ محمود موزه دوز یکجا بودند وقتے با راحت بود سماع در خانقاه ایشان درو دادند همه یک بیت چنان درگرفت که هریکے ازین بزرگان از مقام برجستند و در رقص شدند سه روز و شب در رقص بودند و خبر از خویش نداشتند انگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت سماع این طور بزرگان می شنیدند بعد ازان همدرین محل شیخ عثمان سیاح بر پاے خاست روے برزمین آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند چیزے بگویند خواجه ذکر الله بالخیر فرمود زہی سعادت همین که خواجه این فرمود گویندگان سماع در دادند هم در بیت اول بودند که خدمت خواجه شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین و عزیزان دیگر از مقام برجستند در رقص شدند چنان مدهوش شدند که از بیهوشیے در قلم نیاید که بیان کنند از صبح چاشت تا نماز شام در رقص بودند بعد ازان فرو داشت کردند هرکسے در مقام خود قرار گرفت خواجه صوف سرمای شیخ عثمان را عطا کرد و کلاه خاصه بنده یافت بمثل این هرکسے بخشش شد روزے با راحت بود و قصیده این بود که گویندگان میگفتند غزل ہزار سختی اگر بر من آید آسانست ✤ که دوستی و ارادت ہزار چندانست ✤ سفر دراز نباشد بیار طالب دوست ✤ که خار دست محبان گل و ریحانست ✤ اگر تو جور کنی جور نیست و دیدار ست ✤ اگر تو داغ نہی داغ نیست درمانست

Marfat.com

نه آب روے که گر خود من بخواهی ریخت ٭ مخالفت نکنم آن کنم که فرمانست ٭ ز عقل من عجب آید صبوا
گویا نزا ٭ که دل بدست تو دادن خلاف فرمانست ٭ گمان برند که در باغ عشق شعله را ٭
نظر بسیب زنخدان یار لیتانست ٭ الحمد الله علی ذلک بتاریخ روز یکشنبه لستم ما
جمادی الاخر سخن در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیٰی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و برادرم امیر حسن
علا سنجری بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که برای اسرار و انوار مولی
حوصله وسیع می باید که در اسرار دوست مسکن گیرد زیرا که چون نخستین انوار دوست
در دل این کس متجلی گردد پس انوار درون حوصله تواند دافت و آنرا بیرون دهد
پس لایق ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش در راه سلوک مرد کامل اوست
که اگر از عالم انوار دوست چیزی بدو تابد باید که بیرون ندهد زیرا که سرّیست از اسرار
مولیٰ است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور حلاج سربا دهد انگاه
فرمود وقتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی مردیست که بیک قدح محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن ست که نوشته که هیچ قوی نیست و سست
حوصله ست که بیکقدح محبت از دست میشود اما آن مردیست که دریا های ازل و ابد
مینوشد و هل من مزید میگوید بار دیگر این برکسی ننویسے که درمیان اهل سلوک شرمنده
گردی بعد ازان فرمود که در اسرار نبشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هرچه در عالم از اسرار بلا و خبران بدو نازل میگردد در ان صابر و راضی
میباشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود ای عزیزان این رتبه را مفسران و مشایخ
بر صابران بلا نسبت کرده اند درویشان ایشانند که در بلاء دوست صبر میکنند
انگاه فرمود که عاشق درین راه اوست که حضور دری و غیبت وی یک نسبت دارد

اگر در حضور ست ہمان حالست و اگر در غیبت ست ہمان حال است بہمہ حال در ہوا و وصال یکسان
می باید بود اما در راہ سلوک کامل دوست کہ اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است وہرچہ بدان
رسانند ہیچ برو نگاہ ندارد انگاہ فرمود کہ خواجہ عبداللہ سہیل تستری رحمۃ اللہ
علیہ جای نبشتہ ست کہ کلاہ چہار خانہ دارد اول اسرار و انوار ست دوم خانہ محبت
و توکل است سیوم خانہ عشق و اشتیاق ست وچہارم خانہ رضا و موافقت بعد ازان
فرمود کہ اے عزیز حق این کس کلاہ چہار ترکی کہ میپوشد این چہار چیز در ترک او مرتبست
پس ترک اہل اسرار ست و انوار چرا باید کہ مردم ازین نعمت محروم دارد و چون بپوشد
چرا بوی حق او بگذارد بعد ازان فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ العزیز
فرمودہ است کہ طاقیہ مونس دوست است و در ہمہ عشق مرکب بلیس درین راہ ہمہ دقیقست
کہ قدر طاقیہ بداند و اسرار الشاء الیشانست در طاقیہ حیلہ عشق و شوقست ہمہ اسرار جمال دوست
میشود بعشق او شوقست ہمہ انگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز رارسم بودی اگر صد و یا دویست نفر آدمی ارادت بخدمت
بیامدند ہمہ را طاقیہ بدادی و این سخن بعد از دادن بگفتی کہ ہرکہ حق کلاہ نخواہد
گذارد برسنت پیران نخواہد رفت ہمان طاقیہ سزای او خواہد کرد اما عزیز تا بدانی
یک بزرگی الیشان ہمین بود ہرکرا خدمت الیشان طاقیہ بدادندی ہیچ وقت او ازان قدم
برنگشتی از برکت نظر مبارک الیشان انگاہ فرمود کہ اے درویش طاقیہ سزای اہل طاقیہ
نیکو میکند اما الیشان نمی دانند کہ این لت از کجاست ہرکہ حق طاقیہ بگذارد او را ہرگز آنش
بی وقتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ خواجہ بدین حرف رسید بانگ نماز گفتند خواجہ مشغول
شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ روز شنبہ دہم شعبان سنہ
المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود مولانا
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانائی برہان الدین غریب و عزیزان دیگر

Marfat.com

اما شوی را بر زن دستی تمام است برای ادب چند چیز است اگر او نکند شاید که او را
اول برای نماز دوم برای امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم برای رحم پیوستن اگر
و شوی را منازع کند بزند و بر جا ماند و اگر نشود سخن باز کند و جامه جدا کند چنان در کلام الله فرمان
میشود واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن
ولیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و هیچ چیز بے دستوری شوی برنگیرد
و پنهان نکند و ندهد و بکسے بخشد و بر کالا شوی دستے ندارد و پس آن حق شوی بر زن
است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست ان کارها بر حکم فتوے و شریعت نان پختن و دوک رشتن
و کلا به کردن و جامه دوختن و فرزند را شیر دادن بمثل این کار واجب است اگر نکند مرد
را نشاید که او را بتکلف بفرماید که چیزی بکند بلکہ مرد را واجب است که همه اسباب معاش ساخته
دارد و مزدور گیرد یا خدمتگار حاصل کند تا آن همه کارها بکند که زن حرّ است اگر بکند
مردمے باشد هر و هیچ وجه واجب نیست بعد ازان فرمود اگر از راه مروت بکند
به سنت امیر المومنین فاطمه رضی الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت
مخدومه روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک را
که وقتی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را خواب نمی آمد هر بار که سر بالین خواب
می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش در به بیند که داد خواهند
باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کرت پیش در بر فتند هیچ
ندیدند انگاه خود برخاست بیرون آمد پیش در مسجد که بود چون سر درون مسجد
دید در گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاده میگوید که الٰهی داد از محمود بستان سلطان
او را در کنار گرفت که من چه بے انصافی بر تو کردم مرا بیا گاهان که وقتے
.... کرده از کجا این بخبر .... گفت در شهر تو .... همه شبے در خا....
انمه و فساد .... ه اگر ....

Marfat.com